امرالله جعفری
۸۷/۱/۲۸

تحفة الرضویه ... [illegible] ... محمد حسن قزوینی ... [illegible]

ک : ۱۲۴۹ [illegible]

[illegible]

۱۸۸۱۷
۲-۹۹۸۲

رساله شریفه تحفة الرضویه در مسائل معاملات و صلح و دین و رهن و شرکت و مزارعه و مضاربه و تجارت و غیره از تصنیفات جناب علامة العلماء مجتهد العصر والایام حاجی میرزا محمد حسین قزوینی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی منتهی و ثنای لا یعد و لا یحصی سزاوار خداوندی بی مانندی است که مقربان جناب احدیتش بزبان بیزبانی ادای شکر او را نموده اند و بقدم عجز و ناتوانی قیافی و بوادی شکر و ثنای ایادی و آلاء او را پیموده اند هدایت بخشی که گلشن ایجاد هر غنچه اکتابی از معرفت خویش در جیب نهاده و هر شاخی را اوراق بسیار از دفتر ثناء ساقی خود در دست داده چنار دست تضرع و افتقار بدرگاه عالم الاسرار گشاده و بید در عین وله و بیخودی از قدرت بیزوال حضرت ذو الجلال سر بسجده تعظیم و اجلال نهاده دریا بخروش حمد و ثنای حضرت آفریدگار جهان و خلاق جسم و جان رطب اللسان گردیده و از صفحات امواج صحیفه در وصف کمالش در کف نهاده برای مطالعه سنبل بدیع المثالش ببر انگشت نسیم ورق گردانیده و صحرا کشاده بر مسند کوه پشت داده از مداد سبز و شقایق مجموعه مفصل الحقایق در دامن نهاده بالوان نغمات دلپذیر تصدیق انه علی کل شیء قدیر را بمسامع قلوب هر خبیر و بصیر رساننده و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم صانع حکیمی که گوهر گل از جوهر گل پدید آورده و از صورت جسم مبتذل طاهر کرده بکی را مخزن حدایق و یکی را منبع حقایق گردانیده و از ساحت شوره زار و اغصان اشجار و انواع ازهار و اصداف بحار و معادن جبال و اصلاب رجال باختلاف اطوار هر گونه آثار بظهور رساننده و فی کل شیء له

آیة تدل علی انه واحد و صلوات نامعدود و درود متواتر الورود شایسته شان صاحب مقام محمودی است که علت غائیه عالم کون و فساد و مرکز دایره ایجاد و شفیع روز معاد مقصود اصلی از ایجاد عالم خاک مشرف بتشریف لولاک لما خلقت الافلاک سرور دفتر همه پیغمبران و مهبر جمع پاکیزه گوهران محمد مصطفی و اولاد امجادش که در کمهای محبت و کوهر گرانبهای ولایتشان دره التاج ملک مقرب و حرز بازوی هر نبی مرسل گردیده و شجره مثمره قدر و منزلتشان در ریاض قلوب صافیه و حدایق صدور زاکیه ارباب عرفان و اصحاب ایقان ریشه دوانیده اگر مسبحان عالم افلاک و مهندسان تخته خاک در مقام ذکر مناقب بی منتهای ایشان برایند بعدد سبحات انجم و آسمان و ریگهای بیابان و قطرات بحرین قلزم و عمان و ذرات هوا و نسایم صبا عشری از اعشار و اندکی از بسیاران را احصا نمایند پشت افلاک خمیده احسان و کره خاک غریق امتنان ایشان است خشت زمین را بنام نامی ایشان ساختند و سراپرده عرش و کرسی را برای انوار ایشان افراختند و افواج ممکنات از ظلمت آباد عدم بروشنائی قندیل انوار ایشان قدم در ساحت وجود نهادند اگر وجود فایض الجود ایشان نبودی احدی از طفلان موالید از آبای علوی و امهات سفلی نزادند فصلوات الله علیهم اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم ابد الآبدین

اما بعد چنین گوید خادم طلبه علوم دینیه و اوزنده ارکان نان خود بحضرت حی قیوم محمد حسن بن المرحوم الحاج معصوم القزوینی تجاوز الله عن سیئاته و حشره مع الائمة و هداته که چون غایة خلقت انسان بلکه جمیع عالم اکوان در نشئه مبدأ علی قرب بحضرت حق جل و علا تا بمرتبه که از آن ظلمت مادیه دکثافت عالم شهود وا رهد و مظهر صفات کمالیه حق و از سنخ عالم نور مطلق شود چنانچه در حدیث شریف قدسی مقرر باید لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی به یسمع و بصره الذی به یبصر اه و احتراز از محرمات و شبهات بلکه از قدری نیز که زاید بر ضرورت باشد از مباحات در حصول این مطلب عظیم که سیر الی الله است مدخلیتی است تام چنانچه وارد شده در احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام که هرگاه آدمی اقتصار کند در لوازم تمدن و ضروریات احوال از ماکول و ملبوس و غیره بر صرف مباح و محض حلال محسوب شود از مقربین و صدیقین و اوتاد و ابدال و همچنین ظلمت نفس و انتکاس از عالم علیین بعالم سجین و جرئت بر اقدام بر قبایح اعمال و شنایع افعال

تکاهل در طاعات و مسامحه در عبادات هیچ چیز منحوس تر از بی مبالاتی در منهیات و محرمات و ارتکاب
شبهات نیست و تجربه بعلاوه عقل و نقل بر این مطلب شاهدی قوی است و با این جهت در اخبار بسیار
از ائمه انام امر بتفقه در دین و معرفت حلال و حرام و تاکیدات بیشمار از اهل بیت اطهار علیهم السلام در ترغیبات
زیاده از حد احصاء از علمای اسلام وارد گردیده و از شدت شیوع آن بر السنه خواص و عوام در هر عصری
بسر حد ضرورت رسیده و این حقیر مستمند و نیازمند بدرگاه خداوند بیمانند رساله در اصول و فروع دین
که در خور فهم عامه مکلفین بود سابق بر این در حیز تحریر آورده بود و در این اوان اراده چنان بود که تحریر خلاصه
از مسایل معاملات پردازد که عامه اهل کسب و صنایع و تجار از آن منتفع و بهره مند شده در تحصیل معاش
و مکاسب خود مطلع بر وجوه حرام و حلال گردیده تا بتوفیق حضرت باری از محرمات و شبهات محترز
و بر حلال متین اقتصار نمایند و چون باعث بر تحریر این رساله امر قضا قدر عالی نسبی است که بر جهت
توفیق ایزدی و موافقت تایید سرمدی رسوم مذمومه بغی و جهالت را که بتمادی ایام در میان فرق انام
رسوخ تمام یافته بود در مدت متمادی دفع ارباب طغیان و قلع و قمع ایشان در مملکت خراسان بجهة
احدی از سلاطین زمان میسر نشده رفته بود منسوخ ساخته و معاودت ببدأ تأیید و مساعدت گشت
پایدار در باب تشیید مبانی دین و دولت و تمهید قواعد ملک و سلطنت قوانین چند که ناسخ آثار لغو
و ماحی آیات لغو بود طرح انداخته در ایام رزم صدای کوس دولتش نفخه صور عدم بگوش اعداء ملک
رسانیده و گاه بزم نوای عشرت افزای مرحمتش جان امنای دولت را مبتهج و مسرور گردانیده سموم قهر
جهانسوزش جان که ادا ارباب بغی و طغیان و نسیم لطف دلفروزش نضارت بخش ریاض امید مستمندگان
سهم خدنگ تیز آهنگش چون از دیده تیر رخ روان ساخته و تاب سنان ثعبان فشانش تیر فلک را در بیشه اطراف
انداخته سر خنجر تیزش چون مژگان خوبان عشوه انگیز و تیغ پدر تیغ خونریزش لسان صرصر اجل قاطع عمر و نهال
اصحاب جور دست بر نسبت بحرکی انتها بکف دریا نوالش چون نسبت کف بدریا و نمایش خورشید انور
در فضای رای اطهرش چون نمایش ذره از فضا اطلس فلک لطانه سایبان ایوان جلالش منطقة البروج
کمربند سا دلان مجلس بهشت تمثالش دارا شکوهی که خطیب چرخ در مدحش الکن و مریخ و ماهی قلاده انقیادش
در گردن اعنی شاهزاده آزاده والاتبار زده شاهوار جهانبانی و اقتدار نهال رعنای بوستان جلالت

واشراف

واشراف و سرو زیبای چمن ابهت و خلافت گردون خرام قمر سیر مشتری رای عطارد ضمیر خورشید
طلعت تیر رخ رزم فر بهرام حشمت ناهید بزم المؤید بتاییدات الملک الاعلی محمد ولی میرزا ادام
اقباله و خلد ملکه و اجلاله **نظم** معتکف چرخ ششم روز و شب ❀ جز بدعا اش نکشاده لب ❀
کلک عطارد در سر اتمام ❀ غیر ثنایش ننویسد مدام ❀ تا بود از نور مه و آفتاب ❀ صفحه افلاک و زمین بهره یاب
باد ز عدلش بجهان ایمنی ❀ روی جهان جمله چو یک گلشنی ❀ اهل کمال از کرمش بهره مند ❀ مسند اقبال بذاتش
بلند ❀ و این اشاره عظیم البشاره از مصدر عزت و اجلال و معدن سعادت و اقبال در مشهد منوره
مرقد مطهر امام ثامن ضامن عروة الله الوثقی العالم باسرار القدر و القضا مولانا و مولی کل مؤمن
و مؤمنه علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه الاف التحیه و الثنا رسید در حینی که این فقیر حقیر بعزم زیارت
آن بزرگوار وارد آن دیار و سعادت ملاقات فایض البرکات آن شاهزاده کامکار حاصل
گردید و ابواب تفقدات و عواطف خدیوانه و مراحم خسروانه را بر چهره امانی و آمال خود باز دیده از
محامد ذات و مکارم اخلاق آن یگانه آفاق اطلاع کامل بهم رسانید بر ذمه همت خود لازم دید که ادای حق
احسانه و اظهار التعظیم شانه این رساله را بنام نامی آن فرد باصره شهریاری و غره ناصیه تاجداری مشرح و
مزین گرداند تا آنکه اسم سامی آن نهال برومند عزت و اقبال و آفتاب برج عظمت و اجلال تا دامن روزگار
باقی بماند با آن همه بی اعتباری از برکت نام نامی آن مظهر لطف و قهر حضرت آفریدگار اعتباری
تمام بهم رساند و ثواب آن عاید روزگار فرخنده آثار آن ثمره شجره عظمت و اقتدار گردد و بجهة آنکه حلی مراحل
و مقامات را از برکت امام ثامن شافع روز عرصات علیه آلاف التحیات و التسلیمات میداند مناسب دید
که این رساله را بتحفة الرضویه موسوم گرداند امیدوار است از الطاف حضرت آفریدگار که هدیه مزبوره
با عدم قابلیت قبول و مسئول این بنده درگاه را بعز اجابت مقرون و موصول سازد و ما توفیقی
الا بالله علیه توکلت و الیه انیب     در این کتاب گفته شود از اقسام معاملات از بیع و شرا و اقسام
آن و صلح و دین و رهن و شرکت و مضاربه و مزارعه و مساقات و شفعه و غصب و اجاره و وکالت
و ودیعه و عاریه و سبق و رمایه و وقف و صدقات و هبه و وصیت و عتق و تدبیر و مکاتبه و استیلاد و ایمان
و نذور و اقرار و جعاله و لقطه و احیاء موات و صید و ذبایح و اطعمه و اشربه و به الاستعانة فی جمیع الحالات

باب اول در متاجر از بیع و شرا و غیره و در ان فصلی چند است فصل اول بدان که خلافی نیست میانه کافهٔ علما امامیه در مستحب بودن تجارت و طلب کردن روزی حلال چنانچه جناب اقدس الهی میفرماید فامشوا فی مناکبها وکلوا من رزقه و در حدیث صحیح از صادق آل محمد صلوات الله علیه مرویست در تفسیر ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة فرمودند راضی بودن خدا و بهشت در آخرت و وسعت رزق و معاش و حسن خلق در دار دنیا و از حبیب خدا خاتم انبیا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که هر که تعب کشد در نفقه و خرج عیال خود مثل کسی است که در راه خدا جهاد کرده و در خون خود غلطیده باشد و ایضا صادق آل محمد علیه السلام فرمودند در حدیث صحیح که ترک کردن تجارت ناقص میکند عقل را و خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله فرمودند که نیک اعانت کننده است بر تقوی و پرهیزکاری تجارت کردن و احادیث در این خصوص زیاده از آن است که این رساله گنجایش جمع آن داشته باشد و همچنین فخر از برای تجارت بس است که اشرف انبیا شغل تجارت مستمر بودند تا اوان بعثت و جناب امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام تمامی اوقات امامت و خلافت خود مشغول تجارت و زراعت بودند بلکه مبالغه بسیار میفرمودند در این امور و با این علت جمعی از دشمنان دین از صوفیه مثل سفیان ثوری و محمد بن المنکدر و غیر ایشان معارضات و مناقشات با آن بزرگواران کردند و جوابهای شافی داده ایشان را مالیده و ملزم میفرمودند و تفصیل آنها در کتب مبسوطه منقول است و سنت است که هر که خواهد تجارت کند در دین خود فقیه و عارف باحکام آن شود تا آنکه طریقه کسب صحیح را بشناسد و فرق میان عقد صحیح و عقد فاسد نماید زیرا که عقد فاسد باعث انتقال ملک و ترتب آثار معامله بر آن نمیشود بلکه بر تملک اول باقی میماند پس تصرف بایع در ثمن حرام و تصرف مشتری در مبیع حرام خواهد بود دیگر آنکه ربا که از اکبر کبایر است و بعض بزرگواران دین مخفی تر است از صدای پای مورچه سیاه در شب تار بر سنگ صاف سیاه و آن معلوم نمیشود مگر بدانستن احکام و مسایل شرعیه جناب امیر مومنان و امام متقیان علیه السلام فرمودند و مکرر بر روی منبر میفرمودند که تاجر فاجر است و هر فاجری در جهنم است مگر آنکسی که بحق بگیرد و بحق بدهد و مکرر میفرمودند که ای معشر مردم اول تحصیل فقه کنید بعد تجارت نمایید سه مرتبه بعد فرمودند بخدا قسم که ربا در این امت پنهان تر است از صدای پای مورچه بر

سنگ

سنگ صاف ایمان خود را مخلوط میکنند بربا حتی و علما گفته اند که باید تاجر بچشم نظر کند بمردم و مسامحه نماید و طفل جاهل یعنی تازه ببلوغ رسیده بمنزله آدم بزرگ پر تجربه باشد نزد او و بیزبان مثل پر زبان وقت بگیرد و موقوف مثل صاحب وقوف و بعضی از علما گفته اند هرگاه کسی بتاجری بگوید بجهه من فلان متاع را بخر جایز نیست که از مال خود باو بدهد هرچند مال خودش بهتر باشد و ارزان تر باشد مگر آنکه بگوید که مال من است و حدیثی باین مضمون وارد شده اگرچه حدیث بخلاف آن نیز هست و احوط آن است که نکند بدون اظهار و سنت است که هر یک که پشیمان شوند از معامله دیگری وقت بگیرد و اقاله یعنی فسخ معامله نماید و سنت است که در فروختن جنس خوب بدهد و در کیل و وزن اندک زیاد بدهد و در گرفتن اندک کم بگیرد و در معامله مسامحه نماید و پر تدعانی و اصرار و عذاب دادن چنانچه عادت اهل دنیا کار است موقوف دارد و در طلب کردن مسامحه نماید و مکروه است که تاجر اول کسی باشد که ببازار رود و سنت است که دعا بخواند بانچه وارد شده است از ائمه علیهم السلام و مشتری سه مرتبه تکبیر و شهادتین بگوید و هرگاه قسمی تجارت براو خوش نشین نشود بقسم دیگر منتقل شود و ترک بالمره نکند و هرگاه قسمی از کسب و تجارت براو خوش نشین شود بران مداومت کند فصل دویم سزاوار است که در تجارت از پنج چیز احتراز نماید فروشنده از مدح مال خود کردن و خریدار از مذمت کردن مال فروشنده را و در بین معامله قسم خوردن و عیب مال خود را پنهان کردن و ربا و ان دو تای آخر حرام است و آن سه تا مکروه و داخل در سوم دیگری شدن خوب نیست یعنی معامله کسی با کسی دارد هنوز تمام نشده دیگری برود و زیاد کند و خود بگیرد و کراهت شدید دارد و بعضی از علما حرام دانسته اند و معامله بین الطلوعین مکروه است و مخلوط نشود با اراذل و الواط و اوباش و معامله نکند با مردم پستی که نشو و نما در خوبی کرده باشند و معامله با صاحب آزاران مثل کور و کر مکروه است و با اکراد معامله و خلط کردن و وصلت نمودن مکروه است و بعد از خواندن صیغه التماس کم کردن قیمه مکروه است و فروختن قماش در جای تاریک مکروه است و کسی که وقوف از کیل و وزن نداشته باشد خود مباشر ترازو و کیل نشود و بعضی این را حرام دانسته اند و در وقت صدا زدن دلال مکروه است که قیمه را زیاد کند و مکروه است که بتنگ دارد در بلدی وکیل شود از جانب غریب صحرائی یا دهستانی که وارد شهر میشود در فروختن اجناس و یا خریدن از برای

او و بعضی حرام دانسته اند و رفتن خریدار و بیرون شهر باستقبال قافله که جنس از ان بخرد مکروه است و حد کراهت چهار فرسخ است پس اگر زیادتر برود سفر است و مکروه نیست و احتکار را مشهور میان علما مکروه دانسته اند و جمعی حرام دانسته اند و معنی ان این است که جنسی را نگاه دارد از ماکولات بجهة انکه قیمة ان زیاد شود در وقتی که مردم بان احتیاج داشته باشند و ان جنس عزیز و نایاب باشد در بلد و فروشنده دیگر سوای ان شخص نباشد و احتکار در جو و گندم و خرما و مویز و روغن میباشد و شیخ طوسی در نمک نیز گفته و شیخ صدوق در زیتون نیز گفته و بعضی از علما شرط کرده اند که در ایام گرانی سه روز نگاه دارد و در ارزانی چهل روز و اولی این است که اول گفتیم و بر حاکم شرع لازم است که جبر کند محتکر را بر فروختن اما بهر قیمه که خواهد بشرط انکه اجحاف نکند **فصل** چیزهائی که کسب و معامله انها جایز نیست مسته است و کراز حتی اینکه پوست ستره را بجهة بندیا غلاف شمشیر گرفتن حرام است و هر مسکری که عقل را زایل کند و مایع باشد مانند اصاله مثل اقسام شرابها از شراب انگور و خرما و جو و گندم و غیران و سگ نیز حرام است داد و ستد ان مگر سگ تازی شکاری و سگ گله و سگ زراعة و سگی که پاسبان خانه و باغ باشد و حرام است داد و ستد بول و روث هر حیوانی که ماکول اللحم نباشد و در ماکول اللحم خلافست بغیر از بول شتر بجهة استشفا و اقوی جواز بیع و شرا ارواث ماکول اللحم است مطلقا و اما ابوال انها که فرض نفعی یا خاصیتی که مقصود عقلا باشد در ان بشود نیز جایز است و الا فلا و علما را بنا براین است که هر مایعی که قابل تطهیر نباشد بیع آن جایز نیست مگر روغنهای نجس را بجهة چراغ روشن کردن و سوزانیدن و بعضی قید نموده اند در زیر اسمان و بعضی از علما تجویز کرده اند فروختن روغنهای نجس را بجهة نجس صابون یا مالیدن ببدن چهارپایان یا غیران و خالی از قوتی نیست و حرام است فروختن تصویراتی چند که بجهة عبادت کردن وضع کرده باشند مثل صورت بت و صلیب که نصاری دارند و التهای لهو و لعب مثل نی و چهار تار و انواع سازها اگر ممکن نباشد انتفاع بردن از انها در غیر آن راهی که بجهة ان ساخته باشند و الا که ممکن باشد مثل طلا یا نقره یا مس باشد و خواهد بشکند و سکه کند عیب ندارد و همچنین است آلات قمار و در جواز بیع و شراء ظروف طلا و نقره خلافست و هر چیزی که بکشد و منجر شود باعانت بر حرام و معصیت مثل فروختن اسلحه و یراق به دشمنان دین و قطاع الطریق و بعضی از علما گفته اند که این در صورتی است که قصد مساعده و اعانة ایشان داشته باشد یا در حالتی باشد که ایشان تدارک جنگ کردن و رفتن

الکلام



بر سر مسلمانان داشته باشند و هر گاه بغیر و شد با ایشان بجهة اینکه ایشان کمک مسلمانان کنند در جنگ با دشمنان دین ضرر ندارد و بعضی از علما گفته اند که این حکم مخصوص بچیزی است که در عرف انرا یراق و سلاح گویند مثل نیزه و شمشیر و اما چیزی که بجهة محافظة مقرر شده مثل سپر و کلاه خود و زره ضرر ندارد و احوط ان است که همه انها را نفروشند و ازین قبیل است اجاره دادن خانها و اطاقها و کشتیها و چهارپایان بجهة حمل و نقل و گذاردن محرمات و فروختن انگور بجهة اینکه شراب کنند و چوب بجهة اینکه بت بسازند و اجاره دادن خانه یا کشتی بکسی که میدانیم از او فعل حرام صادر میشود خلافست و احوط ان است که ندهند و فروختن و خریدن چیزهائی که منفعة نباشد بهیچ وجه مثل حشرات الارض و مسوخات بنا بر قول باینکه مسوخات قابل تزکیه نیستند چنانچه اقوی است حرام است یقینا و اما بنا بر قول باینکه مسوخات قبول تزکیه می کنند چنانچه جمعی قایل باین هستند میتوان فروخت بکسی که قصد او انتفاع بردن از پوست ان باشد بعد از تزکیه یا شبهة باشد قصد او و بعضی از علما گفته اند که هر گاه معلوم شود که قصد مشتری از خریدن حیوان غیر ماکول اللحم انتفاع حرامی میباشد مثل بازی کردن میمون و خرس صحیح نیست و جایز نیست و بعضی تامل دارند در این و احوط نفروختن است و هر گاه قصد او محافظة خود یا مال خود باشد ظاهر این است که جایز باشد و بعضی نیز جایز ندانسته اند بعلة اینکه انتفاع شایع متعاد میان مردم نیست بلکه منفعتی است نادر و وثوق و اعتمادی بان نیست و فروختن فیل جایز است بنا بر اقوی بلکه فروختن سباع همگی حتی گربه نیز جایز است از برای انتفاع بردن از پوست و غیران بتزکیه و حرام است ساختن تصویراتی که ذی الصورة ان ذی روح باشد مثل حیوانات و انسان و غیرها بنا بر قول بعضی و بعضی گفته اند که ان صورت هر گاه خود جسم باشد مثل صورت حیوانی که از گل یا موم یا جسمی از اجسام ساخته باشند حرام است و ان را تمثال گویند و هر گاه ان صورت بر دیوار یا فرش یا کاغذی یا پوستی نقش شده باشد جایز است و اما سایر نقاشیها از مقوله گل و بوته و درخت پس ان ضرر ندارد و جایز است و از جمله اعمالی که حرام است غنا است و معنی غنا صدائیست که انرا خوانندگی گویند در عرف و ظاهر این است که با تحریر صوت نباشد و از کیفیت خواندن تغیری در احوال مستمع بهم رسد که یا او را بوجد و خوشی بیاورد یا بحزن و گریه انرا غنا در عرف نگویند و علی کل حال مرجع در تشخیص غنا بعرف است پس هر چه را عرف غنا گوید حرام است اجماعا مگر در سه موضع که استثنا نموده اند جمعی بلکه مشهور میان علما یکی از برای عروسی در وقتی

جواب جناب میرزا سلیمان در خصوص سؤال غنا
اهل لغت غنا را تعریفات مختلفه نموده اند که قریب
به بیست تعریف میشود و چون اهل لغت تعریف
جامع و مانع نمیکنند بلکه شرح میکنند از لفظی
بلفظ دیگر که واضح تر از آن بوده باشد لهذا
هر یک نظر را و تعریف ایراد نموده اند و این
اختلاف مجرد اختلاف الفاظ باشد و مراد
یکیست و آن صوتیست که در مقام لهو و [illegible]
تلذذ بکار میبرند و این صوت ممتاز است
از صوتی که در مقام مناجات و تحزن و تحسر بکار
میبرند و هر یک از این دو مقام را صوتیست ممتاز
اگرچه هر دو صوت فی الجمله در تحسین و ترجیع شریکند
اما در مقام لهو و تلذذ بطرزی ادا میشود و در
مقام مناجات و تحسر بطرزی دیگر پس اگر غزلیات
بطریق نوحه کردن و تحسر و تحزن بجا آورند [illegible]
باطل خواهد بود و اگر مراثی را بطریق لهو و تلذذ
بجا آورند غنا خواهد بود و بعض اصوات که در هر دو
مقام بکار میرود اگر فرض شود که تمییز [illegible]
بحرمت آن در مراثی نمیتوان نمود بجهة اینکه
معلوم نیست شمول احادیث که در حرمت
غنا این صوت را و لیکن اگر در مقام لهو بکار
برده شود حرام است خلاصه در حرمت [illegible]
[illegible] صوت را [illegible]
[illegible] صوت مختص [illegible] و باکی
نیست در [illegible] بجهة راندن شتر [illegible]
[illegible] ذکر خواب بجهة اطفال و ذکر
[illegible] و امثال [illegible]
و مستثنی شده از غنا [illegible]
بشرط عدم اشتمال بر معصیت دیگر [illegible]
العالم [illegible]

که بحکم باطل کنند و اگر آن خواننده زن باشد که صدای او را مردان اجنبی بشنوند و در ضمن آن خوانندگی
عمل ملاهی از مقوله تار و دنبک و سایر آلات محرمه نباشد دیگر صدای حدی بجهة راندن شتر نیز مستثنی است و
احادیث وارد شده باین مضمون دیگر در مراثی جناب سید الشهدا الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم نیز
جمعی استثنی نموده اند و آن اقوی در نظر حقیر است و ادله آن را در کتب عربی مبسوطا نوشته شده و در غیر این سه
موضع حرام است حتی در قرائت قران و اینکه در بعضی اخبار امر بحسن صوت شده و در آن دخلی بغنا ندارد چه
حسن صوت غیر غنا است و هر کس در حجاز رفته باشد و لحن و طور خواندن فصحای آن بلد را دیده باشد شاهد
بر صدق این مطلب میشود و بعضی اخبار ضعیفه که دلالت میکند بر جواز غنا علاوه بر ضعف سند و معارض بودن
با احادیث صحیحه بسیار محمول بر تقیه است و دلالت انها نیز صریح در مدعا نیست چنانچه در کتب مبسوطه بیان
انها شده و از جمله محرمات اعانه ظلمه است بر فعل حرام و اما اعانه بر چیزی که حرام نباشد مثل خیاطی و کتابت
کتب بجهة ایشان یا غیر آن پس ظاهر جواز آن است اگرچه احوط اجتناب از آن است بعلة احادیث بسیار که دلالت
دارد بر اینکه قلمی که بر کتب زدن بجهة ایشان و ریسمانی که گره زدن بجهة ایشان اعانت ایشان است و حرام است
و اما معاشرت و خلطه نمودن با ایشان بجهة دفع شر ایشان از خود یا مسلمانی دیگر یا قضاء حاجت
مشروعه مسلمانی پس آن جایز بلکه مستحب است و در بعضی اوقات واجب است و از جمله محرمات نوحه کردن است
بدروغ یعنی صفات چند که در میت نباشد بجهة او ذکر کردن بخواندکی تا گریه کنند برای او و هر گاه دروغی
نگوید و سخنان باطل نسراید جایز است بلکه اجرت بر آن گرفتن نیز جایز است اگرچه از بعضی احادیث کراهت
آن فهمیده میشود و همچنین محافظه کتب ضلال و گمراهی از مقوله کتب اهل سنت در اصول و فروع عقاید و کتب
ملاحده و فلاسفه و هر مبدعی در دین از تلف شدن یا از بر کردن انها حرام است مگر آنکه بقصد رد کردن یا
حجة گردن بر اهلش یا بقصد تقیه باشد و از جمله محرمات غیبت کردن و هجو مسلمانان شیعه یعنی شعر در مذمت ایشان
خواندن و گفتن حرام است و شیخ صدوق در کتاب من لا یحضر نقل نموده از ائمه علیهم السلام که هر کس غیبت
نماید شخص مسلمی را روزه او باطل و وضوی او شکسته میشود و در روز قیامت میاید و از دهان او بوئی میوزد
که تعفن آن بدتر از تعفن مردار است که جمیع خلق در صحرای محشر متاذی میشوند از آن و هر گاه بمیرد قبل از توبه
مرده باشد در حالتیکه حلال کرده باشد حرام خدا را بدرستیکه هر کس با خوشی از کسی بشنود و آن را نقل کند

مثل

مثل کسی است که آن را خوشی را خود کرده باشد و احادیث در مذمت غیبت بسیار است و در ده
جا مستثنی است اول شکوه و تظلم نزد کسی که امید دفع آن ظلم را از آن ظالم از او داشته باشد مثل زن در
نزد حاکم شرع در صورتیکه شوهرش با او تعدی کرده باشد دویم استعانت بکسی دیگر در نهی و منع عاصی از معصیتش
و رد او از فساد بصلاح و این بقصد و نیت بر میگردد سیم استفتا نمودن نزد مفتی مثل آنکه شخصی فلان مال مرا خورده
یا خانه مرا بعدوان متصرف شده چه میفرمایند چهارم نصیحت مستشیر یعنی کسی هر گاه خواهد معامله با شخصی کند و از تو
شور کند که با او معامله نماید یا امانت بسپارد و نداند چه چیز است یا متقلب است و تو دانی پس بر تو لازم است که او را
در خیر خواهی متنبه سازی و از این جمله است هر گاه کسی خود را در لباس فقاهت و اجتهاد و فتوی ملبس نموده باشد و عوام
نفهمند و ندانند که قابلیت ندارد و تو دانی بر تو لازم است که مردم را منع کنی بقدر قوت و سعی خود هر گاه فسادی
عظیم بر آن مترتب نشود و این مقامی است که نیت و قصد مدخلیت عظیم دارد و چه شیطان از راه حسد گاه است آدمی را
بر این باز میدارد و مشتبه مینماید بر او پنجم جرح شاهد است و رواة احادیث بقصد محافظة حقوق مسلمانان
و احکام شرعیه و باین علة است که علماء رجال کتابها در رجال جمع نموده اند و ایشان را بخوب و بد تقسیم نموده اند
و جمعیرا مدحها نموده اند و برخی را متهم کرده اند اما بقصد عداوت و تعصب حرام است ششم در صورتیکه آن
شخص متظاهر بفسق و معصیت کبیره باشد بحیثیتیکه از شنیدن نسبت بدی با او و را بد نیاید و متغیر نشود و باک ندارد
هفتم آنکه ملقب باشد بلقب بدیکه تا آن لقب را نگویند او را نشناسند مثل شل و لب ترکیده و کور و غیر آن هشتم
هر گاه عادلی که بشهادت ایشان اقامه حد یا تعزیر بر شخصی لازم آید مطلع بر آن معصیت شوند در نزد حاکم شرع بطریق
ادای شهادت میتوانند ذکر نمود مثل زنا و لواط و شرب خمر و غیر آن خواه آن شخص حاضر باشد یا غایب
نهم بعضی از علما تجویز نموده اند ذکر مذمت کسی را در نزد کسی که مطلع باشد سابق بر آن و از گفتن او اطلاعی
تازه بجهة سامع بهم نرسد و این خالی از اشکالی نیست و از جمله محرمات سحر است و ظاهر آن است که سحر کلامیست یا
یا نوشتنی است یا عملی دیگر که تاثیر کند در بدن آن سحر کرده شده یا دل یا عقل او بدون مباشرت آن شخص ساحر
و شمرده اند جمعی از علما از سحر تسخیر ملائکه و جن و طلب فرود آمدن شیاطین در اخبار بمغیبات و معالجه جنی یا
مصروع یا غیر آن و همچنین شمرده اند از جمله نیرنگات و طلسمات و چشم بندیها را و کسب آن نیز حرام است
و اما دانستن آن بجهة محافظه خود یا غیر از شر ایشان یا دفع کسی که ادعای پیغمبری نماید و سحر را معجزه خود قرار بد

جایز بلکه بعضی اوقات واجب کفائی میشود و علم کهانت و قیافه و شعبده نیز حرام است اجماعا و علم نجوم را نیز حرام دانسته اند بعضی و ظاهر این است که بقصد بر میگردد چنانچه در کتب مبسوطه تفصیل ان ذکر شده

و از جمله محرمات قمار باختن است از نرد و شطرنج و غیر انها حتی گوی بازی و گردو بازی و تخم بازی و انگشتر بازی و امثال ان و کسب ان حرام است اجماعا و وجهی که گرفته شود در ذمه گیرنده است باید رد نمود بمالکش

و از جمله محرمات غش و تدلیس است بچیزی که مخفی باشد مثل اب داخل شیر نمودن اما چیزی که مخفی نباشد مثل خاک داخل گندم کردن حرام نیست و تدلیس ماشطه ان است که زنی که کیس نداشته باشد کیس عاریه باو گذارده شود یا دندان عاریه که شبیه شود بر مرد و چنان داند که کیس از خودش میباشد یا دندان

و از جمله محرمات زینت نمودن مرد است بچیزی که بر او حرام باشد مثل حریر یا طلا یا پوشیدن مرد است لباس زنان را و بالعکس

و اجرت گرفتن مرد بر فعل واجب حرام است مثل غسل میت و کفن و دفن نمودن یعنی انقدری که واجب است بنابر مذهب مشهور و اقوی و بعضی بلکه مشهور علما حرام دانسته اند اجرت گرفتن برای اذان گفتن را اما وظیفه و مستمری از بیت المال گرفتن عیب ندارد و هرگاه موقوفات مساجد و مدارس بجهة موذن چیزی قرار داده شود اخذان جایز است و ان را اجرت نگویند بلی ثواب عبادت را موذن ندارد تا نیت او خالصا لوجه الله نباشد و قاضی نیز اجرت بر قضا نتواند گرفت مگر در صورتیکه جهة او معین نباشد و محتاج هم داشته باشد در معیشت خود بنابر قول مشهور و ان احوط است و گرفتن اجرت بر خواندن صیغه نکاح و خطبه ان جایز است

و مکروه است کسب صرافی و کفن فروشی و حناطی یعنی گندم و جو و کنیز و غلام فروشی و قصابی و گوسفند و گاو کشی و جولائی و حجامی و کسب طفلی که تمیز و معرفت کامل نداشته باشد و در بعضی از اخبار اهل بیت منع شده از کسب کنیزان و مشهور جواز فروختن سگ صید یعنی تازی و مثل ان است و در سگ گله و سگ زراعت و سگ باغ خلاف احوط ان است که داد و ستد نشود و غیر انها از اقسام سگان اجماعا خرید و فروش انها جایز نیست

فصل سیم مشتمل است بر مسایل چند متفرقه اول هرگاه کسی مالی بکسی دیگر بدهد که صرف نماید در طایفه مخصوصی مثل فقرا یا سادات موسوی یا غیر ان و ان شخص نیز متصف بصفات ان طایفه باشد پس اگر معین نموده باشد که خود بردارد یا برندارد یا اینکه گفته باشد این شخوا ه یا باین ده نفر مخصوص بده مثلا باید بمقتضای تعیین او عمل نماید و اشکال ندارد و هرگاه مطلق گفته باشد که بفقرا بده مثلا و خود نیز از جمله فقرا باشد پس ایا در رسد شرکت

بایشان

با ایشان میتواند نمود و مثل حصه که بهر یک میدهد میتواند برداشت یا نه خلافست فیما بین علما در این خصوص و اگرچه اقوی و اقرب جواز است اما احوط ان است که تا شدت ضرورت نداشته باشد برندارد و در صورتیکه بردارد زیاده از دیگری بدیگران ندهد برندارد و اما بعیال و منسوبان و خویشان خودش در صورت متصف بودن بان صفت میتواند داد اجماعا دویم جایزه سلطان یا هر حاکم ظالمی بکسی بدهد هرگاه معلوم باشد حرام بودن ان بعینه پس حرام است و هرگاه کسی از انگیرد باید بصاحبش رد نماید اگر ممکن شود و اگر نه میتواند رد نمود بهمان شخص ظالم یا غیر ان مگر انکه بازجبر از او پس بگیرند و اما ضامن خواهد بود در انصورت که دو دفعه از او جبرا گرفته شود و اقرب ان است که اگر پیش از علم بغصبیت ان عین گرفته و اهمالی در رد بمالکش بعد از حصول علم نموده ضامن نیست و الا ضامن است و اگر نشناسد مالک را یا نتواند باو برساند تصدق نماید از قبل او و در صورتیکه جایزه را نداند حرام است بعینه اگرچه بداند اجمالا که ظالم و متعدی مال حرام از وجوه مختلفه در مال او بسیار است حرام نخواهد بود اما کراهت شدید دارد و تا تواند اجتناب نماید سیم انچه را سلطان جابر از محصولات زراعت باسم خراج و مقاسمه بگیرد و همچنین از سایر اموال و حیوانات از حق الارض و زکوة خریدن ان جایز است و هبه و قبول و بخشش ان نیز جایز است و واجب نیست که بصاحبانش رد شود هرچند معلوم باشد چهارم حاکم و نایب و ضابط شدن از قبل سلطان جابر جایز نیست در صورتیکه ایمن از فعل حرام نباشد و هرگاه مطمئن باشد از خود که در ان شغل و عمل امر حرامی از او صادر نشود و ممکن از امر بمعروف و نهی از منکر باشد جایز است و بعضی گفته اند مستحب است و هرگاه مجبور شود از قبل حاکم بر حکومت و نیابت و عمل جایز بلکه واجب خواهد بود و عیار در مجبوریت ترس بر جان و مال یا عرض خود یا بعضی از مومنین بطریقی که عادة متحمل ان نتوان شد بحسب حال هر کس و رتبه او در بزرگی و پستی و صدق اهانت بر او پس بسا کس که صد چوب باو زده شود نسبت باو اهانت صدق نکند و بسا کس که رو از او گردانیده شود یا بی التفاتی نسبت باو در مجلس شود نهایت خفت باو رسیده باشد و مجبور در هر امر حرامی مباح میشود بر او ان حرام مگر در خون ریزش که در ان تقیه نیست و بجبر و اکراه مباح نمیشود فصل چهارم در عقد بیع و شروط او است مشهور انست که کفایت نکند در بیع مجرد گرفتن ثمن از مشتری و مبیع از بایع بدون لفظی که دلالت کند بر انتقال ملک هرچند قراین بسیار باشد بر قصد بیع بلکه لازم است ایجاب از بایع بلفظ عربی ماضی و قصد انشاء بیع نمودن از ان و قبول از مشتری نیز

بلفظ عربی ماضی و قصد انشاء نمودن و این معاملاتیکه حال در میان مردم متداول است که بدون صیغه
واقع میشود و انها را بیع معاطات مینامند لازم نمی‌شود باینمعنی که مادامی که عین باقی است هریک از
متبایعین رجوع میتوانند نمود و عین خود را تصرف میتوانند کرد ولی آنقدر هست که مباح و حلال است تصرف
کردن هریک در عین دیگری و چنانچه تلف شود در نزد او لازم میشود که صاحبان عین دیگر رجوع نمیتوانند
نمود و کسی که نتواند تکلم نمود و باشاره بفهماند مقصود خود را مثل اینکه گنگ باشد کفایت میکند اما شرط است
در اکتفا باشاره متعذر بودن تکلم و باید صیغه ایجاب را مقدم بر قبول داشت و شرط در صحت بیع است بلوغ
و عقل متبایعین و مختار بودن ایشان و بعضی از علما تجویز کرده اند مبایعه طفل ممیز را خصوصا هرگاه ده ساله باشد
و بنابر عدم جواز اذن ولی کفایت نمیکند و همچنین صحیح نیست بیع کسی که بیهوش باشد یا مست باشد هرچند بعد از
زوال عذر امضا کند و راضی شود و مکره در مجبور که هرگاه بعد از زوال عذر راضی شود صحیح است و مملوک چنانچه بدون
اذن آقای خود چیزی بخرد صحیح نیست و با اذن او صحیح است و شرط است در صحت بیع که مالک باشد یا ماذون باشد شرعا
در تصرف مثال غیر مثل ولی طفل یا وصی میت یا وکیل حی یا حاکم شرع یا کسی را که حاکم شرع قیم یا امین کرده باشد و چنانچه
کسی ملک غیر را بدون اطلاع و اذن او بفروشد موقوفست بر اجازه و امضای مالک یا کسانیکه اختیار مال
او را داشته باشند از کسانیکه مذکور شد و چنانچه علم بهم رساند مالک که مال او را میفروشد و سکوت کند کفایت
نمیکند هرچند در مجلس عقد حاضر باشد و چنانچه بعد از وقوع عقد فضولی مدتی بگذرد تا مالک امضا کند و در این
بین که او امضا نکرده نمائی و منفعتی از مبیع حاصل شود در بودن آن نما و منفعت از مشتری یا مالک خلافست
و ظاهر این است که مال مشتری است در صورتیکه مالک اجازه و امضا کند میتواند رجوع کند بعین مال خود در
دست هر کس ببیند مال خود را با نماء ان خواه نما متصل باشد مثل چاق شدن حیوان یا منفصل باشد مثل اولاد
و نتاجی که از ان بهم رسد و همچنین میتواند رجوع کند بر مشتری بر منفعه آن ملک اگرچه منفعتی باشد که استیفا نکرده
باشد مثل اجاره ملک و خانه و انچه تلف شده باشد از انها مثل انها اگر مثلی باشد یا قیمه انها اگر قیمی باشد
و اما معتبر در گرفتن قیمه قیمه روز تلف است یا روزیکه مشتری گرفته و تصرف نموده یا اعلی القیمتین از روز بیع تا روز
تلف اقوی ان است که اگر تفاوت بعلة ارزانی و گرانی و رواج و کساد بازار است قیمه روز تلف معتبر است
و اگر بعلت زیادتی است که در عین بعد از صیغه بیع واقع شده مثل رنگ کردن پارچه یا دوختن ان یا زرگری

طلا

سوال از میرزا سلیمان
بعضی میگویند که مبایعه اطفال صحیح است و بعضی و ایا
فرق است میانه ممیز او و غیر آن اینجانب
مسطور غیر از انکه صحیح نیست علی الاشهر و فرقی
نیست میان ممیز و غیر ممیز علی الاقوی لکن
اطفال ممیز را که اولیا اذن بدهند که
بازار روند و چیزی بخرند و بیاورند خوردن
آن چیز مباحست علی الاقوی والله العالم



طلا یا نقره یا غیر ان اعلی القیم را میگیرد و بعد از انکه مالک اینها را از مشتری گرفت مشتری رجوع میکند
به بایع در صورتیکه مشتری جاهل بوده باینکه ملک غیر بوده و فضولا فروخته یا اینکه بایع ادعاء اذن از مالک
نموده باشد بشرط انکه نفعی بجهة مشتری در مقابل انچه بمالک داده حاصل نشده باشد و اگر شده باشد
منفعتی بجهة او خالی از اشکالی نیست و همچنین اگر عالم بوده باشد بفضولی بودن بیع و با وجود ان خریده باشد
پس مشهور این است که رجوع بثمن نمیکند بر بایع مطلقا و بعضی قایل شده اند که رجوع میکند مطلقا و چون
مسئله خالی از اشکالی نیست خصوصا در صورت بقاء عین پس چنانچه احتیاطا بمصالحه گذرانیده شود اولی است
هرچند در صورت تلف عین قول مشهور خالی از قوة نیست و در صورتیکه مبیع در دست مشتری تلف شده
باشد و مالک قیمه از او گرفته باشد همان قیمه را رجوع میکند بر بایع خواه ان قیمه زیادتر از ثمن که داده است بایع
باشد یا نباشد اگر جاهل باشد و چنانچه بفروشد ملک خود را و غیر را در یک عقد و یک صیغه و یک ثمن در
ملک خود بیع صحیح است و در ملک غیر موقوف بر اجازه مالک است پس اگر اجازه ندهد در ان بیع فاسد
شود مشتری در ان قدری که ملک بایع بوده صحیح نیز مخیر است میان فسخ و امضا و چنانچه امضا نماید و قبول کند
باید ثمن را بتصدیق اهل خبره تقسیط نماید کند مثلا کفش دری که یکتای ان ملکی و یکتای ان مال غیر بوده و غیر در مال
خود امضا نکرده و مشتری در ان تای دیگر امضا نموده و قیمه یک جفت در با هم کمتومان بوده و یکتای به تنهائی
دو هزار دینار و مشتری یک جفت را به پنج هزار دینار خریده باید قیمه یکتا را الست دهند بقیمه مجموع که در
مفروض پنج یک میباشد و بایع پنج یک پنجهزار دینار را بر دارد و بعلة یکتای ملکی خود که هزار دینار بوده باشد
و تتمه را که چهار هزار دینار باشد رد کند بمشتری و در صورتیکه مالک اجازه نماید مبایعه را همان ثمن را بالنسبه
قسمت نمایند و چون در مثال مفروض هزار دینار قیمه هر تا میباشد و سه هزار دینار قیمه هیأت اجتماعیه
میباشد و هیأت اجتماعیه اگرچه ملک هیچیک نبوده بلکه از اجتماع ملکین بهم رسیده که بایع فضولا کرده و در صورت
اجازه مالک غیر چون مبایعه و عمل او را امضی داشته و از میان هر دو خارج نیست پس هیأت ترکیبیه نیز
قیمتش میان هر دو منقسم میشود بالسویه و علی هذا القیاس و از اینجا بعضی تدقیقات و تشکیکات علما رضوان الله
علیهم نموده اند که این رساله گنجایش ذکر انها را ندارد و ان قدری که در خور فهم عوام است همان قدر است که
مذکور ساختیم والله اعلم پدر و جد پدری تصرفات در اموال صغیر و صغیره میکنند و داد و ستد ایشان بروفق

صلاح و غبطه صغیر و صغیره ممضی است و لازم است تا بجائیکه ببلوغ رسند و رشید شوند و میتواند متولی
طرفین ایجاب و قبول هر دو بشوند مثل آنکه مال خود را بفروشد بصغیر خود یا مال صغیر خود را بخرد بجهة خود
و وکیل نیز تصرفاتش ممضی است بر موکل خود مادامی که موکل زنده و جایز التصرف باشد در امور خود و او را
معزول نکرده باشد یا خبر عزل او باو نرسیده باشد و میتواند اجرای صیغه ایجاب و قبول هر دو کند
بوکالت از طرفین و چنانچه کسی وکیل شود در فروختن مال کسی پس اگر اذن صریح داده باو که بجهة خود بخرد
میتواند خود بخرد و هرگاه اذن مطلق داده باشد باین عبارت که از برای من بفروش خلافست میان
علما که در این صورت بجهة خود میتواند خرید یا نه و اقوی آنست که اگر از قراین فهمیده شود که مقصود او
فروختن است نه خصوصیت مشتری مخصوص جایز است و الا فلا و احوط آنست که مطلقا بجهة خود نخرد و تصرفات
وصی ممضی نیست مگر بعد از مردن موصی و مشهور آنست که میتواند وصی مال صغیر را بقیمه عادله مقوم نماید
و بطریق قرض بذمه بگیرد در صورتیکه ملی باشد و بعضی از علما شرط نموده اند که رهن هم بدهد و اگرچه در
احادیث ذکر رهن نشده اما بجهة احتیاط و محافظه مال ایتام اعتبار آن احوط است چنانچه جناب باری
تعالی فرموده و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن و مراد از ملائه وصی آنست که بقدر آن از
خود مالک باشد که اگر مال یتیم تلف شود از خود ادا نماید بحسب حال و وسع خود و شاید بگیرد در ذمه برداشتن
خود و بعضی از علما رحمهم الله فرموده اند که فروختن مال یتیم طفل مشروط بصرفه و غبطه و مصلحة حال اوست و بدون
آن جایز نیست بلی در ذمه بعنوان قرض برداشتن مال او شرطش آنست که ضرر بطفل نرسد خواه
مصلحة باشد یا مصلحتی بالفعل و نفعی در او مقصود نباشد و حاکم شرع و قیم از جانب او متوجه امور کسی میتوانند
شد که محجور علیه باشد یا بعلة صغیر بودن یا بعلت سفاهت و عدم رشد یا بعلت مفلس بودن یعنی قرض
داشتن و مالک بقدر قرض نبودن یا حکم بر کسی که غایب بلد باشد و مصلحه حال او در تصرف و ضبط
مال او یا فروختن یا اجاره دادن یا غیر اینها باشد و شرط است در صحة فروختن بنده مسلم آنکه خریدار
او نیز مسلمان باشد و بعضی گفته اند که جایز است فروختن آن بکافر و لیکن جبر میکنند او را حاکم شرع بر فروختن
بمسلمانی دیگر و شرطهاست در مبیع چند چیز اول آنکه ملک بایع باشد پس فروختن آزاد صحیح نیست و
همچنین صحیح نیست فروختن چیزی که همه مسلمانان در آن شریک باشند مثل آب رودخانها و علف خود

روی

روی صحرائی که غیر مملوک باشد و ماهی در دریا یا نهر قبل از صید کردن و در فروختن خانهای مکه مشرفه
اشکال است دویم آنکه طلق باشد پس بیع وقف جایز نیست مگر در مواضع چند که استثنا شده و بعد
از این انشاء الله مذکور میشود و صحیح نیست فروختن کنیزی که مالک آن از آن اولادی بهم رسانیده باشد مگر
در مواضع مستثنی که بعد از این مذکور میشود انشاء الله و همچنین ملکی را که صاحبش رهن گذارده بدون
اذن مرتهن قبل از فک رهانش جایز نیست فروختن آن سیم آنکه قادر بر تسلیم آن باشد بمشتری پس
غلام یا کنیز گریخته را صحیح نیست فروختن بتنهائی بلی هرگاه با آن ضم نماید چیزی دیگر را که مال بر او صدق نماید
اگرچه قلیل باشد جایز است و عدم صحه بیع آبق یعنی گریخته در وقتی است که متعذر باشد تسلیم آن و هرگاه
ممکن باشد صحیح است و هرگاه بجهة بایع متعذر باشد تسلیم آن اما بجهة مشتری ممکن باشد بخصوصه که او را بگیرد
پس ظاهر نیز صحه بیع است و جواز آن و همچنین است هرگاه کبوتری پرواز نموده و رفته باشد اما عادتش بر
گشتن باشد اقوی صحة بیع است و همچنین هرگاه زمینی آب گرفته باشد و آن زمین مملوک باشد و ماهیها در آن
باشند که دیده شوند آن ماهیها را که در آب دیده میشوند میتوان خرید در وقتی که ممکن باشد صید آنها
هرگاه بفروشد چیزی را که متعذر باشد تسلیم آن مگر بعد از مدتی معین در صحة بیع آن تردد است و اقرب
در نظر داعی جواز است و در صورتیکه مشتری نداند که متعذر است تسلیم مبیع و بخرد و بعد از آن معلوم شود که
متعذر است تسلیم آن خیار فسخ دارد چهارم آنکه ثمن معلوم باشد قدر و وصف و جنس آن و هرگاه چیزی
بفروشد و حکم تعیین ثمن را با حد متبایعین واگذارند صحیح نیست و بعضی اخبار دلالت بر صحة آن میکند اما معمول
به نیست و چنانچه این قسم معامله بکنند و مبیع را مشتری قبض نماید و در نزد او تلف شود ضامن مبیع خواهد بود و ظاهر
آنست که باید اعلی القیمتین از روزیکه گرفته تا روزیکه تلف شده بدهد در صورتیکه تفاوت بعلة نقصان
یا زیادتی عین مبیع باشد و اگر بعلة اختلاف نرخ و قیمه بازار باشد ضامن قیمت روز تلف میباشد
هرگاه مشتری عملی کرده در مبیع که بعلة آن عمل زیادتی در قیمه بهم رسانیده و جاهل بوده است شریک با مالک
خواهد بود بالنسبه یعنی قیمه می کنند مبیع را بدون آن عمل و زیادتی و تفاوت را مشتری میگیرد و چنانچه مشتری عالم
در بیان عمل و زیادتی م
باشد همان زیادتی عینیه که ممکن باشد جدا کردن آن میتوان برداشت و اما زیادتی وصفی مثل خیاطی
و زرگری را مستحق نخواهد بود مجملا حکم آن حکم غصب میباشد و در صورت علم و چنانچه کسی چیزی را از کسی بگیرد

و صاحب انجر قیمت آن را معین نموده باد بگوید دخل کند و آن شخص گیرنده قیمت را نداده بر سبیل امانه ببرد
که هرگاه پسندید و خواست بردارد و قیمت را بدهد و الا عین را رد نماید و در نزد او تلف شود ضامن خواهد
بود یعنی باید همان قیمتی که دخل شده بود بدهد و این را مقبوض بسوم علما نامند مجملا حکم مقبوض بسوم حکم مقبوض
بمبیع فاسد میباشد و مجموع انچه در بیع فاسد مذکور ساختیم از فروع و احکام در ان نیز جاری است و شرط است
در مبیع نیز که معلوم و معین باشد پس هرچه مکیل یا موزون باشد یا بعدد داده و ستده شود بتخمین نمیتوان
فروخت و خرید اگرچه مشاهده بشود و بکیل و وزن مجهول نیز جایز نیست اما اعتماد بقول فروشنده
در وزن و کیل میتوان نمود و مقصود از مکیل و موزون چیزی است که در زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
داد و ستد ان بکیل و وزن میشده و جزئی از اجزا آن که معلوم باشد نسبت آن را میتوان داد و ستد نمود مثل
مثل نصف و ثلث و ربع و غیر ان خواه مساوی باشند اجزاء آن یا تفاوت داشته باشند مثل گندم و جو
و اسب و الاغ و غیر ان و هرگاه بگوید گندمی که در این انبار است مجموع ان را بتو فروختم از قرار یکمن
صد دینار صحیح نیست چنانچه هرگاه بگوید هر من از این انبار را بصد دینار فروختم صحیح نیست و هرگاه مبیع
متساوی الاجزا نباشد مثل طاقه کتان و اطلس و کرباس و بگوید یکذرع این طاقه را فروختم بفلان مبلغ و معین
نکند که از کدام جا فروخته است صحیح نیست و همچنین یک کنیز از این دو کنیز و یک اسب از این ده اسب و یک
گوسفند از این گله و هرگاه معین کند از یکطرف طاقه مثل دو کار یا ته کار خلاف میان علما در صحت ان و اقرب
صحت است و اگر متساوی الاجزا باشد مثل گندم و جو باشد صحیح است اگرچه اصل ان مجهول القدر باشد مثل انکه ده من
از این خرمن یا این انبار بشرط انکه معلوم باشد که خرمن یا انبار ان قدر را دارد و چنانچه این طریق فروخت
و هنوز نکشیده و قبض نکرده قدری از ان خرمن یا انبار تلف شد و بقیه بقدر مبیع باقیست پس با تمام مقدار مبیع
مستحق است اگرچه همان مقدار ماند باشد یا بطریق اشاعه بالنسبه شریک خواهد بود در ضرر خلاف میان
علما و اظهر اول است و هرگاه متعذر باشد شمردن چیزی که واجب است شمردن ان میتوان کیالی را اعتبار
نمود و بان حساب محسوب داشت و بعضی از علما تعسر را یعنی دشوار بودن را بجای تعذر معتبر دانسته اند و همچنین است
موزون و مکیل در صورت تعذر پس چنانچه صد خیک شیره بخرد و یکی از انها را بکشد و باقی را از ان رو حساب
نماید ضرر ندارد و چنانچه مضمون احادیث میباشد و جایز است فروختن زمین یا پارچه از کرباس و غیر ان

بمشاهده

بمشاهده هرچند مساحت نشود و ذرع نشود بنابر اشهر و اقوی و هرگاه زمینی را بخرد بر این قرار که چند جریب
معین است و بعد خلاف ان ظاهر شود مشتری خیار دارد میان فسخ بیع و گرفتن ان بحصه ان از ثمن و بعضی
گفته اند که بتمام ثمن جمیع را بردارد و بعضی تفصیل داده اند که اگر بایع را زمینی در جنب آن زمین باشد که وفا
بانچه کم امده از ان زمین مبیع بکند باید اکمال کند از ان و الا مشتری همان ناقص را بردارد بجمیع ثمن و هرگاه
زیاد بیاید اختیار فسخ با بایع است و همچنین حکم در هر چیزیکه متساوی الاجزا باشد و زیاد و یا کم اید و بعضی گفته اند
مخیر است مشتری میان فسخ بیع و امضای ان بحساب ان از ثمن معین و اقوی آنست که مخیر است میان فسخ
بیع و امضا ان بجمیع ثمن و کافی است مشاهده مبیع از وصف آن هرچند در وقت خریدن غایب باشد از نظر
مگر انکه بگذرد مدتی که عادت جاری شده باشد بتغییر ان از وصف اول و اگر بگذرد مدتیکه احتمال تغییر در ان
برود میتوان بنابر استصحاب و بقا مبیع بر حالت اولش گذارد و لکن هرگاه بعد مشخص شود که متغیر شده
اختیار فسخ بجهة مشتری است و محتاج است خریدن چیزی که مراد و مقصود از ان طعم یا بو باشد بامتحان چشیدن
یا بو کردن لیکن بدون امتحان نیز بمجرد وصف نیز میتوان خرید و هرگاه مشاهده شود بحلیتی که هیچ قسم جهالتی
باقی نماند در مبیع بحسب صفاتیکه در ان معتبر است مگر طعم یا بو پس در جواز بیع ان خلاف است و ظاهر این است که
جایز است لیکن چنانچه بخلاف انچه متعارف و معتاد است برآید مشتری مخیر است میان رد کردن و نگاه
داشتن با ارش هرگاه تصرف نکرده در ان تصرفیکه موجب سقوط خیار باشد و الا که تصرف چنان نموده
باشد همان ارش تنها ثابت میشود و انچه امتحان ان منجر بفساد ان شود مثل گردو و خربوزه و بادام و
تخم مرغ خریدن ان جایز است بانداستن باطن ان که صحیح است یا فاسد و جمعی از علما گفته اند که این چنین چیزها را
که کسی از اندرون ان مطلع نیست بشرط صحت میتوان خرید چنانچه میان مردم شایع است که خربوزه و مانند آن
بشرط کارد میخرند و در این صورت چنانچه بعد از پاره کردن معیوب و فاسد برآید رد نمیتوان کرد و لیکن ارش
یعنی تفاوت صحیح و معیوب را میتواند مشتری از بایع گرفت و در صورتیکه شکسته ان قیمتی نداشته باشد همه
ثمن را مشتری پس میتواند گرفت و جمعی دیگر از علما گفته اند که در صورتیکه فروخته شده شرط بری از عیب کند یعنی
بگوید که هرگاه فاسد یا معیوب باشد ثمن رجوع نداد صحیح است و چنانچه معیوب در اید مشتری نمیتواند رد
کند و لیکن در صورتیکه هیچ قیمتی بجهة شکسته او نباشد این حکم مشکل است و معلوم نیست که این شرط صحیح باشد

توضیح
یعنی اگر فسخ نکند

وجایز است فروختن ماهی در بلشه زاری که آب داشته باشد و مملوک آن شخص فروشنده باشد در
صورتیکه ماهی آن بلشه محصور و معین یا مشاهده بشود و هرگاه مشاهده نشود و نه معین باشد خلافست
میان علما و اقوی در نظر حقیر آن است که اگر مقصود در مبایعه بالذات ماهی و نی که در نی زار است نی بالذات م
باشد ماهی را بالتبع بخرد مبایعه صحیح است والا که هر دو مقصود بالذات باشند یا ماهی مقصود بالذات
باشد باطل است هرچند قول مشهور که مطلقا با ضمیمه نی صحیح است خالی از قوتی نیست و فروختن شیر در
پستان یعنی ندوشیده بدون ضمیمه صحیح نیست و با انضمام چیز معین موجود صحیح است بنابر اقوی و همچنین
فروختن پشم و موی و کرک و پوست بر روی حیوان یعنی چیده نشده و وزن نشده صحیح نیست اگرچه
ضم بچیز معین دیگر نشود بنابر قول جماعتی از علما و بعضی صحیح دانسته اند و آن خلاف احتیاط است و همچنین
فروختن بچه در شکم حیوان باشد از اولاد هرچند با ضمیمه باشد و بعضی تجویز نموده اند در صورتیکه آن ضمیمه
مقصود بالذات باشد مثل مادیان و کره حمل او مقصود بالتبع باشد و جایز است فروختن مشک در پوست
او هرچند نشکافته باشد لکن شکافتن آن احوط است و جایز است کم نمودن ظروف روغن و شیره از نرخ
و غیره بقدریکه متعارف بلد باشد پس چنانچه زیادتر باشد از آن قدر یا کمتر باشد ضرر ندارد و همچنین
سله و صندوق و گونی شکر و نبات و فلفل و چیزهائیکه متعارف است که با ظرف میفروشند و بعد ظرف
را کم میکنند بقدر معهودی مثل ده یک یا بیشتر یا کمتر در صورت عدم علم و در صورت علم بزیاد بودن جایز نیست
مگر بتراضی طرفین و جایز است فروختن آنها با ظرف بدون وضع ظرف مثل شیشه گلاب و الیمو و آب غوره
و غیر آن و مرتبانهای مربیات و غیره که با ظرف فروخته میشود بقیمه مظروف **فصل** در بیع چند
قسم خیار میباشد **اول** خیار مجلس یعنی که خریدار و فروشنده خواه هر دو مالک باشند یا وکیل یا یک
یا یکی مالک و دیگری وکیل بعد از انعقاد بیع و جریان صیغه ایجاب و قبول مادامی که در مجلس عقد ند و از یکدیگر
جدا نشده اند میتوانند فسخ مبایعه نموده برهم زنند عقد را و هرگاه در میان ایشان پرده زده بشود یا حایلی
دیگر که پنهان شوند از نظر یکدیگر خیار ساقط نشود خواه حایل مزبور نازک باشد که شبح شخص نمایان باشد
از پشت آن یا غلیظ باشد مثل دیوار و فرقی نیست میانه آنکه مانع از اجتماع بهم رسد یا نرسد و همچنین هرگاه
مجبور کنند ایشان را بر جدا شدن از یکدیگر و هرگاه شرط کنند سقوط این خیار را در ضمن عقد ساقط میشود

خیار

[illegible marginal note]

...شان شرط کند تنها یا از همان ساقط میشود
...شود از دیگری از مکانیکه در حین عقد داشتند
...صرف نموده در مبیع همان فسخ خواهد بود و خیار
...م به بیع خواهد بود و خیار او ساقط میشود لکن خیار
...فش مقدم است معتبر است **دویم** خیار حیوان است
...تجرد تا سه روز خیار بجهت مشتری است تنها یا بایع
...ساقط میشود و همچنین هرگاه ملتزم عقد شوند
...نیز ساقط میشود خواه تصرفی باشد ناقل ملک
...ا در عرف تصرف گویند و احداث امری جدید مثل محسوب
...اند میشود والله اعلم **سیم** خیار شرط است و آن
...باشد یا یک کدام از ایشان یا بجهت بیگانه شرط
...ضمن عقد که اختیار فسخ مبایعه تا چهار ماه یا شش
...ن طریق مثلا که فلان چیز را فروخته بفلان مبلغ
...فسخ مبایعه را داشته باشد لکن باید آن مدت
...ن و مضبوط باشد پس چنانچه فروخته بفلان مبلغ
...شته باشد تا شش ماه اول لازم است و بعد از آن
...ت که مدة نامعین و غیر مشخص باشد پس مثل رسیدن
...ت و قابل زیاده و نقصان است و هرگاه تعیین
...ت که صحیح نیست و هو الاقوی و هرگاه مشتری شرط
...ن که پر دینیز جایز است و فسخ کردن بیع مشروط خواهد
...ت در مبایعه شرط کردن مؤامره هر یک از متبایعین
...و گاه موقوف خواهد بود بر امر آن کس که اسم برده اند

[illegible pasted slip]

[illegible marginal notes]

ان شخص فروشنده باشد در
...ود و نه معین باشد خلاف ست
... ماهی و نی که در نی زار است نی
... باشند یا ماهی مقصود بالذات
... قوی نیست و فروختن شیر در
... جود صحیح است بنا بر اقوی و همچنین
... دوزن شد صحیح نیست اگرچه
... ان خلاف احتیاط است و همچنین است
... یز نموده اند در صورتیکه ان ضمیمه
... یز است فروختن مشک در پوست
... دن ظروف روغن و شیره از خیک
... کمتر باشد ضرر ندارد و همچنین
... که با ظرف فروخته شوند و بعد از فرق
... در صورت علم بزیاد بودن جایز نیست
... مثل شیشه گلاب و الیمو داب غوره
... روف **فصل** در بیع چند
... هر دو مالک باشند یا وکیل مالک
... دامی که در مجلس عقد نه واز یکدیگر
... ن ایشان پرده زده شود یا حایلی
... باشد که شبه شخص باز نمایان باشد
... ع بهم رسد یا نرسد و همچنین هرگاه
... ین خیار را در ضمن عقد ساقط میشود

بعلة



بعلة اینکه وفا بشرط در ضمن عقد لازم است و هرگاه یکی از ایشان شرط کند تنهایی از همان ساقط میشود و هرگاه از یکدیگر متفرق شوند نیز ساقط میشود با نمعنی که دور شود از دیگری از مکانیکه در حین عقد داشتند و همچنین ساقط میشود خیار مذکور بتصرف پس اگر بایع تصرف نموده در مبیع همان فسخ خواهد بود و خیار هر دو ساقط میشود و اگر مشتری تصرف نمود دران التزام بیع خواهد بود و خیار او ساقط میشود لیکن خیار بایع باقیست و اگر هر دو تصرف نمودند هر کدام که تصرفش مقدم است معتبر است **دویم** خیار حیوان است هرگاه کسی حیوانی از کنیز و غلام و خر و اسب و شتر و غیر ان بخرد تا سه روز خیار بجهت مشتری است تنها بنا بر اقوی و هرگاه شرط کند اسقاط این خیار را در ضمن عقد ساقط میشود و همچنین هرگاه ملتزم عقد شود و امضا کند بعد از وقوع عقد نیز ساقط میشود و بتصرف نیز ساقط میشود خواه تصرفی باشد ناقل ملک مثل بیع یا غیر ناقل مثل هبه حاصل اینکه هر قسم تصرفیکه ان را در عرف تصرف گویند و احداث امری جدید محسوب شود مانع از رد میشود و هر چه را عرفا تصرف نگویند مانع ندانند نمیشود والله اعلم **سیم** خیار شرط است و ان تابع شرط است خواه شرط بجهت فروشنده و خریدار هر دو باشد یا یک کدام از ایشان یا بجهت بیگانه شرط شده باشد یا یک کدام با بیگانه باین طریق که شرط کنند در ضمن عقد که اختیار فسخ مبایعه تا چهار ماه یا شش ماه مثلا با بایع یا مشتری یا هر دو باشد و جایز است نیز باین طریق مثلا که فلان چیز را بفروشد بفلان مبلغ بشرط اینکه هرگاه وجه ثمن را تا فلان مدت رد نماید اختیار فسخ مبایعه را داشته باشد لیکن باید ان مدت مضبوط باشد خواه متصل بعقد باشد یا منفصل از ان اما معین و مضبوط باشد پس چنانچه بفروشد بفلان مبلغ بشرط اینکه بعد از انقضای شش ماه تا شش ماه دیگر خیار فسخ داشته باشد تا شش ماه اول لازم است و بعد از ان جایز و متزلزل خواهد بود تا انقضای شش ماه ثانی و جایز نیست که مدة نامعین و غیر مشخص باشد پس مثل رسیدن موسم حاج یا مراکب هند یا یمن صحیح نیست زیرا که معین نیست و قابل زیاده و نقصان است و هرگاه تعیین مدة نکنند بلکه مطلقا خیار فسخ را شرط کنند مشهور ان است که صحیح نیست و هو الاقوی و هرگاه مشتری شرط نماید که ثمن خود را پس بگیرد هر وقت که خواهد مبیع را پس بگیرد نیز جایز است و فسخ کردن بیع مشروط خواهد بود بر دادن و این خیار بتصرف ساقط نمیشود و جایز است در مبایعه شرط کردن مؤامره هر یک از متبایعین با شخص اجنبی مدتی معین پس لازم شود عقد از جهة هر دو یا موقوف خواهد بود بر امر ان کس که اسم برده اند

و با مرا او واگذاشته اند پس جایز نیست از برای شرط کننده که فسخ کند تا از ان شخص طلب کند امر رد را

چهارم خیار غبن است و مشهور میان علما بلکه ظاهر آن است که اجماعی باشد ثبوت این خیار است پس

چنانچه بایع یا مشتری در معامله مغبون باشد میتواند فسخ نمود مشروط باینکه ان شخص مغبون جاهل باشد

بقیمت انچه داده یا گرفته در حین عقد پس چنانچه قیمه را دانسته باشد یا انکه زیاد و کمی قیمت بعد از عقد حادث شده

باشد خیار غبن بجهة او نخواهد بود و شرط دیگر آن است که غبن فاحش باشد که در عرف و عادت مردم از ان نگذرند

مثل انکه چیزی را که یکتومان بیرزد به پنجهزار دینار بفروشد پس هرگاه تفاوت جزئی باشد که مردم سامحه نمایند و

تعارف و از ان گذشت کنند موجب خیار نخواهد بود و شرط دوم ببینه معلوم میشود و شرط اول اگر ممکن شود

اثبات ان ببینه فبها و الا که او ادعای عدم علم کند و ممکن نباشد در حق او بعلة آنکه اهل خبره در ان کار باشد

مثل زرگر در مثل طلا و نقره و در زرگر و غیر ان که در همان اوقات مبایعه و در همان بلاد مبایعه ممارست اشتغال

و عمل را او داشته باشد نه انکه در مدتی قبل از این یا در بلد دیگر ممارست داشته و حال تارک است یا در بلد دیگر

غریب و بی سررشته است قبول میشود این ادعا در حق او و اگر ممکن باشد در حق او پس در قبول ان اشکال

و احوط عدم او است و هرگاه غبن ثابت شد مغبون مخیر است میان رد و نگاهداشتن بدون تفاوت بلکه

بهمان ثمن و همان مبیع که اتفاق افتاده پنجم خیار تأخیر ثمن و مثمن میباشد پس چنانچه کسی بفروشد چیزی را

و ثمن ان را نگیرد و مبیع را هم تصرف مشتری ندهد و شرط نسیه بودن ثمن را هم نکند تا سه روز بیع لازم است اگر مشتری

ثمن را اورد و داد لازم میشود و الا بایع فسخ مینماید و هر قسم تصرفی که خواهد در مبیع خود مینماید و بعضی از علما اصل

بیع را باطل دانسته اند بدون احتیاج بفسخ و قبض بعض ثمن یا مثمن اعتبار ندارد ولی هرگاه همه را بدهد یا همه را بگیرد

خیار ساقط است و قبضی که شرط سقوط خیار است قبضی است که باذن مالک باشد و ساقط نمی شود این خیار

بمطالبه کردن بایع ثمن را از مشتری بعد از سه روز و هرگاه مبیع تلف شود بعد از سه روز از کیسه بایع رفته و همچنین

در بین سه روز بنا بر اشهر و اقوی ششم خیار چیزی که در یکشبانه روز فاسد میشود یعنی هرگاه جنس چیزی را بفروشد

و نه بمشتری و مشتری برود که ثمن را بیاورد و مبیع خود را ببرد پس اگر تا شب آورد بیع لازم و الا باطل خواهد بود و

ظاهر این است که هر چیزی که سریع الفساد باشد و طول بکشد اوردن مشتری ثمن را بحدیکه خوف فساد بهم رسد همین حال

دارد و الله اعلم هفتم خیار رویت است پس هرگاه کسی بخرد یا بفروشد چیزی را ندیده بلکه بوصف یا اول دیده بود

و بعد از آن

وبعد ازان غایب شد از نظر او در حال غیبت ان خریده یا فروخت و بعد از فروختن مبیع بان وصف بر نیاید

پس اگر زیاد تر شده بایع را است خیار فسخ و اگر کمتر شده مشتری را است خیار هشتم خیار عیب است و بعد از

این انشاء الله مذکور خواهیم ساخت فصل در ذکر مسائلی چند از احکام خیار اول خیار مجلس در غیر بیع از سایر

عقود جاری نمی شود و خیار شرط در هر عقدی جاری میشود مگر نکاح و وقف و ابرا و طلاق و عتق دویم

تصرفیکه مسقط خیار است آن چیزی است که اسم آن صدق کند در عرف چنانچه گفتیم مثل پوشیدن رخت از برای

انتفاع بردن از ان و سواری چهارپا نه از برای جهة و بخدمت داشتن کنیز و غلام و دوشیدن گوسفند و بوسیدن

کنیز و فروختن یا اجاره دادن و سواری چهارپا از برای امتحان راهواری و چموشی و سرکشی او از تصرف

محسوب نیست و در برگردانیدن چهارپا نزد صاحب اول هرگاه سوار شود نیز تصرف نیست و همچنین آب و علف

دادن و تیمار کردن قبل از متمکن شدن از رد آن و هرگاه نسیانا تصرف نماید در منع ان از رد اشکالی است

و هرگاه خیار بجهة هر دو باشد و بایع در ثمن و مشتری در مبیع تصرف نمایند خیار هر دو ساقط است و هرگاه

بایع در مبیع تصرف کند ظاهر انست که فسخ باشد و هرگاه یکی از ایشان اذن دهد و دیگری تصرف کند خیار

هر دو باطل میشود سیم هرگاه آنکسی که حق خیار فسخ دارد از هر قسم خیاری بمیرد حق خیار او منتقل بوارث میشود

و هرگاه دیوانه شود ولی شرعی قایم مقام او خواهد بود و هرگاه مملوکی باذن آقای خود مبایعه کرده باشد و

خیار بجهة او باشد و بمیرد منتقل باقای او میشود چهارم مبیع را مشتری مالک میشود بمجرد اجرا صیغه ایجاب

قبول هر چند ایام خیار منقضی نشود بنا بر اقوی کلی هرگاه مبیع تلف شود قبل از قبض و تصرف مشتری از کیسه بایع

رفته و چنانچه نما و منفعتی بجهة مبیع حاصل شود بعد از عقد و قبل از تلف مال مشتری میباشد و این در وقتی است

که تلف از جانب خدا باشد و هرگاه از جانب بایع یا اجنبی باشد مشتری مخیر است میان انکه رجوع کند

بثمن خود یا مطالبه کند از تلف کننده مثل یا قیمه را و هرگاه از جانب مشتری باشد هر چند شرط کرده باشد این

مثل قبض کردن و تصرف او است یعنی از کیسه او رفته و هرگاه مبیع در بین مدت خیار تلف شود پس چنانچه از مشتری

باشد بایع ضامن نیست مطلقا یعنی اگر بجهة او خیاری باشد یا بجهة یکانه و خیار فسخ نماید رجوع میکند بایع

بر مشتری بمثل مبیع اگر مثلی باشد مثل گندم و جو و برنج و روغن و قیمه ان اگر قیمی باشد مثل اسب و خر و کنیز و

غلام و خیار بجهة بایع باشد و اجنبی تلف کرده باشد نیز بایع اختیار فسخ را دارد و رجوع میکند در صورت فسخ

بر مشتری یا اجنبی که تلف کرده و اگر تلف از جانب خدا باشد پس اگر خیار بجهة مشتری یا بجهة او و اجنبی است
تلف از بایع است یعنی از کیسه او رفته و الا از کیسه مشتری رفته **پنجم** ابتداء زمان خیار شرط از حین جریان صیغه
عقد است و بعضی گفته‌اند که از حین تفرق و جدا شدن متبایعین است یعنی از مجلس چون خیار حیوان و اول
اقوی است **ششم** هرگاه عین مبیع مشاهده نشود باید جنس آن مذکور شود که گندم است مثلا و صفات آن نیز مذکور
شود که گندم فلان مزرعه است یا گندمی که سفید و درشت باشد خلاصه اینکه وصفها را نماید که بکلمه معین و
مشخص شود و از ابهام برآید که مطلق ابهامی و جهالتی نماند در وقتیکه آن صفت نباشد در آن مبیع آن جهالت
باعث اختلاف قیمه افراد کند مثلا نشود بحیثیتی که در عرف و عادت آن خلل را مسامحه کنند و از آن گذرند
و هرگاه در ضمن عقد اخلال بیکی از آنها شود عقد باطل است و هرگاه ذکر شود صحیح است خواه هیچکدام از بایع
و مشتری ندیده باشند بلکه ثالثی بجهة ایشان تعین جنس و وصف کند یا یک کدام ندیده باشند و بعد از وقوع
عقد این شرط چنانچه مبیع بر آن صفتها باشد بیع لازم است و الا مشتری اختیار فسخ دارد اگر مبیع کمتر باشد
از صفة معین در عقد و بایع را است اختیار فسخ اگر زیادتر باشد و اگر هیچیک ندیده‌اند بجهة هر دو خیار فسخ
ثابت شود اگر از حیثیتی زیادتر شده باشد و از حیثیتی کمتر شده باشد و همچنین هرگاه صد طاقه قلمکار مثلا
بفروشد و یک طاقه نمونه نماید و باقی را باین نمونه بفروشد پس چنانچه باقی موافق نباشد با نمونه خیار فسخ
بجهة مشتری حاصلست **فصل** در احکام عیبهاست چنانچه بیعی واقع شود و ذکر سلامت و عیبی در آن
نشود باید مبیع سالم از عیب باشد و همچنین ثمن و همچنین هرگاه شرط صحة نمایند پس هرگاه در مبیع عیبی ظاهر شود
که پیش از عقد بوده پس مشتری بتنهائی مخیر است میانه رد مبیع و گرفتن ارش و ساقط میشود رد بشرط کردن بایع
بری از عیوب را یعنی اینکه مذکور سازد که هرگاه مبیع معیوب باشد بمن رجوع نداشته باشد و فرقی نیست
میانه دانستن هر دو عیب را یا ندانستن هر دو یا دانستن یکی و ندانستن دیگری و ساقط میشود خیار عیب در صورتیکه
مشتری عالم بعیب باشد در حین عقد پس نه مستحق رد است و نه مستحق ارش و هرگاه اسقاط مخصوص بیک کدام باشد
مخصوص بهمان خواهد بود و هرگاه مشتری تصرف نماید خیار رد ساقط میشود اما حکم ارش باقیست و فرقی
نیست میانه اینکه تصرف قبل از علم بعیب باشد یا بعد از آن و هرگاه کنیزک حامله را وطی کند خریدار رد می‌کند او را
با بایع و رد میکند با کنیزک نصف ده یک قیمه او را بعلة وطی که کرده و هرگاه عیب حادث شود بعد از عقد و قبل از

قبض



قبض میتواند رد نمود و در ارش خلافست و هرگاه حادث شود عیب بعد از قبض ارش ثابت میشود
نه رد و هرگاه بخرد دو چیز را در یک بیع و علم بهم رساند بعیبی در یکی از آنها مخیر است میان رد جمیع و گرفتن ارش
و نمی‌تواند معیب را بتنهائی رد نماید و هرگاه بخرند دو نفر چیزی را و معیوب برآید میتوانند هر دو با هم رد
جمیع مبیع را نمایند و ارش بگیرند و نمیتوانند یکی از ایشان رد حصه خود را نماید بتنهائی و قاعده کلیه در عیب
آنست که بیرون رود آن چیز معیوب از اصل خلقت طبیعی خود بزیادتی عضوی از اعضا مثل دست یا انگشت
یا نقصان عضوی یا نقصان وصف طبیعی مثل منحرف شدن مزاج از مجری طبیعی خود بطریق استمرار مثل
آدمی که دایم المرض باشد یا بغیر استمرار مثل اینکه تب کند و بعید نیست که مرجع در این قاعده بعرف
باشد و هر شرطی که مشتری بر بایع کند و او اخلال بآن شرط نماید خیار بجهة مشتری حاصل میشود هرچند
عیب نباشد مثل آنکه شرط کند که گیس کنیز بلند و نرم باشد و ابروی او کمانی باشد و هرگاه کسی
گوسفندی را که شیر ده باشد دو روز یا بیشتر شیر او را اندوخته تا شیر دو سه روزه در پستان او جمع
شود و چنین بنماید که این شیر هر روزه او است پس رغبت کند در خریدن او کسی که مطلع نباشد پس این
تدلیس است و خیار بجهة مشتری ثابت میشود میان رد کردن یا نگاهداشتن و چنانچه پس دهد آن گوسفند را
آن شیرها را نیز پس بدهد که در وقت خریدن در پستان او جمع شده بود اگر ممکن باشد و هرگاه ممکن
نباشد قیمه آن را در وقتیکه گرفته و در مکانیکه گرفته بدهد بنابر مشهور و اقوی و اما شیر که بعد از عقد دوشیدن
آن شیرهای موجود در حین عقد باز بهم رسیده و مشتری دوشیده و تصرف نموده پس در رد آن یا ثمن آن
اشکال است و احوط آن است که رد نماید ببایع و اکثر علما قائلند باینکه کنیز هرگاه کسی بخرد و ثیبه برآید
عیب نیست مگر اینکه شرط کند در ضمن عقد بکارت او را پس بعد از آن مشخص شود که در حین بیع ثیبه بوده
یا ببینه یا باقرار فروشنده یا بامتحان در صورتیکه نزدیک باشد آن امتحان بزمان عقد بحیثیتی که علم عادی
حاصل شود که بعد از عقد نشده و در این صورت مخیر است میان رد کردن و نگاهداشتن و در صورت نگاه
داشتن در گرفتن ارش یعنی تفاوت قیمه باکره و ثیبه اشکال است و هرگاه بشرط ثیبه بودن خرید و
باکره درآید نیز خیار ثابت میشود بنابر اقوی و خیار عیب فوری نیست پس جایز است رد کردن بعیب
سابق هرچند تاخیر بیندازد فسخ را و علم داشته باشد مگر آنکه تصریح بسقوط خیار نماید خواه بایع حاضر باشد

یا غایب وارش نیز میتواند کرفت و هرکاه کنیز یا غلامی را بخرد و بکریزد و در نزد مشتری باعث خیار میشود
بلی هرکاه در نزد فروشنده قبل از مبایعه کریزپا بوده باعث خیار میشود لیکن اکتفا بمجرد یکدفعه میتوان
کرد چنانچه بعضی از علما کفته اند و ظاهر بعضی از احادیث نیز اینست یا اینکه عادت بودن شرط است
و اقل آن دو مرتبه است چنانچه بعضی دیکر کفته اند خلافست و اکر بخرد جاریه را و شش ماه حیض نه بیند دله
ودر سن من تحیض باشد عیبست بنابر مشهور و بعلة اینکه حیض خلقی و طبیعی است و نشدن آن نیست
مکر از آفتی و علتی بلکه میتوان کفت که هرکاه حیض او موخر شود از عادت امثال آن در آن بلادها که در اینجاها
نشو و نما یافته اند خیار فسخ ثابت میشود ظاهرا و هرکاه کسی روغن کنجد یا شیره بخرد و بعد مشخص شود
که صاف نبوده و تفاله با نمک یا غیر آن داشته پس اکر تفاله بقدریست که عادت بآن جاری شده
وزیاده بران نیست رد نمیتواند نمود و نه ارش میتواند کرفت و اکر زیاده بر قدر معتاد و متعارفست
پس اکر علم داشته و خریده باز نمی رسد او را رد کردن و ارش کرفتن و الا میرسد او را که رد کند و هرکاه
مشاطه تدلیس نماید یعنی زنی کنیز را آرایش کند بخضاب و سفیداب و کیس علی عارضه را و چسبانیدن خیار
رد بجهة خریدار ثابت میشود اما ارش ثابت نمی شود بنابر مشهور و اقوی و هرکاه شرط کرده یکی از اینها را
و خلاف آن ظاهر شود مخیر است میان رد و نکاهداشتن اجماعا و هرکاه بایع بکوید فروختم بشرط بری
از عیوب و منکر شود مشتری و فروشنده شاهدی نداشته باشد قول مشتری مقدم است با قسم و هرکاه
مشتری ادعا کند که عیب پیش از عقد بوده و بایع منکر شود و مشتری بینه نداشته باشد و از قراین خارجه
هم صدق قول او مشخص نشود قول بایع مقدم است با قسم و هرکاه در حیوان عیبی حادث شود بعد از قبض
و پیش از انقضای سه روز خیار هر دو خیار ثابت میشود و بعد از انقضای سه روز خیار حیوان ساقط میشود
و خیار عیب باقیست **فصل** در احکام نقد و نسیه چنانچه جنسی حاضر و موجود را کسی بفروشد بوجهی
بثمن حاضر و موجود که عینی حاضر را یعنی حاضر را بفروشد صحیح است اجماعا و چنانچه بفروشد عینی حاضر را بثمنی
که در ذمه مشتری باشد که بعد از مدتی بدهد که این را نسیه کویند نیز جایز است مکر در نقدین که تقابض
در مجلس شرطست چنانچه بعد از این مذکور میشود و چنانچه هزار من کندم غیر موجود را مثلا در ذمه خود
بفروشد بثمن موجود و حاضر در حین عقد که کندم را بعد از مدتی معین بدهد و ثمن را بالفعل بکیرد این بیع

سلف

سلف کویند و آن نیز صحیح است و شرایط و احکامی چند دارد که بعد از این مذکور خواهد شد و چنانچه
مبیع غیر موجود و در ذمه باشد و ثمن نیز چنین باشد این را بیع کالی بکالی کویند و اجماعا باطل است و هرکاه
کسی چیزی را مطلق بفروشد بمبلغی معین و ذکر نقد و نسیه نکند باید ثمن را نقد تسلیم نماید و هرکاه شرط نقد
کند فایده تاکید میکند و هرکاه تعیین زمان کند و مشتری در آن زمان ندهد و ممکن نباشد جبر کردن و بردن
ثمن بایع خیار فسخ دارد و هرکاه شرط کند تاخیر ثمن را بعد از مدتی باید آن مدت معین و معلوم باشد
که احتمال زیاد و کم در آن نرود پس هرکاه تعیین مدت نشود یا تعیین کند مدتی مجهول مثل قدوم حاج یا آمدن
موسم باطل خواهد بود و فرقی نیست میانه آنکه مدت کوتاه باشد یا دراز و هرکاه بفروشد بدو قیمت مثل اینکه
بکوید این جامه را فروختم بیکتومان نقد و دو هزار دینار و عده یکسال خلافست میان علما پس بعضی باطل دانسته اند
و بعضی کفته اند که بیکتومان برداردبو عده و بعضی احادیث دلالت بر این قول دارد و احوط اول است
و هرکاه بدو ثمن بفروشد بدو وعده مثل اینکه بیکتومان وعده یکسال و پانزده هزار وعده دو سال نیز
خلافست در صحت آن و احوط بطلان است و هرکاه بفروشد بنسیه پس میتواند که پس بخرد بکمتر از آن قیمت یا زیاد
تر از آن بنقد یا نسیه و جایز است بشرط آنکه در حین بیع اول شرط نکند پس خریدن را و هرکاه شرط کند باطلست
و هرکاه وعده برسد و بخرد بمثل همان قیمت جایز است و همچنین هرکاه بخرد بغیر جنس آن ثمن و هرکاه بجنس
همان ثمن اما زیادتر از آن و کمتر از آن بخرد پس بعضی مطلقا جایز دانسته اند و بعضی مطلقا جایز ندانسته اند
و بعضی در بیع طعام یعنی کندم و جو و امثال آن جایز ندانسته اند و احادیث در این باب بسیار اختلاف دارند
و احوط آن است که چنین معامله نکند و هرکاه بیع کند چیزی را بوعده پیش از رسیدن وعده واجب نیست بر مشتری
که ثمن را بدهد و بایع نیز مطالبه نمیتواند نمود و هرکاه مشتری تبرعا پیش از وعده بدهد بر بایع لازم نیست که بکیرد
و بعد از رسیدن وعده و مطالبه بایع واجبست دادن ثمن و هرکاه ندهد رجوع نماید بحاکم شرع و هرکاه متعذر
باشد میتواند بکیرد از او بجبر یا اینکه تقاص کند هرکاه ممکن باشد اما باید مراعات اقرب بحق خود را نماید پس
هرکاه جنسی از مال او بدست بیاورد که مساوی طلب خود باشد تجاوز بغیر آن نکند و ظاهر اینست که ترافع
نزد غیر من جاز له الحکم الشرعی نکند چنانچه خدا تعالی فرموده و لا ترکنوا الی الذین ظلموا الآیه بلکه باید
بکیرد و مسامحه و مساهله در مطالبه نماید و هرکاه مشتری باو بدهد و راضی نشود بماندن ثمن در نزد خود بر بایع

رای جناب میرزا سلیمان
این است که هرکاه شرط کند در عقد که مشتری
بفروشد بایع بکمتر از ثمن شرط فاسد و مبایعه
باطلست علی الاشهر الاظهر لروایة علی ابن جعفر
و هرکاه بکمتر شرط نکند اظهر
صحت بیع و لزوم آنست

لازم است که بگیرد یا ابرا ذمه او را نماید و هرگاه امتناع نماید از گرفتن مشتری برود بحاکم شرع اگر ممکن باشد
و بهمان بری الذمه میشود و اگر تلف شود بدون تفریط از کیسه بایع رفته و حاکم شرع ضامن نیست و همچنین است
حال در سایر حقوق مالی و هرگاه حاکم شرع متعذر باشد نزد خود بگذارد بحیثیتی که آسان باشد بر بایع تصرف نمودن
در آن و مشتری بری الذمه خواهد بود و هرگاه تلف شود بدون تفریط و تصرف او از کیسه بایع رفته خواهد بود و جایز است
فروختن هر متاعی بنقد و نسیه زیاده از قیمت و ارزش و این قدر هست که هرگاه مشتری علم بقیمت نداشته باشد خیار
غبن خواهد داشت و هرگاه بوعده یا بنقد بفروشد چیزی را یا حقی موجل یا معجل کسی بر کسی بهم رساند جایز نیست که زیاد
کند بعد قیمت آن را بازاء آن که ثمن را دیرتر بدهد اما هرگاه چیزی از آن را کم کند که زودتر بدهد ثمن را جایز است

**فصل** هرگاه بیع تعلق بگیرد بلفظی داخل میشود در مبیع آنچه عرفا آن لفظ بر آن صدق کند و هرگاه اهل بلدی
یا دهی اصطلاح خاصی غیر از اصطلاح عام شایع باشد میان ایشان حمل میشود کلام ایشان در بلد ایشان بهمان
اصطلاح و آن مختلف میشود باختلاف بلاد و اوقات پس هرگاه زمینی را بفروشد یا ساحتی یا عرصه را یا امثال
اینها را از الفاظ شامل درخت و زرع و تخم موجود در آن نخواهد بود و مشتری هرگاه این مطلب را نفهمیده بلکه
چنان میدانسته که داخلست و خریده بعد مطلع شد مخیر است میان رد مبیع و گرفتن آن بهمان ثمن و سنگی
که در آن زمین خدا خلق کرده داخل زمین است اما سنگی که دستی در آن زمین دفن کرده باشند داخل نیست
بلکه بر فروشنده است که بعد از فروختن زمین آن سنگها و آجرها را نقل کند از آن زمین بجای دیگر و گودالها
که بعلت کندن سنگ و آجر بهم رسیده پر کند و زمین را مسطح کند و هرگاه در کندن و بردن ضرری بمشتری لاحق
شود خیار فسخ خواهد داشت در صورتیکه جاهل بوده باشد در حین مبایعه بآن و هرگاه بایع واگذارد آن سنگها را
بمشتری و ضرری بجهة مشتری نداشته باشد خیار فسخ نخواهد داشت و هرگاه باغی را بفروشد زمین و درخت داخل
آن خواهد بود و هرگاه عماراتی داشته باشد در داخل بودن آن اشکال است و هرگاه خانه را بفروشد زمین و عمارت
و دیوارها و سقف و عمارت فوقانی و تحتانی همگی داخلست مگر فوقانی چنان مستقل باشد که در عادت حکم شود
بخروج آن از آنخانه و درها و کلون درها داخلست در فروش خانه و همچنین چوبها که داخل در عمارت باشد
و حلقه و میخ که در عمارت کوبیده شده باشد و نردبان چوبی که بطریق پله بنائی در توی عمارت قرار داده باشند نیز داخلست
و همچنین رفهای تخته که همیشه در توی اطاق قرار داده باشند اینها همه داخل عمارت میباشد و هرگاه در خانه

بگشاد

اشجار و یا چه باشد خلافست میان علما که داخلست یا نه لکن در این زمان عرفا داخل میدانند و هرگاه بگوید فروشنده
که آنچه داخل این چهار دیوار است بتو فروختم باغچه یقینا داخلست و اما کلید درها داخل فروش خانه است خلافست
و ظاهر دخول است و آنچه منقول باشد داخل نیست و آنچه مثبت در توی عمارت باشد از مقوله تخته و چوب
اما همیشه و دائمی نباشد بلکه از برای سهولت کارسازی باشد و استحکام که منزل نباشد و همچنین دیگهای
بزرگ و خمهای بزرگ و ظرفهای بزرگ که بگچ و گل مستحکم کرده باشند یا قدری از آن را در توی زمین دفن
کرده باشند یا بمیخ آهنی مستحکم نموده باشند داخل نیست در مبیع و هرگاه درخت را بفروشد برگها و شاخها
نیز داخلست و هرگاه مقصود از آن درخت باقی بودن آن و خشک نشدن باشد مشتری مستحق این است که آن درخت
مغروس در آن زمین که مال بایع است باقی بگذارد اما هرگاه خشک باشد یا عادة غرض ببقاء آن در آن زمین
تعلق نگیرد بلکه مصرف آن چوبست بجهة بنائی یا هیمه است آن را باید ببرد مگر شرط شود که مدتی معین بگذارد تا
قوی شود و قطر بهم رساند اما آن محل غرس در فرض اول مال بایع است نه مشتری پس هرگاه درخت از ریشه در آید
دوباره مشتری نمیتواند غرس نماید یا تصرفی در محل غرس نماید و هرگاه نخل خرما را بفروشد هرگاه بر داده شده
یعنی بو نیکه متعارفست از محصول درخت نر در جوف درخت ماده میکنند تا حاصل او و ثمر او مغز دار و بسیار شود و
در عقد شرط نشده باشد که میوه آن درخت مال مشتری باشد میوه آن درخت مال بایع است لکن بر
مشتری لازم است که آن درخت میوه دار را در آن باقی گذارد تا وقت قطع و هرگاه بر نداده باشند در حین
مبایعه مال مشتری خواهد بود و هرگاه نخل خرما منتقل شود بکسی بغیر بیع از عقود دیگر مثل صلح و غیر آن یا منتقل شود
سایر اشجار غیر از نخل به بیع و غیر آن از عقود بکسی میوه آن منتقل نمی شود بمشتری و تابع درخت نیست اگر ظاهر شده
باشد و هرگاه بفروشد باغی را یا خانه را و استثنی کند فروشنده یک درخت خرما یا غیر آن را پس بجهة فروشنده میباشد
بتبعیت آن نخل ممر عبور بسوی آن درخت و خروج از آن و تابع آن خواهد بود از زمین حدی که شاخهای آن درخت
کشیده باشد اما نه باینمعنی که مالک آن زمین است بلکه منفعة دخول و خروج و انتفاع بردن از درخت و میوه
آن و آب دادن و زرع کردن و جمع نمودن میوه آن و گذاشتن آن در مکانیکه معتاد باشد از برای گذاشتن
و از هوا مستحق است حد کشیده شدن شاخهای آن درخت و از زمین حدیکه ریشه دوانیده در اطراف
آن درخت و زیاده از اینها را مستحق نیست و همچنین است حکم هرگاه بفروشد زمین مزروع را و استثنی

توضیح
و همچنین است حکم در شجر

زرع ان را یا قدری از زرع ان را نماید لازم است بر مشتری که بگذارد ان زرع را یا ان میوه را در ان زمین تا وقت معتاد از برای بریدن و هرگاه بفروشد نخل برداده شده و داده نشده را با هم در یک عقد برداده شده مال بایع است و برداده نشده مال مشتریست و جایز است از فروشنده که اب بدهد درخت خود را که در ان زمین مستثنی نموده و هرگاه مشتری امتناع نماید مجبور میتوان نمود او را و هرگاه اب دادن اندرخت مستلزم ضرری باشد بر مشتری مشهور جانب مصلحت او را مقدم میدانند و بعضی از علما جایز دانسته اند در این صورت فسخ عقد را از برای هر دو

فصل اطلاق عقد مبایعه مقتضی ان است که بایع مبیع را و مشتری ثمن را هر وقت مطالبه کرده شوند بدهند و هرگاه یکی از ایشان ابا کند مجبور میتوان کرد او را بر تسلیم و هرگاه هیچیک از ایشان ابا کند از تسلیم پس ایا جایز است از برای دیگری که او نیز ندهد تا وقتیکه او هم راضی شود بدادن یا نه ظاهر فتاوی علما ان است که جایز نیست و هرگاه در ضمن عقد شرط شود که یک کدام از بایع و مشتری بوعده معینی بدهند و دیگری شرط نشده باشد پس بران دیگر لازم است ادا و هرگاه شرط شده باشد که یکی از ایشان اول بدهند و دیگری بعد از ان وفا بهمان شرط لازم است و هرگاه شرط کنند که هر دو بوعده معین بدهند هرگاه مبیع و ثمن عین باشند جایز و شرط لازم است و هرگاه در ذمه باشد مشهور جایز نمیدانند بعلة اینکه بیع کالی بکالی است و قبض از امور یست که شرعا معتبر است و احکام بسیاری بران مترتب میشود یکی انکه ضمان مبیع از ذمه بایع منتقل میشود بمشتری بعد از قبض اگر از برای مشتری خیاری نباشد حکم دیگر انکه بعد از قبض مشتری میتواند فروخت اشتغال نمود بدیگری بطلقا و قبل از قبض حرام است یا مکروه است در بعضی صور حکم دیگر انکه بایع میتواند بعد از سه روز فسخ کند بیع را هرگاه ثمن را مشتری تا سه روز نیاورد و مبیع را نگیرد و در هبه و وصیت در رهن شرط صحت یا لزوم انها قبض است پس باید معنای قبض را بیان نمود و بعضی از فقهای رضوان الله علیهم تعریف کرده اند انرا بتخلیه خواه منقول باشد مثل حیوان و جواهر یا غیر منقول مثل زمین و عمارت و بعضی گفته اند در منقولات از دست بدست دادن و در مکیل و موزون کیل و وزن است و مراد از تخلیه بدان است که رفع مانع از مشتری شود از تصرف کردن در مبیع هر وقت خواهد و اذن دادن بایع مراد از دادن عیسار اذن مذکور در مثل هبه و در رهن بعید نیست اما در بیع بعید است و هرگاه مبیع در دست مشتری باشد پیش از خریدن پس اگر بدون اذن بایع بوده باشد بعد از خریدن اذن مجدد از او لازم است و هرگاه باذن او بوده مثل انکه امانت یا عاریه نزد او بوده محتاج بتجدید اذن نیست

بعلة انکه مبیع حق و ملک او نیست پس موقوف بودن تصرف او بر اذن بایع بعید است

توضیح
و شهید در دروس احتمال داده است تقدیم مصلحت بایع را در صورت تزاحم

توضیح
مولف در فصل احکام نقد و نسیه ادعای اجماع بر بطلان این بیع نموده و در این موضع ادعای شهرة نموده است و ظاهر است که انچه در این موضع گفته است صحیح نیست چنانکه بر متتبع پوشیده نیست





وان چیز که در ان تخلیه بکافیست لابد است از اینکه زمانی بگذرد که ممکن باشد رسیدن دست مشتری با و هرگاه دور باشد بحیثیتی که عادت بگویند که قبض نموده است مثل اینکه در شهری دیگر باشد واحوط ان است که با دست مشتری باو برسد بالفعل و هرگاه مبیع مشغول باشد بمال بایع مثل خانه که اثاث البیت بایع در ان باشد پس هرگاه بیوتات خانه مشغول باشد باموال بایع بحیثیتی که مانع باشد از تصرف و انتفاع بردن مشتری از انها مجرد تخلیه کفایت نمیکند در تحقق قبض والا فلا و هرگاه صندوق مقفلی که متاع بایع در ان باشد بخرد مشتری ان صندوق را و نقل نماید بمنزل خود ضامن مشتری خواهد بود و از اقبض گویند و هرگاه مشترک باشد میان بایع و غیر او و منقول باشد لابد است از اذن شریک در تحقق قبض و اگر غیر منقول باشد پس در توقف او بر اذن شریک خلاف است میان علما احوط توقف است و بنابران هرگاه شریک اذن داد فبها والا حاکم شرع کسی را تعیین میکند که همه را قبض کند حصه شریک را بطریق امانه و حصه بایع را بعلة بیع بجهة مشتری و هرگاه مبیع مکیل و موزون باشد و پیش از بیع کیل یا وزن شده باشد و بایع خبر داده باشد کیل یا وزن ان پس ایا دوباره بجهة قبض که در بیع ضرور است کیل و وزن باید نمود یا نه همان کیل و وزن سابق کافیست جمعی از علما ضرور دانسته اند بلکه شیخ شهید ره معدود و بهم چنین دانسته یعنی در قبض ان شمردن ان را و وجه لازم دانسته لکن ظاهر این است که عرفا قبض صدق کند بدون او و هرگاه مبیع پیش از تسلیم مشتری تلف شود تلف او از مال بایع خواهد بود و هرگاه قیمتان کم شود بعلة امر حادثی مشتری میتواند رد نمود ان را و هرگاه حاصل شود از برای مبیع نمائی مثل نتاج حیوان و ثمره نخل پیش از قبض مال مشتری خواهد بود و هرگاه اصل تلف شود پیش از قبض ثمن را مشتری نباید بدهد و نما از مال اوست و هرگاه نما تلف شود بدون تفریط بایع قبل از قبض بر بایع چیزی لازم نیست و واجب است انکه مبیع را بایع تسلیم نماید خالی از چیز دیگر پس هرگاه در ان متاعی باشد باید نقل نماید و هرگاه زرعی در ان خرمن شده باید نیز از ان موضع نقل نماید و گودالهای زمین را پر کند و هرگاه حیوانی یا چیزی دیگر در ان باشد که بیرون بردن ان محتاج بتغییری در وضع در گاه یا غیر ان از خرابی باشد بکند و بعد از ان اصلاح کند انرا و بحال اول برگرداند و هرگاه چیز را بفروشد و از دست فروشنده غصب شود پس هرگاه ممکن باشد پس گرفتن ان از غاصب در زمانی قلیل که منفعت مقصوده از مبیع فوت نشود و از کیسه مشتری نرود مشتری را خیار فسخ نخواهد بود والا مشتری مخیر است با بین فسخ و امضا و در صورت

توضیح
...بیان انکه در ...

توضیح
بیشتر ان است که مجرد گذشتن زمانی که ممکن باشد رسیدن در آن

توضیح
ذکر تخلیه در این مقام با انچه تعبیر کرده است از رفع مانع از مشتری منافات دارد کما لا یخفی

توضیح
... در این صورت بیان شده ...

بر او رد و اگر ممکن در ان ...

فسخ ثمن خود را از بایع پس گیرد و در صورت امضا صبر کند تا وقتیکه او را میسر شود که مبیع را از دست
غاصب انتزاع نماید و هرگاه در دست غاصب تلف شود از جمله چیزهائی نیست که قبل از قبض مشتری تلف شده
و از کیسه بایع رفته است و باید ثمن مشتری را رد نماید و هرگاه بایع منع کند مشتری را از گرفتن حق خود مدتی
و بعد از آن تسلیم نماید مشتری مستحق اجرة المثل آن مدت ممنوع خواهد بود و هرگاه کسی متاعی را بخرد و هنوز
قبض نکرده او را بفروشد کرده میباشد اگر مبیع از جنس مکیل یا موزون باشد و بعضی قائل بحرمت شده
اند و احوط است و این حکم مخصوص مبیع است پس هرگاه بغیر بیع مثل میراث یا هبه یا صداق زن یا خلع
او را منتقل شود و قبل از قبض بفروشد عیبی ندارد و هرگاه کسی مثلا هزار من گندم از کسی طلب داشته
باشد و هزار من گندم بدیگری بده داشته باشد و حواله کند طلبکار خود را بیده کار خود که از او بگیرد
و بعوض طلب خود بردارد پس ظاهر این است که عیبی ندارد و مکروه هم نیست و هرگاه هر دو مال قرض باشد
یا آنکه حواله نموده قرض باشد صحیح است یقیناً و هرگاه مشتری جنس مبیع را بگیرد و تصرف کند بعد از آن
ادعاء نقصان آن نماید که از وزن فلان مقدار کم است پس اگر مشتری خود در وقت وزن و کیل حاضر
بوده سخن بایع مقدم است اگر مشتری ادعاء غلط و اشتباه در وزن نماید و اگر باین طریق ادعا کند
که حق من تمام نرسیده است سخن مشتری مقدم است با قسم و همچنین اگر حاضر نباشد در وقت کیل
و وزن و هرگاه کسی در شهری گندم بخرد مثلا بسلف و در شهری دیگر او را ملاقات نماید و در سر وعده مطالبه
جنس را در آن بلد دیگر کند از بایع واجب نیست بر بایع دادن آن در آن بلد بعلة آنکه اگر در حین عقد بیع معین شده
که در سر موعد در چه جا تسلیم شود باید از آن قرار معمول دارد و اگر تعیین نشده باشد و مطلق صیغه جاری شده
باید در آن بلدی که عقد بیع شده است تسلیم شود پس در غیر آن بلد دادن جنس واجب نخواهد بود و هرگاه مشتری مطالبه
کند از بایع در آن بلد خارج که قیمت جنس در بلد عقد و در آن بلد بگیرد مثلا گندم را بسلف خریده در شیراز یکمن صد دینار
و در سر وعده در شیراز دویست دینار است مثلا و در اصفهان مطالبه میکند که دویست دینار را بعوض
جنس گندم در اصفهان بدهد او هم راضی شود باین طریق بعضی از علما جایز ندانسته اند دادن را و لیکن اقوی
جواز است و این در حکم بیع قبل از قبض نیست ندارد و آیا واجب است دادن قیمت یا در اصفهان بر بایع که هرگاه ندهد او را
مجبور میتوان نمود یا نه مشهور و اقوی عدم وجوب است و عدم جواز جبر کردن بایع بر آن و هرگاه طلب کند از
عوان



بعنوان قرض داشته باشد در شیراز و در اصفهان خواهد عوض را بگیرد و او هم راضی شود عیبی ندارد
و لیکن ظاهر آن نیست که او را واجب نیست بعلة آنکه اطلاق قرض محمول است در بلدی که قرض در او شده
پس قرض دهنده در غیر آن بلد مطالبه نتواند کرد و هرگاه قرض گیرنده بدهد بر قرض دهنده لازم نیست که
بگیرد البته **فصل** هرگاه اختلاف شود میانه بایع و مشتری در قدر ثمن اگر مبیع بعینه حاضر است سخن
بایع مقدم است با قسم و الا سخن مشتری مقدم است با قسم بنا بر مشهور و اقوی و هرگاه نزاع واقع شود بعد از تلف
شدن مبیع در دست بایع عقد منفسخ میشود و هرگاه بایع ثمن را گرفته باشد مثل دین در ذمه او قرار میگیرد
یا امانه در نزد او خواهد بود پس سخن او مقدم است و هرگاه اختلاف ایشان در تعیین ثمن باشد مثلا بایع
گوید فروختم باین عین اشرفی و مشتری گوید با آن عین اشرفی دیگر در این صورت باید هر دو یکدیگر را قسم بدهند
و هر یک باید قسم بخورند بر نفی ادعای دیگری و فسخ میشود عقد و هرگاه اختلاف کنند در نقد و نسیه بودن
ثمن یا در مقدار مدت و عده یا در قرار دادن رهن قول بایع مقدم است با قسم و همچنین است هرگاه اختلاف
کنند در قدر مبیع مثل آنکه بایع گوید بتو فروختم یک طاقه قلمکار بده تومان و مشتری بگوید نه بلکه خریدم دو طاقه
قلمکار بده تومان نیز سخن بایع مقدم است و هرگاه بگوید فروختم بتو این طاقه را و او بگوید بلکه خریدم این طاقه
دیگر را نیز هر دو قسم میخورند بر نفی ادعای خود دیگری و عقد منفسخ میشود و هرگاه اختلاف کنند ورثه بایع با ورثه مشتری
در قدر ثمن یا مبیع پس بعضی از علما گفته اند سخن ورثه بایع مقدم است در قدر مبیع و ورثه مشتری در قدر ثمن
هر چند در نزاع خود بایع و مشتری این طور قائل نباشیم و جمعی دیگر گفته اند که حکم ورثه حکم مورث ایشان است
و ظاهر اول است و هرگاه بگوید بایع فروختم بغلامی و مشتری بگوید بلکه بکری فروختی پس قول بایع که مدعی صحت
است مقدم است **فصل** هرگاه چیزی را بایع یا مشتری در ضمن عقد شرط کنند وفای بآن لازم است لیکن
باید آن شرط باعث بر جهالت مبیع نشود یا ثمن و هرگاه بشود جایز نیست مثل شرط کردن تاخیر تسلیم یکی کدام
از مبیع و ثمن را بمدتی غیر معین بعلة آنکه وعده بمنزله جزئیست از ثمن یا مبیع پس جهالت آن مستلزم جهالة
مبیع یا ثمن است و باید آن شرط مخالف کتاب خدا و سنت رسول صلعم نباشد و منافی مقتضای عقد نباشد
مثل آنکه بفروشد این خانه را مثلا بشرط آنکه بفروشد از کسی یا نبخشد یا کنیز را بشرط آنکه وطی نکند یا آزاد نکند
و مثل آن و جایز نیست فروختن این زرع را که در این زمین است بشرط آنکه بگذارد آن را بحال خود تا خوشه شود

ودر صورتیکه شرط کذاشتن وبخیدن بشود تعیین مدة را بعضی شرط دانسته اند که دو ماه دیگر مثلا واگذارد
وظاهر این است که هرگاه شرط ابقا مطلق کند محمول بر قدر متعارف ومعهود که میرسد حاصل دران و
چیده میشود بشود وجایز است خریدن مملوک هرگاه شرط کند که او را ازاد کند از جانب خصم وهرگاه شرط
کند که ازاد کند از جانب بایع ظاهر این است که جایز نیست وهرگاه شرط کند در بیع که ازاد کند مطلقا یا قید کند
که ضامن شود شخصی همه ثمن را یا بعض ان را صحیح است وهرگاه شرط کند که هرگاه مشتری بفروشد نقصان
کند خسارت بر بایع باشد نه بر مشتری این شرط باطل است بعلة منافات داشتن او با مقتضای بیع وهرگاه شرط
کند در بیع شرط فاسدی را ایا ان بیع صحیح است وشرط فاسد یا هر دو فاسد است ظاهر این است که هر دو فاسد
است وهرگاه شرط جایز شرعی در ضمن عقد بشود وبعمل نیاورد شرط دار اجبار میتواند کرد او را بر اتیان شرط
واگر ممکن نباشد عرض نماید بحاکم شرع وهرگاه میسر نشود میتواند فسخ نمود **فصل** باید دانست که در عقد
مبایعه با اخبار براس المال یعنی سرمایه نقل میشود یا نمیشود اول را مساومه گویند ودوم یا بمساوی سرمایه بی
کم وزیاد فروخته میشود وانرا تولیه میگویند یا زیادتر فروخته میشود وانرا مرابحه گویند یا کمتر فروخته میشود وانرا
مواضعه میگویند وهرگاه بایع بطریق مرابحه بفروشد باید اخبار از راس المال خود نماید وبگوید بتو فروختم به نفع
ده یک یا ده دو مثلا وهر صورت باید سرمایه ونفع معین ومعلوم باشد در حین عقد حتی اینکه اگر بگوید فروختم بصد
تومان مایه وتومانی ده هزار دینار نفع ونداند که مجموع اصل ونفع یکصد وبیست تومان میشود بعضی از علما جایز
ندانسته اند وباید ذکر صرف ووزن هم بشود هرگاه مختلف باشد وهرگاه عملی کرده باشد در مبیع بگوید خریده ام
بفلان مبلغ یا سرمایه ان فلان مبلغ است وهرگاه عملی کرده باشد که باعث زیادتی شده باشد بگوید سرمایه
ان فلان مبلغ است وفلان مبلغ هم من دران عملی کرده ام وهرگاه اجرت داده باشد وعملی کرده باشد
بجهة او با اجرت بگوید بر من بفلان قیمة نشسته وساقط میشود ارش از راس المال هرگاه غیر ارش جنایت باشد
وارش جنایت ساقط نمی شود وهمچنین ساقط نمی شود چیزی که بایع از ذمه خود بری کرده باشد از ثمن بعد از
مبایعه ونه ثمره که تازه بهم رسیده باشد بعد از بیع وجایز است که ادمی بخرد انچه را فروخته بزیاده از قیمتی که
فروخته یا کمتر از ان خواه هر دو نقد باشد یا هر دو نسیه یا یک کدام نقد ودیگری نسیه مگر پیش از قبض نمودن
کرده است در مکیل وموزون بنا بر مشهور واقوی وهرگاه بفروشد غلام ازاد کسی تا غیر او بعد از ان بگرداند

بزیاده

بزیاده اذان جایز است که خبر دهد بثمن دوم هرگاه مقصود او زیادتی ثمن بان نباشد که نفع از ان برد
وهرگاه مقصود او نفع باشد ظاهر این است که حرام است بعلة اینکه تدلیس وگول زدن میباشد وهرگاه بفروشد
بمرابحه وسرمایه معلوم شود که کمتر از ان بوده که نموده است مشتری مخیر است میان رد کردن وگرفتن ان بهمان
ثمن وبعضی گفته اند که میتواند بگیرد مبیع را بهمان سرمایه واقعی وزیادتی را اسقاط کند وتولیه انست که بده
بهمان سرمایه ومواضعه انست که کمتر از مایه بدهد پس هرگاه بگوید فروختم بده تومان واز هر تومانی
هزار دینار کم نمودم ثمن نه تومان خواهد بود وبعضی از علما احتمال داده اند که ثمن نه تومان و هزار دینار
کم صد دینار یعنی نهصد دینار بوده باشد **فصل** ربا حرام است باجماع کل مسلمانان ونص قران
واحادیث متواتره ومعنی ربا فروختن چیزیست که مکیل یا موزون باشد بهم جنس او بزیادتی خواه نقد باشد
یا نسیه وزیادتی اعم ازان است که عینی باشد مثل یکمن گندم بدو من یا یک اشرفی بدو اشرفی یا حکمی باشد مثل
یکمن گندم نقد بیکمن گندم نسیه یا ان زیادتی منفعة باشد مثل یکمن گندم ویکماه سکنای خانه بیکمن گندم یا یکمن
گندم وساختن انگشتری بیک من گندم وقرض بشرط نفع حرام است مثل اینکه صد تومان قرض بدهد بوعده یکسال
مشروط انکه صد وبیست تومان بگیرد ودر میان علمای فقه خلافست که ربا مخصوص بعقد بیع است یا در سایر
عقود مثل صلح واجاره مثلا نیز جاری میشود وشرط است در تحقق ربا که عوضین از یکجنس باشد یعنی یک لفظ جنس
بر هر دو اطلاق شود مثل گندم وبرنج پس یکمن برنج را بیک من برنج جایز است وزیادتر جایز نیست وهرگاه
دو جنس ربوی مختلف باشد میتوان هر کدام بدیگری فروخت بنقد خواه مساوی باشند بحسب وزن یا یکی زیادتر باشد
اما در نسیه خلافست ومشهور جایز میدانند لیکن احوط نکردن است بعلة اینکه بعضی احادیث در نهی ومنع از ان
وارد شده وهرگاه یکی ربوی باشد ودیگری غیر ربوی پس فروختن انها بیکدیگر جایز است خواه بنقد یا نسیه
ومساوی یا زیاد وکم بدون اشکال وهرگاه دو جنس غیر ربوی باشد مثل یک طاقه کتان بدو طاقه یا یک غلام بدو غلام
یا یک اسب بدو اسب بنقد معامله ان جایز است بی شبهه ودر نسیه خلافست مشهور جواز است وان اقوی
واقرب است ولکن مکروه است واحوط ترک ان است وگندم وجو در ربا یکجنس حساب میشود بنا بر مشهور واقوی و
میوه نخل خرما از همه اقسام ان یکجنس حساب میشوند وهمچنین انگور وهر چه بعمل اید از جنسی ودر معامله ان بزیادتر بحسب وزن
جایز نیست مثل گندم با ارد وخمیر یا نان وجو با ارد یا خمیر یا نان وخرما وانگور با شیره ان حتی اینکه بعضی از علما

تصریح کرده اند باینکه گندم را با هریسه و حلیم تفاوت جایز نیست و همچنین تفاوتی نیست میان قسام شیر و دوغ و ماست و کشک و آنچه از دو جنس عمل میاید فروختن آن باین و آن بآن یکی جایز است [struck-through] بهر دو با هم جایز است بشرط اینکه بجنس شمس زیاده از هم جنس خودش باشد و علما گفته اند که گوشت گاو و گاومیش یک جنس است و گاو و گاو کوهی دو جنس اند و کاو کوهی با شهری دو جنس اند و بعضی گفته اند که گوسفند و بز یکی است و گوشت تابع اسم آن حیوان است که گوشت است و همچنین شیر و دوغ تابع چیزی است که از او عمل میاید و سرکه تابع چیزی است که از آن گرفته میشود و باید دانست که ربا نیست مگر در کیل یا موزون پس چیزی که کیل و وزن نداشته باشد زیاد و کم و مساوی خریدن و فروختن آن جایز است و اگر بشماره فروخته شود چیزی شل کرده و تخم مشهور آنست که جایز است در با نداد و پس یک تخم را بدو تخم میتوان فروخت و یکقبا بدو قبا بنا بر مشهور و اقوی و در آب ربا نیست و در گل ارمنی هست و علما ذکر کرده اند که اعتبار در کیل و موزون بودن بعصر پیغمبر است هرچه ثابت شد که در آن ایام کیل بوده حکم کیل بر آن جاری است و آنچه معلوم نباشد بعادت شهر و بلد رجوع میشود و بدین سبب که ثابت شده چهار چیز در عصر آنحضرت کیل بوده گندم و جو و خرما و نمک پس این چهار چیز فروخته نمی شود بعضش ببعضی مگر بعنوان کیل هرچند در وزن مختلف باشند و غیر این چهار چیز اگر ثابت شود که در عصر آنجناب کیل یا موزون بوده حکم کیل یا موزون بر آن جاری میشود و الا رجوع بعادت شهر و بلد میشود و در فروختن رطب بخرمای خشک خلاف است و احوط ترک آن است و همچنین انگور بمویز و کشمش و گوشت خام بکباب شده و گندم تر بخشک خلاف است و احتیاط است و مراعات احتیاط در آن لازم است و هرگاه خواهد گندم را بآرد بفروشد احوط اعتبار وزن است بعلت اینکه مضبوط تر است و نان را بنان میتوان فروخت بدون زیادتی هرگاه در رطوبت مثل هم باشند و اگر یکی خشک و دیگری تر باشد مشکل است و احوط ترک آن است و مشهور آنست که گوشت حیوان را بهمان حیوان نمیتوان فروخت مثل گوشت گوسفند بگوسفند اگرچه دلیل ظاهری ندارد اما متابعت ایشان احوط است و جایز است فروختن گوسفند شیردار بگوسفند خالی و مرغ تخم دار بمرغ خالی و قلیل خاکی که در گندم یا جو باشد که زیاده بر قدر معتاد نباشد ضرر ندارد و جایز است فروختن یک اشرفی و یک عباسی بایک اشرفی و پارچه بد و اشرفی یا دو عباسی مثلا و همچنین یک من از خرما و یک عباسی بدو من یا سه من خرما با سه عباسی و مشهور میان علما آن است که ربا میانه پدر و فرزند نیست و میانه آقا و غلام

نیست و میانه مرد و زن او نیست و مشهور آن است که پدر از فرزند و فرزند از پدر زیاد میتواند برد و بعضی از علما تخصیص داده اند زیاد بردن را بپدر و این حکم مخصوص بپدر است و شامل جد نیست و در جد خالی از اشکال نیست اگرچه اقوی آن است که حکم پدر داده و با اولاد شامل اولاد رضاعی هست یا نه خالی از اشکال [...] و حربی در صورتیکه

# فصل در معامله

مسلمان [...] صرفی یعنی [...] شود قبل از مفارقت متبایعین [...] و هرگاه وکیل کند کسی را در [...] کند و کیل باطل است [...] پول سفید اشرفی بخرد قبل از [...] هر دو باطل است یعنی هم [...] جایز نیست هرچند در خوبی و [...] شد مثل فروش رد می بعضی [...] مغشوش باشد و بعضی گفته [...] طلای آن که خالص زیاد تر است [...] بطلا و نقره هرچند در آن قلیل [...] خرج کردن پولهای مغشوش [...] سکه آن پول متداول میان مرد [...] اگر پولی باشد که قیمه آن معلوم [...] مخلوط باشد و چنانچه میخواهد پول معینی و داده پول دیگری نداده و هرچند مثل آن باشد و هرگاه آن پول قبل از قبض تلف شود عقد فسخ میشود و اگر عیبی در آن بهم رسد آن [آن کوچک] را مستقل نمیتواند نمود بلی خیار فسخ دارد و در صورتیکه مبیع پول معینی باشد و معیوب برآید مثل اینکه اشرفی معینی را [بخرد] شد و آن اشرفی قلب برآید بیع باطل است

فدای سرجهانی سرکار اشرف اقدس عالی
بشر الله شرف عنه منکم دست خط مبارک
کردم اسناد فو مرحمت اشرف از احوال
شکار منظور بود
مودی از خدمت سرکار است از اصفهان
بیشتر ادم ابنیر
اعلام منظور

در معامله صرفی

تصحیح کرده اند باینکه گندم را با هریسه و حلیم تفاوت جایز نیست و همچنین تفاوتی نیست میان اقسام شیر و
دوغ و ماست و کشک و آنچه از دو جنس بعمل میآید فروختن آن باین و آن باین بهر دو با هم جایز
است بشرط اینکه جنس ثمن زیاده از هم جنس خودش باشد و علما گفته اند که گوشت گاو و گاومیش یک جنس است و گاو و گو
دو جنس اند و گاو کوهی با شهری دو جنس اند و بعضی گفته اند که گوسفند و بز یکی است و گوشت تابع اسم آن حیوان است که
گوشت است و همچنین شیر و روغن تابع چیزی است که از او بعمل میآید و سرکه تابع چیزی است که از آن گرفته میشود
و باید دانست که ربا نیست مگر در کیلی و موزون پس چیزی که کیل و وزن نداشته باشد زیاد و کم و مساوی
خرید و فروش آن جایز است و اگر بشماره فروش شود چیزی مثل گردو و تخم مشهور آنست که جایز است در ربا
ندارد پس یک تخم را بدو تخم میتوان فروخت و یکقبا بدو قبا بنابر مشهور و اقوی و در آب ربا نیست و در
گل ارمنی هست و علما ذکر کرده اند که اعتبار در کیلی و موزون بودن بعصر پیغمبر است هر چه ثابت شد
که در آن ایام کیلی بوده حکم کیلی بران جاری است و آنچه معلوم نباشد بعادت شهر و بلاد رجوع میشود و در بدست اینکه
ثابت شده چهار چیز در عصر آنحضرت کیلی بوده گندم و جو و خرما و نمک پس این چهار چیز فروخته نمی شود
بعضیش ببعضی مگر بعنوان کیل هر چند در وزن مختلف باشند و غیر این چهار چیز اگر ثابت شود که در عصر آنجناب
کیلی یا موزون بوده حکم کیلی یا موزون بران جاری میشود و الا رجوع بعادت شهر و بلد میشود و در فروختن
رطب بخرمای خشک خلافست بین علما و احوط ترک آنست و همچنین انگور بمویز و کشمش و گوشت خام بکباب
شده و گندم تر بخشک خلاف است و احتیاط است و مراعات احتیاط در آن لازم است و هر گاه خواهد گندم را
بآرد بفروشد احوط اعتبار وزن است بعلت اینکه مضبوطتر است و نان را بنان میتوان فروخت بدون زیادتی
هر گاه در رطوبت مثل هم باشند و اگر یکی خشک و دیگری تر باشد مشکل است و احوط ترک آنست و مشهور
آنست که گوشت حیوانی را بهمان حیوان نمیتوان فروخت مثل گوشت گوسفند بگوسفند اگر چه دلیل ظاهری
ندارد اما متابعت ایشان احوط است و جایز است فروختن گوسفند شیردار بگوسفند خالی و مرغ تخم دار بمرغ خالی
و قلیل خاکی که در گندم یا جو باشد که زیاده بر قدر معتاد نباشد ضرر ندارد و جایز است فروختن یک
اشرفی و یک عباسی با یک اشرفی و پارچه بدو اشرفی یا دو عباسی مثلا و همچنین یک من از خرما و یک عباسی بدو
من یا سه من خرما با سه عباسی و مشهور میان علما آنست که ربا میانه پدر و فرزند نیست و میانه آقا و غلام

نیست و میانه

نیست و میانه مرد و زن او نیست و مشهور آنست که پدر از فرزند و فرزند از پدر زیاد میتواند برد
و بعضی از علما تخصیص داده اند زیاد بردن را بپدر و اینکه حکم مخصوص بپدر است و شامل جد نیست و جد
خالی از اشکال نیست اگر چه اقوی آنست که حکم بپدر و جد و اولاد شامل اولاد رضاعی هست یا نه خالی
از اشکال نیست و فرقی نیست در زن میانه دائمی و متعه و ربا نیست میانه مسلمان و کافر حربی در صورتیکه
مسلمان زیاد ببرد و میانه مسلمان و یهود و نصاری و مجوس هست بنابر مشهور و اقوی **فصل** در معامله
صرفی یعنی مبایعه نقدین و شرط صحت آن آنست که در مجلس عقد قبض مبیع و ثمن هر دو بشود قبل از مفارقت
متبایعین از یکدیگر و هر گاه مفارقت کنند مجلس عقد را اما با هم راه روند باطل نمیشود و هر گاه وکیل کنند
کسی را در قبض قبل از تفرق و وکیل قبض نماید صحیح است و هر گاه بعد از تفرق ایشان قبض کند وکیل
باطل است و تفرق وکیلها اعتبار ندارد و هر گاه قدری پول سفید بخرد و بهمان پول سفید اشرفی
بخرد قبل از آنکه پول سفید را قبض کند معامله اشرفی باطل است و هر گاه متفرق شوند هر دو باطل است
یعنی هم معامله پول سفید و هم اشرفی و هر گاه مبیع و ثمن از یک جنس باشند زیادتی جایز نیست هر چند
در خوبی و بدی مختلف باشند و اگر از دو جنس باشند جایز است و هر گاه نقره مغشوش باشد مثل قروش
رومی بعضی از علما گفته اند جایز نیست فروختن آن مگر بطلا یا غیر نقره و همچنین هر گاه طلا مغشوش باشد
و بعضی دیگر گفته اند جایز است فروختن آن بجنس خودش بشرط آنکه معلوم باشد که نقره یا طلای آن که خالص است
زیادتر است از طلا و نقره که از مغشوش است و جایز است فروختن جوهر مس یا آهن بطلا و نقره هر چند
در آن قلیل نقره یا طلا باشد چونکه قدری که مقصود از بیع باشد نیست و جایز است خرج کردن پولهای
مغشوش مثل قروش و دینار رومی با وجود دانستن آن قدری که از مس دارد در صورتیکه آن پول متداول
میان مردم باشد و علم بحال او داشته باشند هر چند قدر غش و مخلوط را ندانند و اگر پولی باشد که
قیمت آن معلوم نباشد میان مردم جایز نیست خرج کردن آن مگر بعد از تشخیص قدر غش که مخلوط با وست و هر گاه
مبیع را پول معینی قرار دهد پول دیگر نمی تواند داد هر چند مثل آن باشد و هر گاه آن پول قبل از قبض تلف شود
عقد فسخ میشود و اگر عیبی در آن بهم رسد استقلال نمیتواند نمود بلی خیار فسخ دارد و در صورتیکه مبیع پول
معینی باشد و معیوب برآید مثل اینکه اشرفی معینی را بخرد و آن اشرفی قلب برآید بیع باطل است

واین اختصاص بنقد ندارد پس هرگاه مبیع را مکتوب اطلس یعنی قرار دهد وآن اطلس قلابی واز کاغذ
یا علف بر آید بیع باطل است و نمیتواند اکتفا کند یا ارش یعنی تفاوت قیمه را بگیرد و هرگاه بعضیش از جنس
و بعضی از غیر جنس بر آید در آن که از غیر جنس است باطل است و در آن که از جنس است صحیح است لکن هرگاه خواهد
همه را رد کند مشتری میتواند بعلة نداشتن و هرگاه قبول کند و فروشنده جاهل بوده باشد او نیز میتواند
فسخ نماید و هرگاه جنس قلابی بر نیاید بلکه از همان جنس طلا یا نقره باشد اما بد سکه و بردی (؟) که با سکه
معمول بلد مخالف باشد اگر همه ثمن بآن طریق باشد مخیر است مشتری میان رد همه و نگاه داشتن بهمان قیمت
داده یعنی تفاوت دیگر قیمه نمیتواند گرفت و عوض هم نمیتواند گرفت نظر بمعین بودن ثمن و اگر بعضیش
بردی باشد [illegible] نیز مخیر است که همه را رد کند یا بهمان قیمه بردارد و یا میتواند همان بعض که بردی برآمده
رد کند و باقی را نگاه دارد و خلافست در ارش یعنی که بر دوی تفاوت قیمه نیز نمیتواند گرفت و عوض نیز نمیتواند
گرفت و هرگاه اشرفی و دهی مثلا در ذمه بفروشد بمثل خودش و در عوض نخواهی که یا داده شود از غیر
جنس بر آید رد نموده مطالبه جنس را نماید هرگاه پیش از مفارقت یکدیگر باشد و هرگاه بعد از مفارقت
باشد باطل است و هرگاه بعض آن جنس باشد همان بعض را رد نموده از جنس بگیرد بهمان نسبت
که بیان کردیم و هرگاه آنچه یا داده شده از جنس باشد اما معیوب باشد مخیر است میان رد و نگاه
داشتن وارش نمیتواند گرفت که ربا لازم میاید و هرگاه یک اشرفی بیک اشرفی بخرد بعد از آن معلوم شود
که یکطرف زیادتر بوده یا غلطا یا عمدا احال زیادتی را باید رد نماید و آیا آن زیادتی امانه خواهد بود و در دست
مشتری یا در ذمه اوست و ضامن است خلافست و ظاهر این است که بعد امانت مالکی باشد یعنی که باید آن
محافظت نماید و واجب نیست رد کردن بمالک مگر بعد از مطالبه او و در صورت غلط امانت شرعی باشد
که فی الفور باید رد نماید بمالک یا او را اخبار کند تا آنچه گوید معمول دارد و ظروفی که از طلا و نقره با هم
ساخته باشد یا طلای فقط یا نقره تنها جایز است فروختن مشروط باینکه طلای ثمن یا نقره ثمن زیادتر از طلا
نقره آن ظرف باشد و زین و یراق طلا هرگاه معلوم باشد مقدار طلا و نقره آن جایز است فروختن آن بغیر
جنس آن خواه زیاد یا کم یا مساوی و بجنس آن مشروط آنکه ثمن زیادتر باشد از مقدار طلا یا نقره آن و هرگاه
قدر آن معلوم نباشد بیع آن بغیر جنس جایز است نیز مطلقا و بجنس در صورتیکه معلوم شود که زیادتر است ثمن از

مقدار

توضیح بلکه بجهة تبعض صفقه

میتواند

مقدار طلا یا نقره آن و خاک زرگری هرگاه از قرائن معلوم شود که صاحبانش دست برداشته‌اند و
طالب آن نیستند زرگرها تنها میتوانند شد والا اگر صاحبانش معلوم باشند و کند ایشان فی اگر بعضیشان
معلوم باشند از آنها حلیت طلبند والا بفروشند و تصدق کنند بقیمت آن **فصل** در بیع میوه‌های درختان
و مشهور میان علما آن است که جایز نیست بیع میوه درخت خرما قبل از ظاهر شدن میوه بر درخت یکساله بدون
ضمیمه چیزی دیگر یا دو و همچنین با انضمام چیزی دیگر در صورتیکه آن ضمیمه مقصود از بیع نباشد و همچنین زیادتر
از یکسال نیز مشهور آن است که جایز نیست و بعضی احادیث صحیحه دلالت بر جواز میکند و مشهور آن است که جایز است
بیع میوه بر درخت نخل پیش از بدو صلاح آن یعنی سرخ یا زرد شدن خرما مگر آنکه ضم کند با آن چیزی را که بیع آن
جایز باشد یا شرط بریدن کند یا دو ساله و زیادتر بفروشد و بدون یکی از این شرطها جایز نیست و جمعی جایز و
مکروه دانسته‌اند و هرگاه قدری از میوه درختان باغ رسیده باشد و قدری نرسیده باشد همگی را میتواند
فروخت و همچنین هرگاه میوه درختان باغی رسیده و باغ دیگر نرسید بردی هم میشود فروخت و بعضی از
علما بعلاوه دانه بستن میوه در نخل شکوفه را معتبر دانسته‌اند و شیخ طوسی ره فرموده که اگر رنگ گرداند
نیست مثل خرما زرد شدن و سرخ شدن و سیاه شدن نیست و اگر رنگ گرداندنی نیست مثل سیب شیرین شدن
و خوش مزه شدن و اگر مثل خربوزه است رسیدن و از خامی بیرون رفتن است و هرچه شکوفه دار است
باید شکوفه آن بریزد و در انگور باید بحد غورگی برسد و جایز است فروختن زرع و خوشه گندم و جو و غیر آن
برپا یا درو شده و سبزیها بعد از منعقد شدن آن یکچین و دوچین و سه چین و بیشتر و علف و قصیل را به
یک بریدن و دو بریدن و همچنین میوه را تنها میتوان فروخت و با درخت فروخت و هرگاه درخت را بفروشد
و اسم غیر را نبرد میوه داخل بیع نخواهد بود هرگاه میوه اندر خت منعقد شده باشد یعنی دانه بسته باشد و واجب
بر مشتری درخت که میوه را واگذارد بر درخت تا برسد وقت بریدن آن لیکن بعد از خریدن درخت هرگاه
میوه بد مال مشتری است و جایز است که بایع استثنا کند میوه درختی یا بیشتر را یا مجموعه از درخت ها و جایز است
که استثنا کند حصه مشاعی مثل ثلث یا ربع یا خمس را یا وزن معینی مثل اینکه میوه این باغ را فروخت بجز صد من
و در این صورت هرگاه نقصانی برسد که میوه کمتر از آنچه تخمین شده بعمل بیاید از صد من مستثنی نیز بحسابش کم
میشود و جایز است که مشتری ثمره همان را بفروشد زیادتر از آنچه خریده و کمتر از آن قبل از تصرف و بعد از تصرف

در میوه‌ها

و جایز است فروختن میوه‌های درختان پیش از بدو صلاح در آنها و حد بدو صلاح آنها بنا بر مشهور است که بسته شود دانه آنها

نیز میتوان

و جایز است بیع ثمره بر درخت بنقد و جنس و مزابنه حرام است یعنی فروختن میوه درخت معین را بقدر
معینی از همان درخت در حالتی که میوه بر درخت باشد و همچنین محاقله نیز حرام است یعنی فروختن زرع
برای درو نشده مثلا هزار من از همان زرع در وقتی که خوشه باشد و بعضی تخصیص داده اند بگندم چنانچه
تخصیص داده اند مزابنه را بنخل خرما و احوط آن است که سایر میوه ها و سایر مزروعات از جو و ماش و عدس و ذرت
و ارزن و غیره را نیز نکنند و از جمله مزابنه عریه مستثنی است و مراد از عریه آن است که درختی از مال کسی در خانه
کسی دیگر باشد یا باغ کسی دیگر باشد میوه آن درخت در حالتی که بر درخت باشد بمقدار معینی از همان درخت
میتوان فروخت و بخصوص مستثنی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله اذن داده اند در زرع جو را در حالتی که قصیل
باشد میتوان فروخت و چنانچه شرط گذاشتن نکند باید مشتری ببرد قصیل او هرگاه نبرد بایع میتواند برید
و میتواند گذاشت و اجرت زمین را مطالبه نموده و همچنین در میوه درخت و هرگاه دو نفر در درختی شریک
باشند یک شریک میتواند حصه شریک خود را متقبل شود که فلان قدر بدهد خواه زیاد و باید یا کم و مشهور میان
علما آن است که هرکه عبور کند بر درختی از خرما یا هر میوه یا مزرعه بر سبیل اتفاق میتواند خورد از آن بشرط آنکه بر
ندارد و خرابی نکند یعنی ضرر بصاحب باغ و مزرعه نزند و علم یا گمان نداشته باشد که صاحب باغ راضی نیست هم نداشته باشد
و عمدا بجهة خوردن از آن راه نیامده باشد **فصل** در بیع حیوانات است هر حیوان مملوکی را میتوان
فروخت یا بعضی مشاع از او مثل ثلث یا نصف آن مگر کنیزی را بتنهایی بدون ضمیمه چیزی دیگر و کنیز ام ولد را
در حالتی که ولدش موجود باشد مگر در چند جا که مستثنی است و مذکور خواهد شد و هرکس را مرد مالک میشود
مگر پدر و مادر و جد و جده خود را و اولاد و اولاد اولاد ذکور و اناث هر چند پایین بروند مثل نوه و نتیجه و خواهر و عمه و خاله
و اولاد برادر و اولاد خواهر خواه نسبی باشد یا رضاعی و زن مالک میشود هر کسی را سوای پدر و مادر و اجداد و اولاد و هر یک
از زن و شوهر مالک یکدیگر میشوند و ملکیت قرار میگیرد و زوجیت باطل میشود و جایز است کافر حربی را خریدن
و مالک شدن اولاد او و بعد از این ملکیت آن به بندگی سرایت میکند با عقاب او هر چند مسلمان شوند و همچنین
یهود و نصاری و مجوس هرگاه اخلال بشرایط ذمه نمایند و اگر شرایط ذمه را بعمل آورند حکم مسلم دارند و هرگاه
طفلی را در دار الکفر پیدا نمایند مملوک میشود بشرط آنکه معلوم شود که از مسلم نیست و از دار الاسلام هرگاه
جسته شود مملوک نمیشود و اگر بالغ شود و اقرار به بندگی خود نماید در قبول اقرار او خلاف است و هرگاه مملوک

هر چند بالا بروند

هر چند پایین روند

توضیح
و زوجیت کرد
در حکم...
...نسبت

(منه عفی عنه)

ادعای حریت نماید مسموع نیست مگر آنکه شهود نماید و همچنین اگر در دست مردم دیده شود که او را میخرند
و میفروشند بعد ادعای حریت نماید مسموع نیست مگر به بینه و هرگاه غلامی را کسی در دست داشته باشد و ادعا
کند که غلام من است پس اگر بزرگ باشد و تصدیق کند آقای خود را حکم مملوکیت او شود و اگر تکذیب کند قبول
نشود مگر با بینه و اگر سکوت کند یا صغیر باشد محل اشکال است بلکه خلاف و هرگاه کافری مالک کافری باشد
بجز غلام آقا
و آن مملوک مسلمان شود جبر کنند مالک کافر را بر فروختن او بمسلمی و حیوان وحشی و کوهی مملوک شود بصید
و بعقود ناقله ملک مثل بیع و صلح و هبه و غیر آن و محتاج گرفتن از آن و غیر وحشی بحق ملکیت آن بعقود است
نه صید و هرگاه حیوان حامله را فروخت مشهور آن است که حمل موجود در حال بیع مال بایع است مگر آنکه مشتری
شرط کند در این صورت داخل بیع است هر چند مجهول باشد چون تابع معلوم است و هرگاه گوسفندی را
بفروشد و سر و پوست را استثنا کند صحیح است و شریک خواهد بود بقدر قیمت خواه اراده کشتن داشته باشد یا نه
و بعضی از علما گفته اند که هرگاه بکشند یا قصد کشتن داشته باشند صحیح و الا باطل است و جایز است نگاه
کردن بصورت کنیزی که خواهند بخرند و دست و پا و موی سر او و شرط نیست اذن مولای او بلکه دست یا لیدن
بجاهایی که نگاه توان کرد نیز جایز است و علامه ره نظر کردن بغیر عورت را جایز دانسته بدون اذن آقا
و مستحب است که هرکه مملوکی را بخرد نام او را تغییر دهد و شیرینی باو بخوراند و تصدق کند بچیزی و اقل آن چهار
درهم است که برابر با تقریبا هزار دینار باشد و وطی کردن کنیز که ولد الزنا باشد مکروه است و نشان
دادن قیمت مملوک باو مکروه است و تفریق میانه مادر و طفل را مشهور مکروه دانسته اند و احوط ترک است
چون احادیث صحیحه دلالت بر نهی از آن دارد اما هرگاه کرد معامله باطل نیست و غلام مالک چیزی نیست
و مشهور استثنا نموده اند فاضل ضریبه و ارش جنایت را و گفته اند مالک آنها میشود و فاضل ضریبه آن است
که آقای او براو قرار دهد که روزی فلان مبلغ قدر بدهد نموده با آقا بدهد زیاده از خوراکش باشد
آن زیاده را فاضل ضریبه گویند و ارش جنایت آن است که کسی او را جنایتی کند مثل اینکه زخمی بعضوی از او بزند
و بعوض آن زخم مبلغی بگیرد آن مبلغ را ارش جنایت گویند و چنانچه کسی مملوکی بخرد و مالی همراه خود داشته
باشد مثل رخت و طلا و نقره و غیره مشهور و اقوی آن است که مال از بایع است مگر آنکه مشتری در عقد
بیع شرط نماید و هرگاه کسی کنیز حامله را بخرد در جواز وطی کردن او خلاف است میانه علما بعضی مطلقا حرام

و انسته اند و بعضی مکروه دانسته اند و بعضی بعد از چهار ماه و ده روز که از مدت حمل گذشت جایز دانسته
اند و در ظرف آن مدت حرام و اقوال دیگر نیز هست و احوط آن است که در ظرف مدت حمل اصلاً مقاربت
نکند و چنانچه بکند عزل کند یعنی انزال نکند در فرج او و هر گاه نکرد بچه او را مکروه است بفروشد و مستحب است
از میراث خود بچه او را سهمی قرار دهد و هر گاه کسی کنیزی را بوطی شبهه یعنی ندانند که مستحق غیر است وطی
کند و حمل هم رساند بعد از آن معلوم شود که مستحق غیر است مالک کنیز را صاحب شود و مشهور آن است که وطی
کننده باید عشر قیمت آن را بدهد اگر باکره بوده و نصف عشر او را اگر ثیبه بوده و بعضی گفته اند مهر المثل او را بدهد
و طفل آزاد است و پدرش باید قیمت او را در روز تولد او بدهد بمالک و آنچه غرامت کشیده از کسی که باو
فروخته پس بگیرد از قیمت طفل و در مهر یا اجرة المثل خلاف و اشکال است

**فصل** در بیع سلف است
و آن فروختن چیزی است در ذمه بوعده معین و ثمن معین حاضر یا در حکم حاضر و آن را هشت شرط است
یکی صیغه ایجاب که بگوید اسلمت یا اسلفت و آنچه قریب بآن باشد در معنی و بلفظ بیع و شرا نیز منعقد میشود
و قبول نیز شرط است و ذکر جنس و وصف نیز شرط است و ضابطه کلی آن است که هر چیزی که قیمت بسبب آن
اختلاف بهم میرساند اختلافی که عادة از آن گذشت نکنند ذکر و تعیین آن لازم است و چیزی که عادت
مسامحه کنند و در بند آن نباشند ذکر آن لازم نیست و شرط خوب و بد میتوان نمود و باید آن صفتی
که ذکر می کند بعبارتی واضح بدون اجمال و ابهام باشد که همه کس بفهمد و سلف در سبزیها و میوه ها جایز است
و هر چه از زمین بروید و در تخم و کردو و بادام نیز جایز است و در همه حیوانات جایز است و شیرها و روغنها
و پیه ها و بوهای خوش و پوشیدنیها و شربتها و دواها و معاجین مفرحه و جوارشات و غیرها و گوسفند
شیرده چنانچه گوسفندی [illegible] که شأن او شیر دادن باشد و در گوشت جایز نیست و در نان و تیر و کمان تراشیده
و اگر تراشیده باشد ضرر ندارد و در خانه و زمین و جواهر و مروارید جایز نیست و از جمله شرایط سلف آن
است که پیش از مفارقت متبایعین از مجلس ثمن را مشتری تسلیم نماید و چنانچه قدری از آن بدهد در آن قدر
صحیح است و در باقی باطل است پس اگر مشتری خود تفریط نموده در دادن ثمن خیار تبعض صفقه ندارد
و الا دارد و هر گاه مشتری طلب از بایع داشته باشد و شرط کند که ثمن را از بابت طلب حساب کند بعضی باطل دانسته
و بعضی کرده و احوط ترک آن است بلی هر گاه تعیین بکند ثمن را از طلب لیکن بعد از وقوع مبایعه حساب کند

با یکدیگر

توضیح شرط اول
توضیح شرط دویم
توضیح شرط سیم
توضیح شرط چهارم

شرط پنجم

با یکدیگر جنس و وصف طلب با ثمن یکی باشد ظاهر این است که صحیح است اگرچه در این خلاف و باید مبیع را
بکیل یا وزن معروف بلد معین نمود و هر گاه بکیل مجهول محول نماید صحیح نیست هر چند مشاهده نموده باشند
و جایز نیست سلف کردن در درخت تخمینی و هیمه بسته بسته و امثال اینها و همچنین هر چه شمردنی باشد اما کوچک
و بزرگ داشته باشد مثل نارنج و لیمو و غیر آن بشمردن تنها تعیین آن کافی نیست و تعیین مدت نیز شرط است پس هر گاه
مدت مبهمی گذارند مثل اینکه هر وقت که بخواهی که احتمال زیاده و کم داشته باشد مثل آمدن حاج باطل است بلکه
باید مدت معلوم متبایعین باشد و شرط دیگر آن است که باید عام الوجود باشد در آن وقت و شرط دیگر خلاف است که موضع
تسلیم مبیع را باید معین نمود یا نه بعضی شرط دانسته اند مطلقا و بعضی لازم ندانسته اند مطلقا و بعضی گفته اند اگر در شهری یا
بیابانی باشند که قصد ایشان مفارقت آن مکان باشد تعیین ضرور است و الا فلا و این قول خالی از قوت نیست
و هر گاه چیزی را سلف بخرد فروختن آن بدیگری بر سر وعده یا زیاده بر صحیح نیست و بعد از انقضای وعده و گرفتن مبیع
و بقبض خود در آوردن جایز است و بعد از رسیدن وعده و بقبض خود در نیامده فروختن آن جایز است بنابر
مذهب مشهور و اقوی تمامه بخرد آن شخص و غیر آن لیکن کرده است در کیل و موزون و زیاده از سرمایه صحیح نیست و هر گاه
مبیع را بدهد پست تر از صفت باشد و مشتری راضی شود صحیح است و بایع بری الذمه خواهد بود و هر گاه مساوی وصف
معین بدهد بر مشتری واجب است قبول کردن یا بری الذمه نمودن او بایع و هر گاه قبول نکند مشتری حاکم شرع بگیرد و او
بری الذمه است و هر گاه حاکم شرع نباشد واگذارد میانه او و مالش و بری الذمه میباشد هر چند تلف شود و هر گاه بدتر
بدهد بر مشتری لازم نیست که قبول کند زیاد تیر او هر گاه بهتر بحسب صفتی که شرط شده بدهد مشهور آن است که واجب است
که قبول کند و هر گاه بایع خواهد از غیر آن جنس که قرار شده بدهد محتاج بتراضی طرفین است و هر گاه بخرد مقدار معینی از جنس
مبلغی معین و قدری از ثمن را بدهد و بقیه را شرط کند که از بابت طلبی که دارد محسوب نماید بعضی صحیح دانسته اند
و آن اقوی است و بعضی بمقدار مقابل طلب را باطل دانسته اند و آن احوط است و هر گاه شرط نمایند موضعی معین
بجهت دادن جنس و بعد راضی شوند که در جای دیگر بگیرند جایز است و هر گاه یکی از ایشان قبول نکند جبر نمیتوان کرد و در آن
و هر گاه مشتری بگیرد جنس را و در آن عیبی به پیدا شد فاده ولی مخیر است میان رد کردن و بهمان معیوب بهمان قیمت راضی
شدن و در این ظرف مدت که گرفته تا رد نمودن نمائی که بجهت آن مبیع بهم رسد مثل اولاد مال مشتری خواهد بود و هر گاه بگیرد
گرفت و در آن عیبی ظاهر شد پس اگر معین بوده عقد باطل است اگر ظاهر شدن عیب بعد از مفارقت یکدیگر از مجلس عقد

و شرط دیگر آن است که مقدار ثمن تسلیم
در سر وعده
شرط هفتم

پیش از رسیدن وعده یا وعده یا م

باشد و اگر ثمن اذان باشد بایع مخیر است میان گرفتن ارش یعنی تفاوت معیب و صحیح و رد نمودن و اگر ثمن معین
نباشد بلکه در ذمه باشد و پیش از مفارقت ظاهر شود عیب عوض ان را صحیح بگیرد و اگر ان معنی بعد از مفارقت ظاهر
شود مسئله خالی از اشکال نیست و احوط ان است که بمصالحه برضای یکدیگر در رد نمایند و هر گاه در عدد [illegible] بعد وضع
بقبض مشتری در نیاید باختیار خود مشتری یا بمعنی که بایع میداد و او نگرفت خیار فسخی بجهة مشتری نیست و اگر تا خیر تسلیم
بجهة امر حادثی باشد از طرف بایع خیار ثابت میشود بجهة مشتری میانه صبر کردن تا وقتی که بدهد یا فسخ
کردن و خیار فوری نیست و هر گاه قدری از مبیع را گرفت و باقی ماند مخیر است میان صبر کردن و فسخ کردن
همان باقی را یا فسخ کردن جمیع را **فصل** در اقاله است و اقاله یعنی فسخ نمودن عقدی است لازم مثل بیع و صلح
و غیر ان بتراضی طرفین و زیاده تر از همان ثمن یا کمتر از ان که معامله شده درست نمی شود بلکه باید همان ثمنی که داده پس
بگیرد و مبیع را پس بدهد و اقاله همه عقد میشود و بعضی از ان هم میشود و بمجرد اقاله بیع شفعه ثابت نمیشود زیرا که اقاله
بیع یعنی فسخ ان بیع علیحده نیست و شفعه بدون بیع معنی ندارد و همین که هر دو اقاله نمودند هر عوضی بر میگردد بصاحبش
و مال ان میشود و اگر موجود است بعین میگیرد و الا اگر مثلی است مثل حبوب از مقوله گندم و جو و ماش و عدس و برنج و
نخود و روغنها مثل همان را که داده بود میگیرد و یعنی در ذمه او قرار میگیرد که باید بدهد و اگر قیمتی است یعنی اجزا ان مساوی
نیستند از مقوله حیوانات و جواهر قیمت ان رجوع میشود و نمائی و منفعتی که در این ظرف مدت وقوع مبایعه تا حین اقاله
بهم رسد اگر نما منفصل باشد از مقوله نتاج یا خرمای درخت و میوه های دیگر رجوع نمیشود ان نمود و نما متصل از مقوله اینکه
که لاغر بوده حیوان و یا بن علته گوشتش کم بوده و در نزد این چاق شده و قیمه بهم رسانیده تابع اصل است و شیری که در
پستان باشد و دوشیده باشد معلوم نیست که ان را در عرف نما متصل بگویند بلکه انهم از جمله نما منفصل محسوب
است و اما پشم و مو پیش از بریدن و جدا شدن از گله است خالی از اشکال نیست و اجرت کیال و وزان که جنس را
کشیده بر بایع است اگر او امر کرده بود او را بکشیدن یا فروختن و اجرت ثمن و کشیدن ان بر مشتری است همان
شرط و اجرت دلال نیز بر کسی است که او را امر نموده پس اگر بایع دلال را امر نموده که فلان جنس را بجهة من بفروش و او
بفروشد اجرتش شرعا بر بایع است که او را امر نموده نه بر مشتری و اگر مشتری او را امر کند که بجهة من فلان متاع را بخر و او
بخرد بجهة او اجرتش بر مشتری است نه بر بایع و هر گاه خود فضولا بخرد و بفروشد مستحق اجرتی نیست هر چند مالک اذن
دهد بعد از اطلاع و هر گاه بفروشد متاعی را بجهة شخصی و بخرد متاعی دیگر بجهة او با غیر او اجرت بیع بر ان است و اجرت

جو دن

ان متاع را بجهة



فرمودن را امر و متاعی که در دست دلال تلف شود ضامن نیست مگر با تفریط زیرا که امین است و چنانچه منازعه
فیمابین مالک و دلال در تفریط واقع شود و بینه نباشد قسم با دلال است و همچنین در قیمه هر گاه منازعه نمایند
**باب دویم** در احکام دین است و در ان فصولی چند است **فصل** در قرض ایجاب و قبول معتبر است یعنی
در ملک شدن شیئی که بقرض داده میشود و منتقل شدن ان بقرض کننده و اما در مباح شدن تصرف او در ان
چیز صیغه ضرور نیست و صیغه ایجاب ان است که بگوید اقرضتک یا امر کند مدیون را که تصرف کن در ان در ثابت
رد عوض این یا منتفع بان و برتست عوض ان و از این مقوله عبارات و قبول لفظی است که دلالت کند بر رضای او
بان و لفظی معین ندارد و قرض ثواب بسیار دارد و احادیث بسیار در فضیلت ان و اجر عظیم داشتن بر ان وارد
وارد شده است و شرط کردن نفع در ان حرام است و بدترین اقسام رباست و فرقی نیست که ان زیادتی عین
باشد یا صفتی باشد و مقروض از جنس ربوی باشد یا غیر ربوی باشد پس هر گاه طلای زبون بدهد و طلای بهتر
شرط کند بگیرد حرام است یا نقره خشه یا رنگ کرده بدهد و درست یا رنگ کرده شرط کند بگیرد یا نقره سکه نشده
بدهد و نقره سکه شده شرط کند حرام است بلی هر گاه مدیون خود تبرعا و تکلفا چیزی بدهد حلال است خواه در قلب
و نیت داشته باشد گرفتن را و بزبان شرط و اظهار نکنند یا در قلب و نیت هیچ یک یا یک کدام نبوده باشد و هر گاه
شرط درست عوض شکسته بکند حرام است مگر اینکه حال متعارف در بلاد که وجهی که قرض میدهند و در نظر نیست
گرفتن نفع وا دارند بجهة استخلاص از حرام ان مقدار نفعی را که در نظر دارند مبایعه یا مصالحه با چیز جزئی مینمایند
مثل اینکه صد تومان قرض میدهند بوعده یک سال و بیست تومان یا سی تومان منافع یکساله او را بیکمن گندم یا انگشتری
یا ساعتی یا کتابی که کاه باشد صد دینار نیرزد یا بیشتر مصالحه یا مبایعه میکنند یا در تلوان قرض خانه یا ملک
مدیون را از او میگیرند و منافع سکنا و مستغل ان را مصالحه یا بمبلغ نفع میکنند ظاهر ان است که ضرر ندارد و بعضی
احادیث دلالت بر جواز ان میکند هر چند احوط ان است که این قسم معاملات نشود بلی عکس ان هر گاه بشود بدتر
تر است مثل اینکه جنسی که ده تومان میارزد بصد دینار میفروشند مشروط باینکه پنجاه تومان بشما باید قرض بدهد و در صیغه
مبایعه شرط قرض نموده شود این بهتر و خالی از اشکال تر است و هر چیزی را که قدر و وصف از ضبط توان نمود قرض توان
داد مثل طلا و نقره و گندم و جو و خرما و مویز کیلا و وزنا و همچنین است گردو و تخم مرغ و بعضی شرط کرده اند در قرض
دادن نان عددی که علم بتفاوت انها در کوچکی و بزرگی و سنگینی و سبکی حاصل نشود یعنی تفاوت معتدبه که در عرف

وهمچنین است نان ... (marginal note, partly illegible)

اغماض از آن بکند و هر چه مثلی باشد مثل ان ~~...~~ در ذمه مدیون قرار میگیرد و مراد از مثلی چیزی است که
اجزاء ان در قیمت مساوی و صفاتش نزدیک بیکدیگر باشند مثل حبوب و درهمها و در صورت تعذر مثل منتقل
بقیمه میشود لیکن ظاهر آن است که قیمه همان روز معتبر است که مطالبه میکند مالک از مدیون نه روز قرض یا غیر آن
و چیزیکه متساوی الاجزا نباشد از مقوله حیوان و جواهر منتقل بقیمه میشود لیکن معتبر در اینصورت قیمه روز تصرف
نمودن است بنا بر اظهر اقوال و کنیز و غلام را قرض میتوان داد و وطی کردن کنیز مباح میشود بقبض دادن مالک
یا تصرف مدیون و مشهور و اقوی آن است که قرض مملوک مدیون میشود بمجرد قبض پس هرگاه بعد از قبض
و بقاء عین مالک مطالبه عین خود را نماید لازم نیست بر مدیون اجابت او زیرا که مال مدیون است و الناس
مسلطون علی اموالهم و شرط وعده دادن در قرض باعث لزوم ان نمی شود مگر آنکه در ضمن عقد لازمی شرط نماید
چنانچه مذکور ساختیم و هرگاه بتاخیر میداند مدت قرض او چیزی بالا آوران زیاد کند آن زیادتی در ذمه او قرار
نمیگیرد و تاخیر مدت نیز لازم نمیشود لیکن در تعجیل و زود دادن هرگاه شرط کم کردن بشود و راضی شوند جایز است
و همچنین قدری از طلب را پیش از وعده میگیرد و ده ماه مثلا که بقیه را دو ماه بعد از وعده بگیرد نیز جایز است
و هر کس بر ذمه او قرضی باشد واجب است نیت قضای ان را داشته باشد و اگر صاحبش حاضر نباشد و اثری از او
بظهور نرسد باید در وقت مردن خود عزل و جدا نماید مقدار طلب او را و وصیت نماید که بصاحبانش برسانند و
هرگاه نشناسد صاحب طلب را سعی نماید در طلب او و چون مایوس شد تصدق نماید از جانب او و اما ضامن
باشد که اگر پیدا شود و قبول نکند عوض را باید بدهد **فصل** دین ملک صاحبش نمیشود مگر بقبض ان پس دادن
مضاربه قبل از قبض صحیح نیست و چنانچه کافر ذمی بفروشد چیزی را که صحیح نیست ملکیت ان از برای مسلم مثل شراب
و گراز جایز است دفع ثمن ان بمسلم بعوض حقی که مسلم بر ان داشته باشد بعلة احادیث بسیار که دلالت بر ان دارد
لیکن هرگاه فروشنده شراب مسلمان باشد جایز نیست بنا بر مشهور و هرگاه دو نفر طلب داشته باشند از شخص یا اشخاص
چند قسمت آن صحیح نیست پس اگر قسمت کردند آنچه حاصل شود بوصول رسید مال هر دو خواهد بود و آنچه تلف شود نیز
از هر دو خواهد بود لیکن هرگاه مصالحه بکنند با یکدیگر ظاهر این است که صحیح است و هرگاه بفروشد طلب خود را
بکمتر از آن مثل صد تومان طلب داشته باشد و به پنجاه تومان بفروشد پس اگر شرایط صحت بیع متحقق باشد خصوصا
از ربا و قبض در مجلس قبل از تفرق در نقدین و غیر ان صحیح است بنا بر اقوی و جمعی از علما گفته اند که لازم نیست بر مدیون

توضیح
باین قسم که هر یک حق خود را بر دیگری
صلح کنند بحق ان دیگر بر مدیونی
دیگر تا انکه حق هر یک منحصر شود بیک
مدیون پس در این وقت آنچه از او وصول
شود مختص بیکی خواهد بود



و اگر بعنوان مصالحه واقع شود صحیح است بدون اشکال و جایز است فروختن طلب بعد از حلول اجل و رسیدن
وعده بهمان کس که بر او دین است و بغیر ان بنا بر اقوی و مشهور و بعضی از علما فروختن بغیر را باطل دانسته اند
و اول اقوی است و قبل از رسیدن وعده خلافی است و احوط منع است و بنا بر قول بجواز مطالبه نمیتواند
مشتری از ان شخص بده کار تا وعده نرسد و اگر بفروشد طلب وعده رسیده را بعین شخصی صحیح است و اگر
بفروشد طلب دیگر نقدا یا وعده رسیده نیز صحیح است و این داخل بیع دین بدین نیست چه ظاهر از ان بیع
طلب وعده نرسیده است مثل ان و هرگاه بفروشد وعده رسیده را بوعده مثل صد تومان طلب از زید
را بفروشد بصد تومان بمشتری که بعد از یکسال بگیرد پس جمعی باطل دانسته اند و برخی صحیح میدانند و خالی
از قوه نیست چه ظاهر از بیع دین بدین آن است که قبل از وقوع عقد بیع دین و موجل باشد نه آنچه بسبب
همان عقد بیع دین شود و هرگاه کسی طلبی داشته باشد از کسی دیگر و جنسی بان طلبکار بدهد آن شخص
بعوض طلب ان و قیمت ان جنس را معین نکند باید ملاحظه نمود که قیمت ان جنس که در ان روز گرفته است
چند بوده همان را محسوب داشته باید از طلب خود بردارد و جنس هر بود داخل در ملک صاحب طلب میشود بمجرد گرفتن
و قبض نمودن هر چند سعر نشده باشد و همچنین است حکم در صورتیکه اشرفی در ذمه او باشد مثلا و در ...
باو بدهد عوض طلب ان و قیمت از او معین نماید و غلام مملوک نمیتواند تصرف نماید در خودش یا جاره یا
قرض کردن یا سایر عقود از بیع و صلح و هبه مگر باذن آقای خود و همچنین تصرف نمی تواند نمود در اموالی که
در تحت ید او تصرف او باشد بفروختن یا بخشیدن یا غیر ان مگر باذن مولای خود هر چند قایل باشیم بانکه غلام
مالک شئی میباشد و هرگاه مولای غلام مرخص کند او را در خریدن چیزی بجهت خودش و او بخرد بجهت خود پس آیا
این بیع و شرا که بجهت خود کرده صحیح است یا نه و بر فرض صحت آنچه را خریده بجهت خودش خواهد بود یا بجهت آقای
خود و بر فرض آنکه بجهت آقای او واقع شود و آنچه را که خریده کنیزکی باشد وطی کردن ... جایز است
یا نه ظاهر عدم صحت و عدم جواز است و هرگاه غلام قرض نماید بجهت آقای خود باذن آقا قرض هر بود بر ذمه آقا خواهد
بود و اگر قرض کند بجهت خود اما باذن آقا دین لازم بر مولی خواهد بود هرگاه غلام را نگاه دارد یا بفروشد
و اگر آزاد نماید او را بعضی گفته اند که در ذمه خودش قرار میگیرد و بعضی احادیث دلالت داده بر ان لیکن
اقوی و اظهر ان است که در ذمه مولاست و چنانچه آقا بمیرد دین عبد بر ذمه آقاست و باید از ترکه او

غلام او را

وضع نموده اگر غرما داشته باشد وترکه وفا نکند طلبکار غلام شراکت خواهد داشت با طلبکاران آقا وهرگاه
اذن بدهد او را در خریدن مطلق متصرف میشود بنقد نه نسیه وهرگاه تجویز نسیه را نیز نماید قیمت در ذمه مولا
قرار خواهد داشت واگر او را اذن داد در تجارت نه قرض کردن را وقرضی نمود پس اگر آن قرض از ضروریات
ولوازم شغل تجارت باشد مثل بجهت کرایه بارچه واشال آن از اخراجات لازمه مال التجاره ظاهر این است که
بر ذمه آقا قرار بگیرد واگر چیزی که غیر لازم ومحتاج الیه نباشد که آن بر ذمه خود غلام خواهد ماند لکن در معوق
ماندن طلب شخص طلبکار تا آزاد شدن غلام یا آنکه باید متجلا کسب نموده قرض خود را ادا نماید خلاف واشکال است
وهرگاه غلام قرض نماید بدون اذن مولای خود وتلف شود در ذمه غلام خواهد بود که بعد از
آزاد شدن ادا باید بدهد وقرض وبیع وشرای غلام بدون اذن آقای خود باطل است چنانچه عین باقی باشد
باید پس گرفته شود وچنانچه قرض کند مالی را واقای او از او بگیرد در دست آقا تلف شود قرض دهنده مخیر است
میانه مطالبه کردن از آقا یا تأمل کردن تا اینکه غلام آزاد شود از او بگیرد **فصل** در شفعه است یعنی
مستحق شدن احد شریکین است حصه دیگری را در هنگام منتقل شدن آن حصه به بیع بغیر شریک خود شکی
نیست در ثبوت شفعه در هر چه ثابت وقابل قسمت باشد مثل اراضی وباغات وخانهها واکثر علمای متقدمین
قائلند که در هر مبیعی حق شفعه تعلق میگیرد خواه منقول باشد یا غیر منقول واکثر متاخرین قائلند باینکه
شفعه مخصوص چیزی است که منقول نباشد عادة وقابل قسمت باشد وبعضی نیز قائلند در غلام وخالی
از قوتی نیست وسایر اقوال ضعیف است ونخیلات واشجار وعمارات اگر فروخته شود با زمینی که در آن
شده تابع آنهاست وشفعه نیز در آن ثابت میشود بتبعیت زمین واگر تنها فروخته شود ظاهر این است که
تابع نیست ودر نهر وراه وحمام وآنچه قسمت آن ممکن نشود خلاف است ومراد از ضرر رسیدن از قسمت آن است
که قیمت آن از حد منتفع شدن بیرون برد یا آنکه از قیمت نقصان فاحش بهم رساند یا آنکه منفعتی که قبل از قسمت مقصود بود
ضایع شود هر چند منفعتی دیگر داشته باشد که قبل از قسمت مقصود نبود در ریسمان بند چاه داخل شفعه نیست بنابر
اظهر وثابت نمیشود شفعه در ثمره درخت هر چند بر سر درختان فروخته شود وهمچنین است حکم زراعت وشرط
ثبوت شفعه چند چیز است **اول** آنکه شراکت در آن چیز بر سبیل اشاعه باشد پس اگر قسمت نموده باشند ودر
هر یک معین ومفروز شده باشد شفعه ثابت نمیشود برای احد شریکین مگر در یک صورت وآن در صورتیست که

توضیح [illegible]

هر دو شریک

هر دو شریک باشند در راه یکدالان در دو خانه یا در چاه آب یا مجرای آب روان ویکی از آن
دو نفر حصه خود را بفروشد بضمیمه رسیدگی از دالان یا چاه آب وآنکه در اینصورت شفعه ثابت میشود
بجهت آن یکی دیگر هر چند اصل خانه که مقصود اصلی است از خریدن وفروختن مفروز ومقسوم باشد خواه قبل از
قسمت شایع بوده وبعد قسمت شده باشد یا از اصل مفروز ومقسوم بوده وهمان دالان وراه آب شایع بوده
باشد **شرط دوم** آن است که احد شریکین حصه خود را منتقل سازد بغیر شریک خود ببیع یعنی بفروشد
بکسی دیگر پس اگر صداق زوجه خود نماید یا بکسی ببخشد یا تصدق کند یا صلح کند شفعه ثابت نمیشود بنابر مشهور
واقوی وهرگاه بعضی از زمین یا خانه وقف باشد وبعضی ملک ووقف را بفروشد بطریقی که شرعا صحیح باشد
نظر باینکه بیع وقف در بعضی جاها صحیح است شفعه بجهت صاحب حصه ملکی ثابت میشود ودر عکس اینصورت که ملک را
صاحبش بفروشد در ثبوت شفعه بجهت موقوف علیه یا متولی وقف یا حاکم شرع خلاف است میان علما وبنای
خلاف بر آن است که ملک وقف ملک موقوف علیه میباشد وبوقف منتقل میشود باو یا نه وظاهر این است
که نمیشود واگر چه اکثر متاخرین قائلند باینکه در صورت اتحاد موقوف علیه که یکنفر باشد شفعه بجهت او صحیح
وسید مرتضی (وابن ادریس از متقدمین) وجمعی قائلند که مطلقا حتی در وقف عام که متولی آن امام یا نایب او که مجتهد جامع الشرایط
است از مقوله وقف بر مساکین وفقرا یا مسجد یا مدرسه یا غیر آن شفعه ثابت است لکن خالی از اشکالی
نیست **شرط سیم** اینکه شریک زیاده از دو نفر نباشند پس اگر سه نفر یا بیشتر شریک در ملکی باشند
ویکی از آنها بفروشد شفعه بجهت باقی ثابت نشود بنابر مشهور واقوی در نظر حقیر وشرط است در شفیع
یعنی شریکی که اخذ حصه شریک دیگر را میکند بحق شفعه که قادر باشد بر ادای ثمن بالفعل یا بالقوه قریب
بفعل وقدرت بر قرض کفایت نمیکند وآنکه مسلمان باشد واگر مشتری کافر باشد شفعه بجهت شریک کافر ثابت
میشود وحق شفعه فوری است پس اگر مسامحه ومماطله کند در ادای ثمن حق شفعه او باطل میشود وهرگاه ادعا
کند که ثمن حاضر نیست پس اگر در همان شهر باشد سه روز او را مهلت دهند از حینی که ادعای شفعه مینماید
واگر گوید در شهری دیگر میباشد مهلت دهند رفتن وبرگشتن وسه روز بشرط آنکه ضرر بمشتری نرسد لعله بعد
مسافت وطول مدت وهرگاه مدت منقضی شده ثمن را حاضر نسازد شفعه او باطل است وشفعه ثابت میشود
بجهت غایب بلد وسفیه ومجنون وطفل وولی آنها اخذ مینماید با ملاحظه صرفه وغبطه بجهت ایشان وهرگاه

توضیح [illegible]

توضیح [illegible]

توضیح [illegible]

ولی مطالبه ننماید و ساهله کند ظاهر آن است که طفل بعد از بلوغ ادعا میتواند نمود و همچنین دیوانه هرگاه
عاقل شود و حق شفعه ثابت میشود بعد از عقد و منقضی شدن ایام خیار بلکه اقوی آن است که بمجرد عقد
ثابت میشود و هرگاه خیاری بجهة مشتری باشد همان خیار بجهة شفیع ثابت میشود و شفیع نمیتواند که
بعضی از حصه شریک را که فروخته بگیرد و بعضی را نگیرد بلکه باید همه را بردارد یا همه را واگذارد و ثمنی که عقد
بران واقع شده باید همه را بدهد هر چند مخالف اکثر بازار باشد و چنانچه مشتری غرامتی کشیده باشد
و خرجی کرده زیاده بر اصل ثمن که عقد بران واقع شده آن زیادتی را نباید شفیع بدهد و هرگاه زیاد کند مشتری
در ثمن بعد از عقد و انقضای خیار لازم نیست بر شفیع که بدهد هرگاه زیادتی در ایام خیار [illegible] باشد
بنا بر اقوی و مشهور میان علما آن است که تا شفیع ثمن المشتری ندهد بر مشتری لازم نیست که حصه را که خریده
است تسلیم نماید لیکن در حصول ملک بجهة شفیع بمجرد گرفتن هر چند وجه نداده باشد و حصه را گرفته باشد
خلافست و مشهور بود بنا بانکه از آن ملک و در آن زمان حاصل شود ظاهر میشود و هرگاه بخرد کسی چیزی را
که در آن شفعه ثابت شود با چیزی که شفعه در آن نباشد با انضمام یکدیگر در یک عقد شفیع میتواند مطالبه حق
شفعه خود را نماید در آن جزوی که شفعه دارد هر چند بر مشتری تبعض صفقه لازم اید و خیار تبعض صفقه بجهة
مشتری ثابت نمیشود یعنی نمیتواند که آن جزوی که شفعه ندارد از مبیع رد و بایع نماید و بر شفیع لازم است که
اگر ثمن مثلی باشد مثل از اید بدهد مثل طلا و نقره و گندم و برنج و روغن و امثال آن و اگر مثلی نباشد مثل
حیوان و جواهر و درخت بعضی گفته اند شفعه ساقط میشود و بعضی گفته اند قیمت از امید بدهد این قول اکثر
علماست اما خالی از اشکال نیست بجهة اینکه بعضی احادیث معتبره دلالت بر سقوط شفعه میکند و قول
مشهور با انکه مخالف اصول است دلیلی خاص و واضح ندارد و بنا بر قول مشهور که قیمت بگیرد خلافست
که قیمت روز عقد یا روز گرفتن شفیع یا اعلی القیم از روز عقد تا روز اخذ شفیع را باید بگیرد و مسئله خالی از
اشکال نیست و چون گفتیم که حق شفعه فوری است پس هرگاه تاخیر کند بعذر باطل نشود و بدون عذر باطل شود
با علم بخریدن مشتری و از جمله عذرهای مسموع آنستکه توهم کرد شفیع که ثمن زیادتر است و بان علة سکوت
نمود بعد خلاف آن ظاهر شد یا خیال نمود که ثمن طلاست بعد مشخص شد که نقره است یا توهم کرد که ثمن حیوان است
بعد معلوم شد قماش است یا محبوس بود و نتوانست بیرون بیاید و ادعای حق خود را نماید یا وکیل تعیین نماید

و بنا بر فوریت



و بنا بر فوریت که مبادرت لازم است بمطالبه حق خود مبادرت بقدر معتاد و متعارف کافی است
پس لازم نیست که بدود یا در بین نان خوردن مطلع شد ضرور نیست که ترک نموده برخیزد یا وقت نماز جماعت
یا غیر جماعت حاضر شد انتظار ادای نماز داشته باشد با مقدمات و متعلقات واجبه و مستحبه آن که معتاد آن
باشد یا در شدت گرمای ظهر یا سردی صبح یا شب انتظار بکشد که هوا ملایم شود یا مختلف بود در رفتن خود را
نو شد حاصل اینکه هر چه را در عرف و عادت مردم مسامحه و دفع الوقت گویند مسقط شفعه است و غیر آن
نیست و هرگاه مشتری بعد از خریدن حصه شریک انتقال بغیر ساخت مبیع را بهبه یا وقف یا غیر آن تصرفات او
صحیح است بجهة آنکه در ملک خود تصرف نموده ولیکن باعث سقوط و بطلان حق شفعه شفیع نمیشود بلکه در صورت
بیع میتواند آن حصه را بگیرد از مشتری اول یا مشتری ثانی و فسخ مبایعه نموده باشد و در صورت وقف نمودن یا مسجد ساختن
بر هم زند و باختیار خود ملک را برگرداند و لیکن شفیع حصه را از مشتری بگیرد و ضامن درک حصه مشتری خواهد بود نه بایع
بلی اگر بایع هنوز تصرف مشتری نداده و در ید او باقی مانده میتواند از بایع بگیرد و هرگاه بایع ندهد و شفیع نتواند از او
بگیرد و مشتری را نمیتواند که جبر و تکلیف کند که تو از بایع بگیر و تصرف من بده و نمیتواند که بسبب خود فسخ مبایعه مشتری را نماید
و هرگاه مبیع منهدم و خراب شد پس اگر بفعل مشتری شده پس از آنکه شفیع مطالبه حق شفعه نماید و چیزی از عین مبیع
تلف نشده مشهور آن است که شفیع مخیر است میانه گرفتن همان مبیع خراب را با واگذاردن بمشتری و سنگ و
اجر و چوب و سایر ادوات و الات بنای مبیع مال شفیع است و مشتری ضامن خرابی نیست و اگر بعد از مطالبه شفیع
حق خود مشتری خراب نموده مشهور آن است که مشتری ضامن است یعنی آنچه از قیمه آن کم شده بعلة خرابی باید
از محسوب میشود و هرگاه خرابی از جانب مشتری نشده خواه شفیع مطالبه نموده باشد قبل از خرابی یا نکرده باشد
بر مشتری چیزی لازم نیست بلکه مخیر است شفیع میانه آنکه همان خراب را بمجموع ثمن بردارد یا واگذارد و سنگ و
اجر و چوب و ادوات و الات خراب شده مال اوست و اینها در صورتیست که چیزی از عین مبیع تلف نشده باشد
و الا بقدر الحصه ضامن خواهد بود مشتری بنا بر مشهور و هرگاه خبر بیع باو رسید و گفت حق شفعه خود را ~~[illegible]~~ اگر قسم
صحیح است اگر علم بثمن داشته باشد و اگر جاهل باشد صحیح نیست و هرگاه بخرد مشتری بقیمه دعاوه شفیع مخیر است میانه
برداشتن بهمان طریق بنقد و میانه تاخیر شفعه و گرفتن آن در سر وعده بهمان قیمه و اکثر فقها قائلند باینکه حق شفعه
منتقل میشود بمردن شفیع بوارثان و قسمت میشود میانه وراث بقدر حصه های ایشان و هرگاه بعضی از ایشان از حصه

الا زیاده را و همچنین هم

شفعه را م

توضیح
و بعضی گفته اند که در این صورت بر زمان
بر مشتری نیست

توضیح
[illegible]

خود بگذرند حق باقی ساقط نمی شود و میتواند حصه همه را بردارد و هرگاه مصالحه کند مشتری با شفیع بر ترک شفعه
مصالحه صحیح و حق او باطل میشود و هرگاه شفیع ضامن درک شود از جانب بایع یا از جانب مشتری یا آنکه خریده
و فروخته شده شرط خیار نماید بجهت شفیع یا آنکه شفیع وکیل یکی از ایشان باشد پس در سقوط شفعه خلاف است و
هرگاه مشتری بخرد حصه شریک را بصد تومان مثلا و در ذمه خود و بعد از آن جنسی از خود بعوض آن صد تومان بدهد
و بگذارش آن جنس ده تومان مثلا باشد شفیع باید صد تومان را بمشتری بدهد یا واگذارد و هرگاه عفو کند شفیع
از حق خود قبل از وقوع عقد بیع یا بعد از بیع ساقط نمیشود حق او بنا بر اقوی و همچنین هرگاه حاضر شود و شاهد
بر وقوع بیع یا آنکه مبارکباد بر مشتری بگوید یا اذن دهد مرا و را در خریدن حق او ساقط نمیشود علی الاظهر و هرگاه
خبر بیع متواتر باو برسد و مطالبه نکند و بگوید باور نمی آید حق او باطل میشود بنا بر فوریت و همچنین هرگاه دو نفر
عادل باو خبر دهند و مطالبه نکند و چنان گوید لیکن اگر بقول یک نفر اعتماد ننموده مطالبه نکرد حق او باطل نشود و هرگاه
بیع در بلدی دور باشد و مطالبه نکند بامید آنکه بانجا خواهد رفت و مطالبه خواهد کرد باطل میشود حق او بنا بر فوریت
و این عذر نمی شود بلکه اگر خواهد باید مطالبه نموده ثمن را بدهد بعد از آن سعی نماید در رسیدن مبیع و هرگاه ثمن را
عین معین قرار دهند و بعد مستحق شود که مال غیر بوده شفعه ساقط است بجهة ظهور فساد بیع خواه به بینه ثابت شود
یا بتصدیق خریدار و فروشنده هر دو بر آن یا باقرار شفیع و ممکن است حیله شرعیه در اسقاط حق شفعه یا در عیب نمودن
شفیع در مطالبه مثل آنکه بفروشند ثمن بسیار زاید بر قیمة سوقیه او و ببخشد زاید را بعد از وقوع عقد بیع یا آنکه منتقل سازد
بمشتری بطریق صلح یا هبه یا غیر آن از عقود غیر از بیع یا آنکه قلیلی از مبیع را بقیمة همه مبیع بفروشد و باقی مبیع را باو ببخشد
یا غیر آن از اقسام حیل شرعیه و هرگاه مشتری و شفیع تصدیق یکدیگر نمایند در اصل خریدن لیکن در مقدار ثمن اختلاف
کنند مشهور آن است که سخن مشتری مقدم است با قسم و شهادت بایع مسموع نیست از برای هیچ یک و هرگاه بینه اقامه
کند شفیع بر کمتر بودن ثمن از آنچه او گفته حرف او مسموع میشود و هرگاه هر دو اقامه بینه نمایند بعضی گفته اند که بینه مشتری
مقدم است و بعضی گفته اند که بینه شفیع مقدم است و موافق قواعد فقها تقدم بینه شفیع اظهر است والله اعلم

توضیح در صورت عدم رضا

بالاجماع

توضیح و از این جهت منقول است که گفته است که قول شفیع مقدم است با قسم

**باب بیستم** در رهن و در آن است فصولی چند **فصل** رهن محتاج است بصیغه ایجاب و قبول و ایجاب آن
هر لفظی است که راهن ادا نماید و دلالت کند بر راضی بودن او بآنکه آنچیز وثیقه بدهد او باشد نزد مرتهن مثل اینکه گوید
رهنتک یا جعلت هذا وثیقة عندک و امثال آن و لفظ مخصوصی ندارد و احوط این است که بلغت عربی و ماضی ادا نماید



و هرگاه عاجز از تکلم باشد مثل گنگ کفایت میکند اشاره که بفهماند و ظاهر این است که نوشتن با قصد رهن نیز
کفایت کند و قبول لفظی است که بعد از صدور ایجاب از راهن مرتهن ادا نماید که دلالت کند بر رضای او و قبول
او مر آنچه را او گفته و قبض شرط صحت رهن است چنانچه جناب اقدس الهی فرموده که فرهان مقبوضة و بعلت اینکه
مقصود از رهن وثیقه ایست که بعوض طلب در نزد مرتهن باشد پس چنانچه تصرف او نباشد و در تحت ید او
نباشد وثوق و اطمینان که مقصود از رهن است بعمل نیاید و شیخ طبرسی در مجمع البیان ادعای اجماع علما بر آن نموده و
در حدیث معتبر وارد شده که لا رهن الا مقبوضا و بعضی شرط لزوم رهن از طرف راهن دانسته اند نه شرط صحت
و الاول اقوی پس هرگاه صیغه رهن جاری شود و قبل از قبض بمیرد یا دیوانه شود رهن باطل است و لیکن هرگاه
قبض متحقق شود و دوباره بتصرف راهن در آید از ثابت بیرون نمیرود و هرگاه چیزی را که در نزد مرتهن
بوده بعنوان عاریه یا ودیعه یا غیر آن برهن دهد لازم میشود و احتیاج بقبض تازه ندارد بلکه مشهور آن است
که هرگاه قبض غیر شرعی بعنوان غصب یا معامله فاسده کرده باشد و بعد از آن رهن واقع شود کافی است و احتیاج
بقبض جدیدی ندارد لیکن اذن راهن در اینصورت بعد از وقوع رهن ضرور است و هرگاه راهن اقرار کند
که بتصرف مرتهن داده ام حکم بصحت و لزوم رهن میشود بمجرد آن اگر علم بکذبش حاصل نشود و هرگاه بعد از رجوع از
اقرار نماید مسموع نیست بلی هرگاه ادعای غلط در اقرار نماید یا تاویل کند کلام خود را که وکیل من نوشته بود
من اعتماد بر حرف او نموده و بعد از آن خلاف آن ظاهر شد دعوی او مسموع است یعنی که یا ثابت نماید یا قسم
بدهد بمرتهن و هرگاه ادعای مواطاة در اشهاد نماید که علی رسم الوثیقه در قباله نوشتند و من اقرار کردم در
نفس الامر متحقق نشده بود ادعای او مسموع و تسلط قسمی بر مرتهن دارد بنا بر مشهور چون عادت جاری شده
است بامثال این امور و این در صورتی است که شهادت بدهند شهود بر اقرار او باقباض و هرگاه شهادت بر
نفس اقباض بدهند که خود حضور داشتیم که بتصرف داد و دیگران دعوا ما مسموع نیست و هرگاه عین مرهون
مشترک باشد و مشاع میانه راهن و غیر او پس اگر چیزیست که در تحقق قبض مجرد تخلیه در کفایت میکند مثل زمین و
خانه و غیر آن دیگر محتاج باذن شریک نیست در اقباض علی الاقوی و اگر چیزی باشد که مجرد تخلیه کفایت نکند در تحقق
قبض مثل منقولات از طلا و نقره و آلات و غیره بدون اذن و رضای شریک ممکن نیست بقبض مرتهن دادن
**فصل** شرط است در رهن که عین باشد پس رهن ما فی الذمه صحیح نیست مثل صد تومان طلب که از زید

[illegible]

دارد برهن دهد و مشهور آن است که رهن منفعه صحیح نیست مثل خدمت کردن یکساله را برهن دهد یا شیر
دادن طفل را برهن دهد و شرط دیگر آن است که مملوک راهن باشد یا ماذون باشد از جانب مالک و مشهور
آن است که هرگاه بدون اطلاع مالک رهن گذارد صحیح است لیکن موقوف بر اجازه مالک است مثل سایر
عقدهای فضولی و کنیز را که مدبره کرده باشد یعنی متعلق ساخته باشد آزادی او را بموت خود او را رهن نمیتوان
گذارد و بعضی گفته اند صحیح است و همان رهن گذاردن تدبیر او باطل میشود و بعضی دیگر گفته اند صحیح است و معلق بر فک
رهان است اگر قرض را ادا و فک رهن نمود تدبیر باقی و الا که مرتهن بعوض طلب خود برداشت تدبیر باطل و اگر
ملک خود و غیر خود را در یکجا رهن گذارد در ملک خود صحیح و در غیر موقوف بر اجازه مالک است و مسلمان نمیتواند
شراب را رهن دهد هرچند یهودی و نصرانی باشد و چیزی که ممکن نیست قبض دادن آن رهن آن صحیح نیست
مثل مرغ در هوا در صورتیکه عادت نداشته باشد به برگشتن و ماهی در آب در صورتیکه محصور و معلوم نباشد
که چه قدر است نیز صحیح نیست و هرگاه قرآنی یا غلام مسلمانی را رهن گذارد نزد کافر ذمی بعضی صحیح ندانسته اند و بعضی
گفته اند صحیح است و گذارده میشود در دست مسلمی و چیزیکه وقف باشد نیز رهن نمیتوان گذارد و جایز است رهن
گذاردن بر هر چیزی که در ذمه راهن قرار گرفته باشد مثل قرض و ثمن چیزیرا که خریده باشد و عوض چیزیکه میشود در
ذمه مستقر او نیافته باشد رهن بر آن صورتی ندارد مثل رهن بر دیه قبل از قرار یا ثمن چیزی که موجب آن است صحیح
نیست رهن بر اعیان مثل چیزیکه بر سبیل امانت یا عاریه غیر مضمونه بکسی بدهد و خواهد از او رهن بگیرد
و اما عاریه مضمونه و مقبوض بسوم یعنی چیزی را از تاجر بازار گرفت و قیمه از او اطلاع نموده و برد که به بیند و به پسندد
و قبول کند ثمن او را بدهد و الا عین آن را پس دهد و امثال آن که بر ذمه قرار گرفته رهن دادن بر آن را منع کرده اند بعضی
از علما و بعضی تجویز کرده اند باین معنی که هرگاه تلف شود آن عین یا نقصی بهم رسد از رهن استیفا نماید و مسئله
خالی از اشکال نیست و مراعات احتیاط و امثال این مقامها دین داری انسب است و رهن در که بیع یا ثمن نیز
جایز است مثل اینکه کسی چیزی را بخرد و از احتیاط اینکه مبادا کاشف فسادی بهم رسد و ثمن بیع از کس دیگر باشد
و مدعی بهم رساند یعنی دیگر را رهن در که آن قرار دهد باین معنی که هرگاه فساد آن ظاهر شود و حق غیر در آید و غیر
آن عین را بگیرد مشتری مثل آن یا قیمه آن را از آن رهن استیفا نماید و همچنین در ثمن نسبت بفروشنده در
صورتیکه ثمن عین باشد و بعضی جایز ندانسته اند و آن خلاف ظاهر است و مشهور آن است که صحیح نیست رهن

رهن الحامل



بر حق الجعاله پیش از تمام شدن عمل و بعضی گفته اند که همین که شروع در عمل کرد میتواند رهن بگیرد و هرگاه
اولا رهن داد چیزی را بر مبلغی معین که بر ذمه او بوده بعد از آن مبلغی دیگر قرض نموده و همان رهن را در بین
هر دو قرار داده ضرر ندارد و جایز است **فصل** شرط است در راهن که عقل او کامل باشد و تصرف او
در مالش جایز باشد یعنی سفیه و محجور علیه نباشد و ولی طفل مثل پدر و جد و وصی هر یک از ایشان میتوانند
مال طفل را رهن بدهند هرگاه مصلحت اقتضا کند که بجهت طفل قرض کنند و شرط است که در مرتهن نیز که
عقل او کامل و جایز التصرف باشد و مختار باشد و همچنین ولی طفل میتواند بجهت او رهن بگیرد و مال او را بقرض
دهد در وقتی که صلاح او باشد اما سلف نمیتواند خرید بمال او مگر با ظهور غبطه و صرفه بشرط اینکه مدیون
ملی و معتبر باشد و رهن وافی بقیمه دین نماید و اولی آن است که بقرض ندهد مال طفل را مگر بنسبتی که مذکور شد
کرد در وقتی که مصلحت اقتضا کند و رهن از معتبر ممکن نباشد و خود ولی هرگاه خواهد مال طفل را بقرض بردارد
احوط آن است که مراعات مراتب مذکوره نماید و جایز است که مرتهن شرط نماید در ضمن عقد رهن وکیل شدن
خود را در بیع رهن و استیفا حق خود هرگاه ادای آن متعذر شود و همچنین جایز است شرط توکیل بجهت وارث خود
یا وصی یا اجنبی آیا راهن بعد از عقد رهن میتواند فسخ نمود ظاهر این است که نمیتواند اما مرتهن میتواند فسخ نمود بعلت
اینکه رهن از طرف راهن لازم و از طرف مرتهن جایز است و شرط در ضمن آن تابع آن است و وکالت مرتهن
باطل میشود بمردن راهن یا آن کسی که وکیل میباشد پس اگر مرتهن وکیل باشد و بمیرد باطل میشود وکالت او و منتقل
بوارثان نمیشود و هرگاه وکیل باشد مرتهن در بیع میتواند خود بقیمه عادله بردارد و بنا بر مشهور و اقوی و
مرتهن سزاوارتر است باستیفا طلب خود از رهن از سایر طلبکاران هرگاه بمیرد راهن بنا بر مشهور و اقوی و
همچنین در زنده لیکن در زنده ثمره در مفلس میکند که محجور علیه شده باشد و الا مخیر است خود راهن که از هر جا
خواهد وفا نماید و هرگاه رهن وفا بطلب او نکند در باقی طلب شرکت با غرما مینماید و در شرکت نیست و باید دانست
که رهن امانت است در دست مرتهن و ضامن آن نیست هرگاه تلف شود و ساقط نمیشود از حق او چیزی هرگاه
تلف آن بتفریط او نباشد و هرگاه تصرف کند مرتهن در رهن تصرفیکه باذن نباشد از جانب راهن مثل
سواری حیوان و سکنای خانه ضامن خواهد بود و اجرت المثل آن تصرف را باید بدهد و بعضی احادیث معتبره
دلالت دارد بر اینکه مرتهن هرگاه زمین مرهون را زراعت کند اجرت المثل آن زمین را از بابت طلب خود

وکالت راهن

بگیرد باز ای حق او رهنی کرده

از راهن محسوب نموده کم کند و مشهور این است که مرتهن هیچ قسم تصرف در مال رهن نمیتواند نمود مگر باذن راهن و اگر تصرف کند اجرت المثل باید بدهد هر چیزی را که اجرت المثل داشته باشد مثل سواری و سکنا و قیمت با مثل باید بدهد هر چه را این قسم ضامن میشود مثل شیر و اما نفقه حیوان و اخراجات او را اگر راهن اذن داده باشد در خرج کردن انچه را خرج کرده با او محسوب داده والا اذن بگیرد از او و اگر اذن ندهد یا حاضر نباشد بحاکم شرع رجوع نماید و اگر حاکم شرع نباشد خود مرتهن بقصد گرفتن از راهن خرج کند و شاهد بگیرد که بعد از رجوع او ... امر افتد حق او باطل و ساقط نشود و هرگاه تصرف بدون اذن نماید بعلاوه حرمت و معصیت ضامن خواهد بود و راهن تقاص نماید انچه لازم بمرتهن شده و از طلب او و هرگاه مرتهن اجاره دهد رهن را بکسی دیگر فضولی است راهن میان امضای آن اجاره و همان وجه اجاره را گرفتن از مستاجر یا اخذ اجرت المثل از مرتهن **فصل** هرگاه مرتهن وکیل در بیع نباشد و بترسد که راهن انکار نماید یا وارث او و بینه هم نداشته باشد که بتواند اثبات حق خود را نزد حاکم نماید ظاهر این است که استیفا حق خود را از رهنی که در دست دارد میتواند نمود و هرگاه مرتهن اعتراف نماید که فلان چیز از مال فلان کس متوفی نزد من است و لیکن رهن است باز از طلبی که من از او دارم حکم نکنند بتصدیق مدعای او بلکه از او شاهد طلب کنند بر صحت ادعای طلب بعلاوه قسم استظهاری و هرگاه بینه نداشته باشد و وارث هم تصدیق نکند بلکه انکار نماید تسلط قسم نفی العلمی بر وارث داده و اگر هرگاه مرتهن کنیزکی را که برهن گرفته مجبور او وطی نماید عشر قیمت او را اگر باکره باشد و نصف عشر اگر ثیبه باشد براهن بدهد و بعضی گفته اند مهر المثل بدهد و احوط آن است که اکثر الامرین را مراعات نمایند و بعضی احتمال داده اند که ارش بکارت یعنی تفاوت مابین بکر و ثیب مابین بدهد و هرگاه کنیزک برضای خود تن در دهد مشهور علما قائلند بر اینکه چیزی برای نیست لیکن خلاف ظاهر است چه رضا و عدم رضای او مدخلیت ندارد چون ملک غیر مباشد و هرگاه راهن و مرتهن مرهون را نزد ثالثی باماننت گذارند این نمی تواند بدون حضور یا رضای هر دو بکسی دیگر بدهد بدون ضرورت و اگر اتفاق افتد که هر دو یا یک کدام غایب بلد شده بر او لازم است که نگاه دارد تا حضور هر دو و اگر عذری بجهت او بهم رسد مثل سفری که عازم شده یا بیماری شدیدی که از مردن خود دو تلف شدن آن ترسد و را نوقت بحاکم شرع میتواند داد و در غیر حالت عذر نمیتواند داد بجهت اینکه ولایت حاکم بر مال غیر مثل ولایت صاحب مال بر مال خود نیست بلکه منوط بحاجت و مصلحت و ضرورت است و هرگاه هر دو

بجهت اینکه ... حیثیه

بکار زاید دوم

ملاحظه



حاضر باشند و امتناع از گرفتن از راهن نمایند ظاهر این است که بحاکم میتواند داد و هرگاه مرتهن رهن را بفروشد یا این هر دو بفروشند و ثمن را بمرتهن بدهد و بعد از آن در مبیع عیبی ظاهر شود و مشتری فسخ کند بجهت عیب مشتری رجوع بمرتهن نمیکند بلکه رجوع براهن مینماید بعوض و مثل آن ثمن اما هرگاه مرهون حق غیر باشد مشتری ثمن خود را از مرتهن میگیرد و هرگاه مرتهن بمیرد و رهن نزد او بوده راهن میتواند باز گرفتن مرهون نزد وارث و در آن صورت هرگاه هر دو راضی شوند بثالثی شده نزد آن ثالث سپارند والا بحاکم شرع رجوع نمایند که او بهر که صلاح داند بسپارد و راهن نیز تصرف در رهن نمیتواند نمود نه بیع و نه بوقف و نه بخدمت باز داشتن کنیز و غلام و نه سواری حیوان و نه سکنای خانه و غیر آن و بعضی گفته اند که تصرفی که باعث خروج از ملک و نقصان در عین نشود و نفعی از او براهن برسد ضرر ندارد از مداوای مریض و چرانیدن حیوان و باد دادن نخل و ختنه کردن غلام و امثال آن بلکه بعضی از احادیث معتبره دلالت بر جواز وطی راهن کنیزک را میکند اما مشهور خلاف آن است و هو لا حوط بل الاقوی و چنانچه ممنوع عنه نماید بیع یا صلح یا اجاره یا هبه یا امثال آن موقوف بر اجازه مرتهن میباشد پس هرگاه راضی شد فبها و الا فسخ مینماید و هرگاه راهن کنیزک مرهونه را وطی نمود و حامله کرد او ام ولد میشود هر چند بدون اذن مرتهن باشد و هر چند گناه کرده و مستحق تعزیر باشد و علی ای حال رهن باطل نمیشود بعلت اینکه هرگاه وجه را نداد پس اگر طفل مرده باشد فروخته میشود جاریه بازای حق مرتهن و اگر زنده باشد خلاف است میان علما و قول بجواز بیع مطلقا خالی از قوتی نیست و بعضی گفته اند که اگر راهن معسر است فروخته میشود والا مجبور میکنند او را برادن حق مرتهن از غیر قیمت کنیز و هرگاه مرتهن اذن داد راهن را در بیع و او فروخت رهن باطل میشود و لازم نیست بر راهن که رهن دیگر بدهد یا ثمن مرهون را بجای آن رهن گذارد و هرگاه راهن اذن داد مرتهن را در فروختن آن پیش از وعده مرتهن تصرف در ثمن آن نمیتواند نمود مگر بعد از رسیدن وعده و هرگاه وعده رسید و ادای مال متعذر است و مرتهن وکیل در بیع و استیفا حق خود باشد فبها والا خود سر نمیتواند فروخت بلکه باید از راهن مطالبه حق خود نماید یا اذن در بیع را اگر قبول کرد فبها والا بحاکم رجوع کند و حاکم او را مجبور بر بیع نماید یا خود بفروشد بلی هرگاه حق او چیزی باشد که اثبات آن در نزد حاکم شرع ممکن نباشد بعلت نداشتن شهود حاضر یا

و بعضی ... گفته اند که اگر وطی او بازن ... دیگر داده اند زیرا که ... نیست فروختن آن ...

شهودی که حاکم قبول کند شهادت ایشان را یا متعذر باشد دست رس بحاکم بعلة نبودن او [illegible]
یا دور بودن او ظاهر این است که خود میتواند فروخت و استیفاء حق خود نمود چنانچه در صورتیکه کسی
طلب از کسی داشته باشد و او منکر باشد و بینه نداشته باشد و بیابد مال او را [illegible] فنی [illegible] اما
مالی باشد از غیر جنس حق او میتواند فروخت و بقدر حق خود را برداشت و هرگاه ممکن باشد اثبات آن نزد
حاکم به بینه اما محتاج بقسم باشد ظاهر اجزاء این بحث جواز استقلال مرتهن به بیع نشود **فصل** فک رهانت
نمی شود مگر بدادن خود راهن طلب مرتهن را یا کسی دیگر اگر چه تبرعا باشد یا ضامن شدن کسی دیگر یا قبول
مرتهن بحواله یا او ابری الذمه نمودن مرتهن راهن را از دین او یا بفسخ سابقه [illegible] که این رهن
بجهة او واقع شده یا ساقط نمودن مرتهن حق رهانت خود را و فسخ او عقد رهن را و هرگاه بعضی از
طلب را بدهد یا مرتهن بعضی را ابرا کند پس مشهور این است که رهن باقیست و این در صورتیست که شرط شده
باشد و الا که شرط شده باشد در ضمن عقد که رهن بر مجموع باشد نه بعض یا رهن بر هر جزو باشد نه مجموع شرط
معتبر و صحیح و لازم است و منافعی که از عین مرهون بهم رسد خواه متصله باشد مثل چاقی و فربهی یا منفصله
باشد مثل ثمره درخت و بچه حیوان مال راهن میباشد و منافع متصله که قابل جدا شدن نباشد مثل
فربه شدن حیوان یا بلند شدن آن داخل در رهن میباشد و منفصله یا متصله [illegible] که قابل انفصال باشد
مثل پشم و میوه درخت قبل از بریدن آن مشهور این است که نیز داخل است و جمعی داخل ندانسته اند مگر در
صورة اشتراط که تابع شرط میباشد بدون اشکال و رهن نخل یا درخت دیگر یا زمین موجب رهن ثمره
و زرع و اشجار دیگر که در آنها است نمیشود و همچنین چیزی که بروید در زمین بعد از رهن خود در باشد
یا راهن زرع کرده باشد یا اجنبی و لیکن در جواز مجبور ساختن مرتهن راهن را بر ازاله آن خلاف است
میان علما و هرگاه رهن را متلفی تلف کند بادست مثل یا قیمه آن و مثل اصل رهن خواهد بود و همچنین هرگاه
نقصانی برسد و ارش گرفته آن [شیء اجنبی] نیز رهن خواهد بود اما هرگاه مرتهن یا وکیل او و کیل در بیع اصل رهن باشند
وکیل در بیع عوض [illegible] و ارش نخواهد بود **فصل** هرگاه عین مرهون مشترک باشد و بعضی آن شریک کار رسد
شایع خود را برهن دهد و شریک نزاع نماید با مرتهن در قبض حاکم امینی را نصب کند و در قبض باذن راهن
و اگر اجاره داشته [باشد] آن شیء مرهون حاکم آن را یا باجاره بدهد اگر نمایند که [illegible] بهم رسد و داخل

رهن بدانیم

در مفلس

رهن بدانیم بعقد الحصه راهن از اجرت آن [اول رهن است] خود در صورت تفریط و تلف مرهون مشهور آن است که قیمة
روز تلف را باید داد و آن اقوی است و در نظر حقیر و این در صورتیست که اختلاف قیمة بعلة نقصان [illegible] باشد
که در ذمه قرار گیرد و هرگاه نقصان [عینی] بهم رساند بجبر قیمة بعلة لاغری مثلا و آخر بمرد ظاهر این است که اعلی القیم
از زمان تفریط تا وقت تلف را باید داد چنانچه در غصب چنین است و هرگاه اختلاف در میان راهن و مرتهن
ظاهر شود در قیمة آن چنانچه راهن گوید صد تومان ارزش بود و مرتهن گوید بود و بیست تومان میارزید مشهور آنست
که بینه بر مرتهن است و قسم بر راهن است در صورت عدم بینه و هو الاقوی و هرگاه مدعی را اختلاف
کنند مالک گوید ودیعه و امانه بود نزد تو [illegible] و کسی که در دست او است گوید رهن بود مشهور آن است که قول
مالک مقدم است و هو الاظهر و هرگاه شخصی دو قرض داشته باشد یکی رهن داشته باشد و یکی بی رهن باشد
بعد از آن وجهی بدهد بطلبکار و بعد از دادن وجه اختلاف کنند طلبکار گوید وجهی که دادی از بابت قرض بی رهن
بوده و او گوید از بابت قرض با رهن بود که خواهد فک رهانت شده رهن خود را پس بگیرد قول دهنده وجه مقدم
است اما ظاهر اینست که تسلط قسم بر او وارد آید که باین نیت داده و هرگاه ادعای اقرار او را نماید و او انکار نماید
قسم بقضا متوجه است بر منکر و هرگاه اختلاف نمایند در قدر دین قول راهن با قسم مقدم است در صورت عدم بینه
**فصل** مفلس یعنی کسی که قرض بسیاری داشته باشد و نداشته باشد مالی را که وفا بهمه قروض او کند طلبکاران
و نزد کسند بحاکم و حاکم او را مجبور نماید از تصرف در اموال خود که در تحت تصرفش هست بشرط آنکه طلب هر یک
نزد حاکم ثابت شود و همه یا نقد یا وعده رسیده باشد و طلبکاران خواهش این طلب را از حاکم نمایند و هرگاه [illegible]
غایب باشد حاکم او را نمی تواند مجبور علیه نماید بعلة آنکه حاکم طلبهای غایب را نمیگیرد و بلکه محافظت عین موجود او را
میکند و هرگاه علامات برشکستگی بر حاکم ظاهر شود حاکم خودسر او را منع کند مگر در صورتیکه [طلبکار] یتیم یا مجنون یا سفیه
باشند و ولی ایشان حاکم شرع باشد یا بعضی چنان باشند و باقی از حاکم التماس کنند و هرگاه خود مفلس خواهش نماید که او را
حجر و منع کن از تصرف در مال خود مشهور آن است که می تواند بعد از آنکه حاکم او را حجر و منع نمود دیگر تصرف ابتدائی
در مال خود نمی تواند کرد مثل فروختن و هبه کردن و وقف نمودن و اما تصرف در اثنا مثل آنکه بیع خیاری نموده قبل
از حجر و فسخ نماید بعد از آن یا عیبی ظاهر شد بعد از آن و فسخ بعیب نماید پس ضرر ندارد و همچنین تصرف غیر مالی مثل زن
کردن و طلاق دادن و تصرفی که موجب زیادتی مال باشد مثل کسب نمودن و قبول هبه نمودن و هرگاه اقرار کند

یا عینا باشد که با تفریط باشد

بعد از خلف در راهن گوید که دویست تومان
میارزید و مرتهن گوید صد تومان بجز بر
راهن و قسم بر مرتهن است و هرگاه
اختلاف کنند در قدر دینی که
رهن بران شده

دین سابق بر محجور علیه شدن خود صحیح است لیکن در شراکت آن شخص که بجهة او اقرار نموده با غرما خلاف است و
مسئله محل تأمل است اگرچه مشهور علی الظاهر شراکت است و دیون وعده نرسیده مفلس بمجرد اینکه حاکم او را محجور
علیه کند حال نمیشود بنابر اقوی و اشهر بلی بمردن حال میشود هر قسم دینی که میت داشته باشد و خلافی ندارد و هر گاه عین
مال غرم یعنی طلبکار موجود باشد برسد و هر چند مفلس مالی سوای آن نباشد و هر گاه خواهد شرکت با غرما کند هم
میتواند نمود خواه اموال وفا کند یا نکند بنابر مشهور و اقرب و این اختیار که بجهة صاحب عین مقرر شده حوط
آن است بلکه اقوی که فورا یک کدام را اختیار کند یا عین را بازطلب بردارد یا شرکت با غرما کند و اما میت طلبکاران
او مساوی هستند از ترکه او هر چند عین مال یکی از آنها در ترکه موجود باشد و نمی تواند او به تنهائی عین خود را بردارد
مگر در صورتیکه بقدر طلب همه ترکه میت وفا کند که در این صورت یکی از طلبکاران عین خود را بعوض طلب خود
میتواند بردارد بنابر مشهور و اقوی و فرقی نیست میانه میتی که محجور علیه باشد قبل از مردن یا نباشد و انجام و هر گاه
مفلس مهر و قرض و غیره را داد و حال میشود مثل بارا اموات یا طلبهای نسیه او نقد میشود بنابر مشهور و اقوی و
بر حاکم شرع لازم است که بعد از حجر نمودن مفلس اموال او را میان طلبکاران قسمت نماید بلکه هر کس قرضی داشته
باشد و ابا و امتناع از دادن قرض خود نماید با وجود قدرت و تمکن بر حاکم شرع لازم است که او را الزام بادای دین
خود نماید و هر گاه باز قبول نکند بفروشد مالی از اموال او را و ادای دین او نماید خواه مفلس باشد یا نه و قسمت کند
میان غرما و طلبکاران او و اگر معسر باشد یعنی اگر معسر و بی چیز باشد او را مهلت دهد و لازم نیست که معسر را الزام
بکسب و نوکری و قبول هبه از احدی یا صدقه یا وصیت از کسی نمایند بنابر مشهور و اقوی و مفلس را مجبور نمی کنند بر فروش
خانه که محل سکنای او است هر گاه بقدر حاجت ضرورت باشد و الا زاید بر قدر حاجت را بفروشند و بطلبکاران
بدهند یا معاوضه کنند بخانه پست تر که کفایه او را کند و لایق حال او باشد و تفاوت را بطلبکاران بدهند و همچنین کنیز کی
یا غلامی که خدمت او را نماید هر گاه مقتضای زی و عادت امثال او باشد و یا احتیاج داشته باشد و همچنین چهارپا
بجهة سواری خواه یکی یا بیشتر در صورت احتیاج و یکدست رخت زمستانی و یکدست تابستانی که لایق بحال او باشد
بجهة خود و یکدست بجهة عیال خود واگذارند و اینها که استثنا شد از خانه و رخت و کنیز و غلام اعم از آن است که عین مال
طلبکاران باشد یا نباشد و باید نفقه و خرج یومیه او و عیال او را حاکم جاری سازد و بقدر عادت امثال او قرار
ادند و در مجور نمودن او تا روزی که مال او را قسمت کنند و همان روز قسمت را نیز بدهند و هر گاه بمیرد در این اثنا کفن و ...

الله اعلم است



---



او مقدم است بر حقوق غرما اما بهمان قدر واجب و هر گاه حاکم با این او مال مفلس را بفروشد بقیمتی و بعد
از آن کسی بهم رسد و زیاد تر بخرد عقد اول منفسخ نمیشود و بر مشتری لازم نیست فسخ کردن اگر از او التماس نمایند
که فسخ کند و هر گاه مفلس را قرض وعده رسیده و وعده نرسیده هر دو باشد اموال در وقت قسمت بکسانی که وعده بین رود
نقد و وعده رسیده به تنهائی و جایز نیست حبس نمودن کسی که ظاهر شده باشد فقر و اعسار او و ثبوت فقر و
اعسار با قرار خود مدعی یعنی طلبکار یا شهادت شهود بر فقر او نزد حاکم یا اقرار مدعی بر آن نزد او و هر گاه شخص
شد و ظاهر شد بر حاکم مالی از او و مطالبه نمود با وجود مطالبه صاحب حق حاکم او را امر می نماید بادای دین خود
اگر ابا نمود حاکم مخیر است میانه حبس نمودن و زدن او تا ادا کند یا آنکه خود حاکم از مال او برداشته یا فروخته دین
او را از ادای دین او بدهد و در چنین صورتیکه مال او ظاهر باشد و ابا نماید صاحب حق میتواند با او درشتی کند و اگر
فایده نکرد حاکم او را بزند و اگر مالی از او ظاهر نیست و ادعای فقر کند و صاحب حق انکار نموده ادعای مال داری
او را نماید پس اگر بینه داشته باشد بر فقر و اعسار خود اقامه نزد حاکم نموده حاکم حکم نماید و جمعی از علما گفته اند که شهود
باید از اهل خبره و معاشرت باطنی و کثرت نشست و برخواست و اطلاع بر باطن امر او داشته باشند هم سالکی
مدید و غیر آن بعلت اینکه غالب این است که مال مخفی نماید و تفصیل آن معلوم می شود مگر بمرور دهور و اطلاع
بر بواطن امور و اگر بینه نداشته باشد مشهور آن است که اگر اصل مالی داشته باشد و حال مدعی تلف است یا اصل
دعوی مال بوده باین معنی که طلبی که طلبکار ثابت نموده بوضعی ثابت نموده که مال با و رسیده باشد مثل آنکه
شاهد شهادت بدهد که من دیدم که صد تومان باو قرض داد یا فلان جنس را باو فروخت بوعده و جنس را تصرف
او داد در این صورت بر او لازم است که اثبات کند تلف را و الا حبس کنند او را بعد از آنکه طلبکاران قسم بخورند
بر عدم تلف مال او و اگر اصلا از او مالی معلوم نبوده ادعای اعسار نماید قبول میکنند از او و شاهد میخواهند از او
بلی طلبکاران قسم باو میتوانند داد و همینکه حاکم اموال مفلس را در میان طلبکاران قسمت نمود واجب است که او را امر خص
نماید لیکن در زوال حجر و منع او از تصرف در اموالش بعد از آنکه بعد بهم رساند بمجرد قسمت اموال و ادای دیون
مردم بقدر الحصه یا محتاج بودن بحکم حاکم شرع در زوال حجر و منع او از تصرف خلاف است و ظاهر این است که
محتاج بحکم نباشد **فصل** اموری که موجب منع میشود از تصرف در اموالش چهار است **اول** طفل و
نابالغ بودن است و بلوغ مرد به چیز معلوم میشود **اول** خروج منی از موضع معهود خواه در بیداری یا در خواب **دویم** روئیدن

یا علم حاکم با آن هم

شخص هم

موی زیر بر پشت زهار **سیم** سن است و مشهور میان علما آن است که پانزده سال تمام از عمر او بگذرد و بعضی
چهارده و کمتر از آن نیز قایل شده اند اما اقوی و اظهر قول مشهور است و بلوغ زن نیز بخروج منی و روییدن
موی زیر بر پشت زهار و سن نه سالگی تمام بنابر مشهور و اقوی **دویم** عدم رشد و سفاهت است و مشهور آن است
که رشد در سه چیز معتبر است **اول** اینکه مال خود را ضایع نکند و تلف نکند **دویم** اینکه مصلحت در جمع نمودن مال
بلکه زیاد نمودن را مراعات کند بطوریکه لایق بحال او باشد و عقلا بپسندند **سیم** اینکه مصرف نرساند
مال خود را در اموریکه لایق بحال او نیست و این سه چیز باید ملکه او بشود که دایمی باشد یا اغلبی نه اینکه گاهی
بر سبیل اتفاق از او صادر شود و بر حاکم شرع یا ولی لازم است که طفل را امتحان کند تا یقین حاصل شود که
اهتمام داده باموری لایقه بحال او و مصلحت خود را ملاحظه میکند و از تضییع و اسراف اجتناب مینماید و سفیه آن است
که مال خود را تضییع کند و مصلحت در محافظت و تحصیل نماء آن را نفهمد یا صرف کند مال خود را در اغراض غیر صحیحه
که لایق حال او نیست و در اغلب اوقات بطوریکه ظاهر شود که این حال ملکه راسخه شده است در او پس اگر
بر سبیل اتفاق غلط کند یا فریب بخورد اعتبار ندارد و مقصود از اغراض غیر صحیحه آنست که ملایم و موافق تصرفات
عقلا نباشد مثل انفاق در محرمات بطریق تبذیر و اسراف و صرف مال در اطعمه نفیسه و لباسهای فاخره و مساکن
عالیه که زیاده از قدر لایق بحال او باشد بحسب وقت و بلد و مرتبه شغل او **سیم** جنون است **چهارم** بنده
و مملوک بودن است **پنجم** مرض و بیماری که مانع باشد از اهتمام و اقتضای بمصالح مالیه او **ششم** فلس است
که در فصل سابق مذکور ساختیم و سفیه بیع و هبه و اقرار مالی او در حق غیر مسموع نیست و طلاق و ظهار و خلع و اقرار
بنسب او مسموع است بشرط آنکه نفقه دادن بچه لازم بر او نشود و از آن اقرار و الا الحاق نسب میشود و انفاق
بر او لازم نمی شود و اقرار او بچیزیکه موجب قصاص بشود مقبول است و هرگاه کسی سفیه را وکیل کند در بیع یا
جایز است و ظاهر این است که همین که سفاهت سفیه ظاهر شد او را باید منع از تصرف نمود و موقوف بحکم حاکم
نیست و همچنین زوال سفه او که شد جایز التصرف میشود و محتاج بحکم جدید از حاکم نیست و در این مسئله خلاف بسیار
است لیکن ظاهر این است که گفتیم و مملوک را اگر قایل شدیم باینکه مالک شیئی نمیشود و هرچه در تصرف او باشد از مالک
اوست پس باید تصرف در مال غیر بدون اذن صاحبش کند و هرگاه او را مالک بدانیم فی الجمله نیز تصرف نمیتواند
در مال خود بکند بدون اذن مالکش بلکه هیچ قسم تصرفی نمی تواند نمود از نکاح و غیر آن بدون اذن مولی مگر طلاق

دادن زوجه خو

دادن زوجه خود را که موقوف بر اذن مولی نیست و مریض نیز تصرف در زیاده بر ثلث اموال خود بعنوان
وصیت نمیتواند نمود و اگر وصیت بزیاده نماید موقوف بر امضاء ورثه خواهد بود و غیر وصیت از منجزات از مقوله
هبه و بیع و صلح و اقرار و غیر آن خلاف عظیم است میان علما که آیا از ثلث محسوب میشود و زیاده بر آن موقوف
بر اذن ورثه است چنانچه رأی مشهور است یا از اصل وضع میشود و همه آن ممضی و مجری است و مسئله بسیار
مشکل است و در نظر فقیر هنوز جزم باحد قولین بلکه ترجیحی که بآن توان اعتماد و عمل نمود حاصل نشده و در مقام
حیرت و تأمل است جناب اقدس الهی ظهور حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه را نزدیک گرداند که رفع
این اشتباهات و ترددات از برکت آن بزرگوار بشود و مردم از این حیرت و ظلمت جهل و نادانی برآیند بمحمد و آله
الطاهرین و مجنون آن است که عقل نداشته باشد و تمیز نیک و بد نداند و آن دو قسم است مطبق و ادواری
اما ادواری آن است که بعضی اوقات عاقل شود و اقوال و افعال او منتظم باشد و موافق رویه عقلا باشد
و بعضی اوقات دیوانه و اقوال و افعال او از روی شعور و ادراک نباشد چنین شخصی آنچه از تصرفات که در
حال عقل کند صحیح و ممضی است و آنچه را در حال جنون کند ممضی و صحیح نیست و مجنون مطبق مطلقا تصرف
او باطل و غیر صحیح است و ولی و صاحب اختیار طفل و مجنون پدر و جد پدری است هر چند جد اعلی باشد و
چنانچه هر دو عقدی واقع سازند از برای طفل یکدفعه پس در نکاح عقد جد مقدم است و در غیر آن خلاف است
میان علما بعضی هر دو را باطل دانسته اند و بعضی اب را مقدم و بعضی جد را در صورتیکه هیچیک نباشند
ولایت بجهة وصی ایشان ثابت میشود و اگر او نیز نباشد ولایت بجهة حاکم شرع است و اگر پدر یا جد وصی را
مأذون نماید در تعیین وصی بجهة خود وصی وصی مقدم است بر حاکم و ولایت مفلس از برای حاکم است بتنهائی
و مشهور آن است که ولایت سفیه نیز از حاکم است خواه بعد از بلوغ رشید بوده و بعد سفیه شده باشد یا بالغ
شده باشد بسفاهت و هو الاقوی و هرگاه حج بر سفیه واجب شده باشد ولی او را منع نمی تواند نمود لیکن خود ولی
یا وکیل او خرج کشند او را و همچنین اگر نذری یا عهد و یمینی از او صادر شود و قبل از حجر علیه شدن کرده باشد
یا یمین و عهد او در غیر مال باشد و هرگاه متعلق نذر یا یمین مال باشد و در زمان حجر یعنی که در آن زمان سفیه باشد
منعقد نمیشود و هرگاه تعیین زمان نکرده باشد صحیح است لیکن انفاذ و اجرای آن بعد از رشد باید بشود و هرگاه
قسم بخورد و خلف نماید واجب است بر او کفاره قسم لیکن کفاره مالی دادن او محل تأمل است و هرگاه حق قصاصی

در منع از تصرف

[illegible]

سال از جناب رحمت دستگاه سلطان
بفرمایند که ولی سفیه و مجنون کیست یا مطلقا پدر است
یا مطلقا حاکم شرع است یا فرق است میان سفیه و مجنون
و اگر فرق است بیانه اینکه سفاهت یا جنون متصل بصغر
باشد یا منفصل [illegible] جواب [illegible]
[illegible]
والله العالم

توضیح
قبل از حجر علیه شدن یعنی قبل
از ثبوت سفاهت

برغیر بهم رساند عفو نمیتواند نمود اما حق دیه را عفو میتواند کرد و امتحان میکنند طفل را در بلوغ و رشدش
قبل از بلوغ اگر در اول دروغ **باب چهارم** در ضمان است و در آن فصولی چند است **فصل** ضمان
سه قسم است **قسم** اول ضمان مال است یعنی کسی ضامن شود از مدیون که بر ذمه او چیزی باشد و باید
ضامن مکلف باشد پس ضمان طفل و مجنون صحیح نیست و ضمان مملوک بدون اذن مالک صحیح نیست و بعضی
صحیح دانسته اند اما نظر باینکه مال اینکه ملک غیر است کسب او از مولی میباشد و متعذر است ادا از آن در دو
است تا بعد از آزادی و هرگاه باذن مولی ضامن شود و شرط نکند که از کسب غیر ان بدهد پس در تعلق آن
بذمه او یا بکسب او خلاف است و هرگاه ضامن شرط کند که از مال معینی ادا نماید صحیح و لازم است که ادا شود از
همان و جمعی از علما شرط دانسته اند علم ضامن و شناختن او مضمون له را که با او باید بدهد و مضمون عنه که از
جانب او باید بدهد و بعضی هیچیک را شرط ندانسته اند و خالی از قوتی نیست و بعضی دانستن و شناختن
مضمون عنه را شرط ندانسته اند تنها و مشهور میان شرط میدانند در صحت ضمان رضای مضمون له را
و هو الاقوی اما رضای مضمون عنه اعتبار ندارد و هرگاه مضمون عنه بعد از ضمان انکار نماید باطل نشود ضمان
ضامن و همینکه ضامن شد حق مضمون له منتقل میشود از ذمه مضمون عنه بذمه ضامن و مضمون عنه
بری الذمه میشود و مضمون له تسلطی باو ندارد و اگر او را بری الذمه کند ضامن بری الذمه نمیشود و شرط است
در ضامن که ملی و مالدار باشد یا آنکه در وقت ضمان مضمون له بداند که او معسر است پس اگر معسر باشد و او
نداند و بعد مطلع شود فسخ میتواند نمود و عود و برگشت بهمان کس اول از او طلب و خواست میتواند کرد و هرگاه مال در ذمه
کسی نقد یا وعده رسیده باشد و ضامن شود که بعد از مدتی معین بدهد صحیح است و بعد از آنکه ضامن ادا نمود
حق مضمون له را رجوع مینماید بر مضمون عنه و از او میگیرد هرگاه باذن او ضامن شده هرچند ادای مال را
بدون اذن او نموده باشد و هرگاه ادای مال باذن شده اما ضمان بدون اذن رجوع نمیتواند نمود
و باید مضمون چیزی باشد در ذمه مضمون عنه ثابت خواه مستقر باشد یا متزلزل مثل ثمن مبیع در ظرف
مدت خیار و در ضمان اجرت حق الجعاله عمل پیش از قصد در عمل خلاف است ظاهر این است که صحیح نیست و همچنین
ضمان نفقه زوجه در ایام گذشته و ضمان آن در ذمه صحیح است و در ایام بعد از آن صحیح نیست و ضامن
شدن عین مثل عین مغصوب یا چیزی که گرفته شده باشد به بیع فاسد خلاف است و ظاهر صحت آن است و چیزی که

بعنوان امانة



بعنوان امانة باشد مثل شراکت و مضاربه و ودیعه ضمان از آن صحیح نیست و هرگاه ضامن نداند که مال
چه قدر است پس اگر ممکن باشد استفسار و استخصار آن صحیح است و الا فلا و همچنین جایز است که کسی
دیگر ضامن از ضامن شود و کذا یا بر گردد مضمون عنه اولی و ضمان درک صحیح است مثل اینکه مبیع یا ثمن در
صورتیکه عین باشد هرگاه مال غیر باشد و غیر مال را بعد از ثبوت از بایع یا مشتری بگیرد و ضامن از عهده
برآید خواه ضامن همان بایع و مشتری باشند یا ثالثی و همچنین هرگاه فساد سابقه ظاهر شود بعلت تخلف
شرطی از شرایط صحت آن و هرگاه بعد از وقوع سابقه و قبض بایع ثمن را و مشتری مبیع را اقاله و فسخ
نمایند ضمان درک لازم نمیشود بلکه رجوع میکند مشتری بثمن خود بر بایع و بایع بمبیع خود از مشتری میگیرد
و همچنین هرگاه مبیع تلف شود قبل از قبض بعلت اینکه مبیع در حین ضمان فاسد نبوده و مشهور این است که
فسخ سابقه بعلت عیبی که سابق باشد نیز موجب صحت ضمان نمیشود و هرگاه بعضی از مبیع حق غیر برآید
مالک اجازه نکند ضامن همان بعض را از عهده برآید لیکن هرگاه مشتری فسخ کند یا قیرا بعلت تبعض صفقه
رجوع میکند م
در آن بعض باقی رجوع بضامن نمیکند بلکه بر خود بایع بنا بر مشهور و اقوی و صحیح نیست کسی ضامن شود از بهای
مشتری درک آنچه را احداث نماید از بنائی و غرس اشجار بعلت اینکه لزوم ندارد **فصل** رجوع میکند ضامن
بر مضمون عنه هرگاه باذن او ضامن شود بهمان قدری که داده باشد اگر زیاده از حق نباشد پس اگر ابرا
نماید ضامن را صاحب حق از بعض حق خود نمیتواند رجوع بر مضمون عنه نماید بلی هرگاه صاحب حق همه را
گرفت از ضامن و بعد از آن بخشید باو میتواند رجوع نمود و هرگاه ضامن جنسی را باو داد بعوض حق ادای مال
خود رجوع میکند بهر کدام کمتر باشد از قیمت جنس یا معادل طلب او خواه مضمون له مصالحه نموده باشد یا حقی
شده باشد از طلب خود و هرگاه ضامن شد باذن مدیون و بعد از آن اختلاف کردند ضامن و صاحب حق در
ادا دادن قول صاحب حق مقدم است با قسم و شهادت مضمون عنه بجهت ضامن با عدم تهمت صحیح است و در این
حال و هرگاه شهادت او مقبول نشد نزد حاکم و ضامن شاهد دیگر نداشت و مضمون له قسم خورد از ضامن
بگیرد و ضامن رجوع میکند بر مضمون عنه بآنچه شهادت داده بود و از برای آن در صورت مساوی بودن
آن با حق مضمون له یا کمتر بودن آن و الا هر کدام کمتر است میگیرد و ضامن از او و در صورتیکه مضمون عنه
شهادت نداد بجهت ضامن آنچه را بعد از قسم ضامن داده رجوع میکند بر او بشرط آنکه زیادتر از آنچه ادعا نموده

بود و داول که داده ام نباشد والا رجوع میکند با نچه کمتر باشد از انچه اول گفته و انچه اخر داده و انچه حق او بود

فصل قسم دوم از اقسام ضمان حواله است و حواله عقدی است که قرار یافته از برای منتقل شدن مالی از ذمه بذمه دیگری که بمساوی آن باشد و رضای هر سه شرط است در صحت حواله بنا بر مشهور لیکن چون حواله عقدی است لازم و محتاج بصیغه ماضی و مقارنه و عربیه از ایجاب و قبول میباشد باید حواله کننده صیغه ایجاب جاری سازد و انکه قبول حواله مینماید که صاحب حق باشد قبول نماید و اما انکسی که حواله برو شده و پس همین قدر معتبر است که راضی شود و دیگر شرط ایجاب و قبول در او لازم نیست و مقارنه در ان معتبر نیست و دیگر ان شخص که حواله برو شده یعنی وجه در ذمه او قرار میگیرد و منتقل میشود معتبر نباید هرچیزی در ذمه او نباشد از مال حواله کننده حواله صحیح و رضای محیل یعنی ان شخص حواله کننده معتبر نیست و همینکه صیغه حواله جاری و شرایط صحت ان متحقق شد دیگر ان شخص حواله کننده بری الذمه میشود از حق صاحب حق و انکه حواله بر او شده و راضی شده او مشغول ذمه خواهد شد و دیگر رجوع نمیتواند نمود صاحب حق بر محیل و شرط است در حواله ملی و مالدار بودن یا [illegible] علم با عسار و فقر ان در وقت حواله مثل ضمان پس هرگاه مذ است و بعد از ان مطلع شد که در وقت حواله معسر بوده میتواند فسخ و رجوع باول نماید و هرگاه در وقت حواله ملی بوده بعد از ان معسر شد رجوع نمیتواند کرد و هرگاه معسر بود و بعد از ان ملی شد ظاهر این است که با عدم علم رجوع میتواند نمود و مدیون اول هرگاه باذن و سوال محال علیه دین را خود داد میتواند رجوع نمود بر محال علیه و هرگاه تبرعا داد رجوع نمیتواند نمود و محال علیه بری الذمه میشود و شرط است در حواله که مال حواله معین و معلوم و ثابت در ذمه باشد و بعضی شرط دانسته اند مساوات انچه در ذمه او بوده با انچه حواله شده بحسب جنس و صفت مثل گندم و مویز و خرما و غیر ان و همچنین نقدین و هرگاه حواله نمود و او داد و بعد از دادن از حواله کننده مطالبه نمود و او ادعا نمود که انچه داده بر ذمه تو بود یعنی مشغول ذمه من بودی و بعوض من دادی و او انکار نماید قول او مقدم است با قسم

فصل قسم سیم کفالت است و ان ضمان تن است و شرط است و ان رضای کفیل و انکسی که از برای او کفیل گرفته شده که صاحب حق بوده باشد و رضای مکفول که مدیون باشد شرط نیست بنا بر مشهور و مشهور این است که کفالت نقد و نسیه هر دو صحیح است و حالا و بعضی از علما شرط دانسته اند اجل و وعده را مثل ضمان و قول مشهور اقوی است و هرگاه

شرط اجل

مشغول

توضیح
پس رضای او لازم است و رضای آن دو شرط ... اگر حواله بکسی کرده که بری الذمه ... و در این صورت ... باید هر سه رضا شرط است

توضیح
یعنی محال علیه و این بنا بر تقدم ... بر قول مدعی است

توضیح
و مخالفت نموده شیخ و ابن ادریس ... و الله اعلم



شرط اجل نمایند لابد است که معلوم باشد و معین باشد مثل اینکه بگوید کفیل فلان هستم تا یکماه و مکان را هم هرگاه تعیین نمودند و در ضمن عقد شرط کردند باید وفا بشرط نماید و الا باید در صورت عدم شرط خصوص مکان در بلد عقد تسلیم نماید بعد از ان هرگاه در ظرف مدت معینه و در صورت شرط مکان و در ان مکان معین ان شخص را تسلیم نمود و شخص مکفول له را نیز یا نمی از تسلمش بهم نرسید یا اینکه در حبس ظالمی باشد یا مکفول له ضعیف و کم زور و تسلط بر مکفول نتوانست بهم رساند و غیر ان کفیل بری الذمه شده از کفالت خود و اگر نخواهد در این صورت مکفول له عمدا اگر فت از ظاهر این است که کفیل بری الذمه شده است و بر او چیزی نیست و لازم نیست که بحاکم بدهد و شاهد گرفتن شرط نیست و برائت ذمه کفیل در نفس الامر ملی بجهة اثبات شرعی احتیاج باین است و هرگاه ابا نماید کفیل از تسلیم مکفول حاکم او را الزام و مجبور نماید و هرگاه ابا نماید او را حبس نمایند تا حاضر کند و میتواند او را عقوبت کند چنانکه هرکه امتناع کند از حقوق شرعیه حاکم او را حبس و ایذا میتواند نمود تا حق شرعی که بر او است ادا نماید و هرگاه با وجود ان ابا نمود از تسلیم او و قرض او را ادا کند خود او و خود او را دست نداد بری الذمه میشود بشرط انکه حق مالی باشد و اگر چیزی باشد که ممکن نباشد اخذ ان از مکفول له قصاص و چیزیکه موجب حد یا تعزیر است یا زوجیة زنی و امثال ان پس لابد است از الزام او باحضار ان و بعضی از علما گفته اند مطلقا لازم نیست بر صاحب حق قبول اخذ حق از کفیل نماید بلکه میتواند الزام کند او را باحضار مکفول و هرگاه کسی طلبی یا حقی بر کسی داشته باشد و ان کس در دست او باشد و او را کسی دیگر از دست او در برد و گریزانده خواه بجبر یا حیله یا کفالت بر او لازم است که او را بر گرداند و بدست صاحب حق بدهد و هرگاه ندهد حاکم او را جبر نماید و هرگاه متعذر شد برگرداندن مدیون ظاهر این است که بر ان شخص گریزاننده لازم است که از عهده حق او بر اید و در این صورت که ادا کرد حق خود را ظاهر این است که او نتواند از مدیون بگیرد و هرگاه ان شخص گریخته قاتل باشد لازم است که او را احضار کند و در صورت تعذر دیه بدهد و بعد از گرفتن دیه از این شخص هرگاه قاتل بدست ولی دم بیفتد لازم است که دیه را رد کند بر ان که از او گرفته و هرگاه مدیون از دست کفیل گریخت و فرار نمود و متعذر شد استیفا حق از او و از کفیل گرفتند و غرامت کشید در این صورت کفیل رجوع با ن میتواند نمود هرگاه با او دست یابد و هرگاه کفیل مدیون را قبل از حلول وعده حاضر ساخت یا خود حاضر شد بر او واجب نیست

توضیح
... هرگاه مکفول له حق خود را از ... گرفت ... بعد از ان ... و در صورت اول ... لازم نیست

توضیح
و در کتاب ... ترجیح این قول

تسلیم او بطلبکار علی الاشهر الاقوی و تسلیم کفیل هر مکفول را باید تسلیم تام باشد پس چنانچه حاضر کند او را حاضر کردنی که طلبکار متمکن از استیفاء حق خود نشود بری الذمه نخواهد بود و حبس حاکم شرع مخل بتسلیم تام نیست اما حبس حاکم ظالم مخل و مانع است و هرگاه مکفول غایب بلد باشد اما معین باشد که کجا است و خبر او منقطع نباشد مهلت دهند کفیل را بقدر زمان رفتن بان بلد و برگشتن با او در صورتیکه صاحب حق مطالبه او را از کفیل نماید و هرگاه جای او معلوم نباشد و منقطع الخبر باشد کفیل را تکلیف احضار او نکنند و جبر بر او نیست بلکه ضامن مال نیست و ضامن تن است و احضار تن او متعذر است و هرگاه مکفول بمیرد کفیل بری الذمه میشود و همچنین هرگاه خود بیاید و برود نزد صاحب حق و خود را تسلیم نماید یا کسی دیگر او را حاضر و تسلیم صاحب حق کند و چنانچه مذکور شد هرگاه تعیین تسلیم را در زمان و مکان معین نماید همانجا و همان وقت باید حاضر سازد او را والا که تعیین نشده باشد بلکه کفالة مطلقه باشد منصرف ببلد عقد کفالة میشود و در این صورت و صورت تعیین چنانچه در غیر ان بلد تسلیم کند بری الذمه نخواهد بود و هرگاه هر دو یعنی کفیل و صاحب حق متفق القول گویند که کفالة شده اما کفیل گوید که او حقی بر او ندارد ظاهر این است که قول صاحب حق با قسم مقدم است و هرگاه دو نفر کفیل شوند شخصی را و یکی از ایشان تسلیم نماید او را با ذکر بر دانکه تسلیم کرده تعدد الکفیل بری الذمه شده و دیگری را لازم است احضار او و بعضی گفته اند هر دو بری الذمه میباشند و هرگاه ادعا کند کفیل بر صاحب حق که تو او را بری الذمه نمودی و او انکار نماید قول صاحب حق مقدم است با قسم و هرگاه اقرار کند بر کفیل او بمجرد کفیل بری الذمه از احضار او میشود لیکن ادعای صاحب حق بر مکفول باقیست و از کفیل بر کفیل میتوان گرفت و همچنین چنانچه در ضمان و حواله چنین بود

## باب پنجم

در صلح و در آن است فصولی چند

**فصل** صلح عقدی است مستقل که مشروع شده بجهة دفع نزاع و لیکن سبق نزاع شرط در صحت او نیست و فرع عقود دیگر نیست بنابر مشهور و اقوی پس شرایط اجاره یا بیع یا سایر عقود معتبر نیست که در صلح متحقق شود مثلا قبض مجلس در بیع نقدین شرط است و هرگاه بعنوان مصالحه معامله واقع شود و تقابض در مجلس نشود صحیح است و صلح صحیح است خواه اقرار داشته باشد صاحب حق یا انکار نماید و در صورت انکار بحسب ظاهر صحیح است یعنی قطع خصومت و دعوای ظاهری میشود اما در نفس الامر شغل الذمه است پس هرگاه کسی مشغول ذمه صد تومان باشد و انکار نماید و مصالحه

شود بر پنجاه

٩٠

انکر

قسم

توضیح
و شیخ از او فرع پنج معقد
دانسته است اول فرع بیع هرگاه باشد
کرده نقد بکر را بعوض معلوم دوم فرع اجاره
هرگاه موجب شود نقل منفعت معلومی را
بعوض معین سیم فرع هبه هرگاه متضمن باشد
مالک شدن عینی را بدون عوض چهارم
فرع عاریه هرگاه متضمن باشد مباح شدن
منفعتی را بدون عوض پنجم فرع ابراء
هرگاه سبب اسقاط دینی را باشد و اصحاب
اصولا در فرع ان اعتبار نداشته است

شود بر پنجاه تومان برائة ذمه از پنجاه تومان حاصل کرده و در نفس الامر شغل ذمه پنجاه تومان دیگر است و همچنین در دعوای عین بلکه بعضی از علما گفته اند که هرگاه دعوی مثلا بر عینی باشد مثل انکه مدعی گوید که فلان عین مرا دزدیده و او انکار نماید و در نفس الامر دزدیده باشد و او مصالحه کند بر چیز دیگر که قیمه یا عوض ان باشد و بدل از برائة ذمه بجهة او حاصل نشود بلکه ان عین در دست او بعنوان غصب و تصرف او حرام است و همچنین هرگاه مدعی ... در نفس الامر تسلط کرده و حق نداشته انچه مصالحه بگیرد حرام است و مشغول ذمه او خواهد بود و صلح در هر چیز میشود مگر صلحی که حرام الهی حلال یا حلال الهی حرام نماید مثل صلح کردن بر بندگی آزاد یا گرفتن دختر او دادن بسبب ملکی یا بر شرب خمر مثلا یا انکه با زن یا جاریه خود مواقعه نکند و از فلان مال خود منتفع نشود و هرگاه طرفین صلح هر دو علم بجنس و قدر حق داشته باشند صلح صحیح است و همچنین هرگاه هیچکدام ندانند و هرگاه مصالحه کننده یعنی صاحب حق نداند و انکه بر ذمه او حق ثابت است بداند و در نفس الامر مصالحه بر زیاده باطل است الا بحسب ظاهر شرع نظر باصل صحة صحیح است مگر انکه به بینه یا اقرار او مشخص شود که او میدانسته و صاحب حق نمیدانسته بلی هرگاه بگوید که هر حقی که مرا بر تو باشد در نفس الامر اگر چه صد هزار تومان باشد صلح کردم در ازای بصد تومان صحیح است و در عکس این صورت که صاحب حق بداند و بدهکار نداند و خواهد خود را مستخلص و بری الذمه نماید صلح بر زیاد از حق خود صحیح نیست بلکه بمساوی یا کمتر و هرگاه دو نفر شریک صلح نمایند بر اینکه نفع از یکی باشد و ضرر ان هم از او باشد و ان دیگری سرمایه خود را بدون زیاده و کم ببرد صحیح است اما این در وقتی است که خواهند تفریغ محاسبه و فسخ شراکت نمایند که نفع بردن او از حصه شریک بمنزله هبه باشد و ضرر کشیدن او بمنزله ابراء باشد اما قبل از فسخ شراکت صحیح نیست علت اینکه با وضع شراکت منافات دارد و شرعا و هرگاه دو اشرفی در دست هر دو باشد مثلا و یکی گوید هر دو از من است و دیگری گوید میان من و تو بطریق شراکت است پس در یک اشرفی نزاعی نیست که مال ان شخص است که هر دو را ادعا نموده و اشرفی دیگر را بالمناصفه قسمت کنند و این در صورتیست که ید تصرف هر دو بر نقد مزبور علی السویه باشد و هیچیک را بینه نباشد یا هر دو بینه داشته باشند و ترجیحی نداشته باشد احدهما و الا هرگاه در دست یکی باشد قول او با قسم مقدم است و همچنین هرگاه یکی را بینه باشد و دیگری را نباشد و هرگاه کسی یک اشرفی مثلا امانت گذارد نزد کسی و دیگری دو اشرفی امانت گذارد و مخلوط شوند و بعد از ان یکی از انها تلف شود بدون تفریط مشهور این است که مسئله سابق است یعنی یک اشرفی مال صاحب دو اشرفی است و اشرفی دیگر را بالمناصفه

توضیح
مثلا در دست هر دو شبه
که هر دو در آن شریک باشند
یا در صندوقی باشد که مشترک باشد
میان هر دو

توضیح
بر دیگر

توضیح
ولیکن شهید در
دروس گفته است که در صورتی که دو
... بعنوان شایع مال ...
این حکم و تقویت نموده است این را که تخصیص
شود میان ان دو در صورت علم ... باشد

قسمت کند علی المشهور والاقوی و قول دیگر قرعه است و ان ضعیف است و هرگاه عوض نقد جنس باشد اما جنسی که بعد از مخلوط شدن مشخص نشود عین مال هر یک مثل گندم و برنج و نقره و از یکی صد من بوده و از دیگری دویست و قدری از انها بدون تفریط تلف شد انچه تلف شده ثلث ان از صاحب صد من و دو ثلث از صاحب دویست من است و انچه مانده بهمین نسبت و صلح میتوان نمود عین را بعین اخر و عین را بمنفعت و منفعت را بعین و منفعت را بمنفعت مثل این زمین را بسکنای خانه و اجرت المثل زمین را بغیران و عکس ان نیز جایز است بلکه صلح بر جمیع حقوق شرعیه مثل اسقاط خیار یا حق تحجیر و دیوار یا مسجد جایز و صحیح است و هرگاه تلف کند جامه کسی را که قیمت ان یک اشرفی باشد و ان شخص را مصالحه نماید بدو اشرفی مبنی بر دو مسئله خلافی است یکی انکه قیمی هرگاه تلف شود ضامن قیمت یا مثل اگر ضامن مثل باشد جنس نداده بعلت انکه جامه را که یک اشرفی میارزیده بدو اشرفی معاوضه نموده و این ربوی نیست که ربا لازم آید و اگر ضامن قیمت باشد قیمت چون یک اشرفی است و معاوضه یک اشرفی بدو اشرفی ربا است پس اگر ربا ~~مخصوص معامله جاری~~ مختص بیع نباشد بلکه در هر عقدی از صلح و هبه معاوضه و غیر ان جاری و حرام باشد صحیح نیست و اگر ربا را مخصوص بر بیع دانیم و در سایر معاملات جایز باشد نیز عیب ندارد و صحیح است و ظاهر این است که ربا مخصوص بیع است پس خواه ضامن مثل یا قیمت باشد ضرر ندارد و هرگاه ادعای خانه بر کسی کند که خانه در تحت ید و تصرف او باشد و او انکار کند و مصالحه کند با او بسکنای ان معین صحیح است و مشهور این است که هرگاه ادعا کنند دو نفر عینی را که در دست ثالثی باشد که از ما است بالمناصفه و سبب شراکت بالمناصفه را هم ذکر کنند مثل بگویند دو برادر که ارث پدر یا مادر بما رسیده علی السویه و وارث دیگر نیست یا هر دو زید را وکیل کردیم که بجهت ما بالمناصفه بخرد و ان ثالث که عین در تصرف او است تصدیق یکی از انها را در نصف او نماید و تصدیق در سببی که ذکر نمودند نکند و تکذیب دیگری را کند و بعد از ان نصف را که اقرار نموده با ضامن صلح کند بچیزی پس اگر باذن ان شریک دیگر صلح واقع ساخته یا بعد از اطلاع اذن داد و اجازه نمود صلح در نصف صحیح است بر نصف تمام و آن شریک مشود با ان شریک دیگر که تکذیب او شده و در مال المصالحه اگر اذن نداد و در ربع عین نصف انچه مصالحه نموده صحیح است و در ربع دیگر که رسد شریک است باطل است و در صورتیکه هر یک از دو شریک ادعای نصف کنند و سبب شراکت را ذکر نکنند و ان ثالث اقرار نصف را بجهت یکی از انها نماید در ان نصف شریک نخواهد بود بلکه نصف مختص کسی است که بجهت او اقرار شده و مصالحه که بعد کرده با او در نصف صحیح است و

هرگاه ادعا کند

در پوشیدن بالای کوچه
و باز کردن روزنه و پنجره
از خانه خود

هرگاه ادعا کند بر کسی و او انکار کند و مصالحه کند با او باب دادن زراعت مدعی یا باغ او را باب خود ظاهر این است که صحیح باشد بشرط انکه اب دادن معلوم باشد و هرگاه مصالحه کند با او و اینکه اب را بفضای خانه او بیاورد و از ان جاری شود صحیح است بعد از انکه بدانند که مجرای ان اب طول و عرض ان چه قدر است که جهالت و غرر لازم نیاید و معتبر نیست که عمق آن را تعیین کنند بعلت انکه هر که مالک چیزی باشد مالک محل و مقر ان نیز میباشد تا صد هزار ذرع مثلا از زیر زمین اعم از انکه مصالحه ابتدائی یعنی بدون منازعه باشد یا اول نزاع کند و بعد از ان مصالحه کنند و هرگاه مدعی علیه از مدعی خواهش مصالحه نماید مجرد ان اقرار بحق او نمود ولی هرگاه بگوید بفروش بمن یا ببخش بمن اقرار نموده **فصل** جایز است بیرون کردن چوبها از بالای دیوار خانه خود بکوچها که معبر مردم است بشرط انکه بلند باشد و ضرر بکسی که عبور میکنند نرساند مثل انکه سوار اسب با نیزه که راست بدست گیرد از زیر ان عبور کند بسهولت و اسبانی و شتر با بار و کسی که بر او سوار باشد عبور کنند بسهولت و هرگاه همسایه متضرر شود بعلت مشرف شدن عمارت به او مشهور این است که مانع نمیتوان شد چنانچه هرگاه در ملک خود عمارت فوقانی بسازد که مشرف باشد منع نمیتوان کرد و هرگاه کسی بسازد عمارت فوقانی نیز او بیندازد چوبها را بطریقی که ضرر برساند متردین را جهت خراب کردن ان بر هر کسی و هرگاه تاریک بشود راه بحیثیتی که روشنی بالمره نداشته باشد منع میکند او را از اله ان نیز واجب است و اگر بالمره تاریک نشود ظاهر این است که معیار ضرر متردین است هرگاه متضرر شوند هر چند کم باشد که ضعیف باشد مبانی او از اله واجب است و الا فلا اعم از انکه ضرر ثابت باشد یا روز و هرگاه کوچه باشد که بالفعل مردم از ان عبور کنند و در خانه تازه میتوان احداث نمود بان کوچه اما کوچه که قدیم بوده و از اصل یا نبوده و حال بسته شده و کسی از ان عبور نمیکند نه در تازه میتوان باز نمود و نه چوب بر بالای ان میتوان انداخت مگر باذن صاحبانش و هر یک از صاحبان ان کوچه نیز تصرف در ان نمیتوانند مگر باذن باقی خواه ضرر برسد یا نرسد و صاحبان کوچه نیز بوده کسانی میباشند که دری از خانه ایشان بان کوچه باز میشود نه کسی که دیوار خانه او بان کوچه چسبیده باشد اما دری خانه او از سمت دیگر باشد و همچنین هرگاه خواهد دری باز کند و عبور نکند و محل تردد قرار ندهد او را منع میتوان نمود در روزنه و پنجره بجهت روشنی نیز بکوچها میتوان باز نمود خواه کوچه نافذه باشد یعنی محل تردد باشد بالفعل یا مرفوعه باشد یعنی محل تردد نباشد و بن بست باشد

باصطلاح مردم بلکه جایز است پنجره در دیوار خانه مردم یا باغ ایشان باز نمود اگرچه باعث اشراف بر خانه
و عیال مردم شود بعلت اینکه مطلع شدن و نظر کردن بخانه و عیال مردم حرام است و باز نمودن پنجره لازم
ندارد نگاه کردن و مطلع شدن را بعلاوه اینکه عملی که از او صادر شده تصرف در ملک خود است و
در ملک غیر تصرفی نکرده که حرام باشد و هرگاه کسی دعوائی داشته با کسی دیگر و آخر الامر مصالحه کنند
با یکدیگر باینکه چوب‌ها را از دیوار خانه خود در آورده و بدیوار خانه او بگذارد و طاق بزند و عمارت کند ظاهر این
است که جایز باشد خلافاً لبعض العلماء و هرگاه دو خانه داشته باشد که در هر یک بکوچه باز شود که مرفوعه
باشد خانه ثالثی که در وسط و ما بین آن دو در باشد میتواند دری بجهة آن در آن ما بین احداث نمود و هرگاه
در کوچه دو در باشد یکی در سر کوچه و دیگری در توی آن کوچه قدری پایین تر صاحبان در اند در نیز هر یک
از سر کوچه تا در خانه خود شرکت از کوچه دارند و حق دارند و انهایی که خانه ایشان مقدم است و در خانه
ایشان در ابتدای کوچه واقع شده تا حد در خانه خود را شرکت دارند و باقی مختص بانهایست که در خانه
ایشان عقب تر واقع شده و این طریقه مشهور است و بعضی از علما گفته اند که از سر کوچه تا آخر شریک فیما بین
همه خانه‌ها هست که در آن کوچه واقع شده حتی در میدانچه و جلوخان و طاقچه بر سر در خانه زده باشند
سایر خانه‌ها نیز در آنها شریکند بعلت اینکه در وقت باز کردن و بار پایین آوردن و دیگر بار در کوچه
و ایستادن چهارپایان باری در کوچه احتیاج بهمه کوچه هر یک دارند و بعید نیست این سخن و هرگاه در کوچه
که طریق عام و معبر مردم است نفسی که مرخص کردیم از اهل آن کوچه از یکطرف از دیوار خانه خود چوب‌ها بیرون
آورده و طاق زده و عمارت ساخت بحدیکه همه کوچه را از عرض گرفت اما نه بحدیکه ضرر باهل کوچه و مترددین
برسد و نه بحدیکه سر دیگر چوب‌ها را بر دیوار مقابل نصب کند ضرر ندارد و نمیتواند آنکه در مقابل خانه او از آن
طرف کوچه خانه دارد معارضه کند که من هم میخواهم چنین کرده باشم بلی هرگاه او خراب شد و قبل از اینکه
دو دفعه تعمیر را باو سازد او را رفیق در همسایه پیش دستی نموده از آن سر کوچه احداث نمود نمیتواند اول
او را منع کند و هرگاه مطالبه کند از همسایه خود که سر چوبی بر سر دیوار او بگذارد لازم نیست اجابت و قبول او
لیکن مستحب است استحباب موکد و بعد از گذاردن چوب باذن او آیا میتواند رجوع نمود که برداری خلاف است
میان علما و مسئله محل تامل است و بنابر آن که بتواند بردارد و نقصی عارض شود در دیوار و عمارت آیا

مستحق ارش و تفاوت هست یا نه نیز خالی از اشکال نیست و هرگاه منهدم شد مجدد نمیتواند گذارد مگر باذن
جدید و هرگاه دو نفر ادعای دیوار را بکنند و قرینه و علامتی که دلالة بر صدق یک کدام بکند نباشد هرگاه احدهما
اقامه بینه نمود از او خواهد بود و در صورت عدم بینه از برای هیچکدام هر کدام قسم بخورد از او است و در صورتیکه
دیگری نخورده و اگر هر دو قسم خوردند یا هیچیک نخوردند حکم میشود که از هر دو است بالمناصفه و هرگاه دیوار متصل
بعمارت یک کدام باشد بطوری که سنگ و آجر و خشت داخل یکدیگر باشند بطریقیکه بناها حکم کنند که از یک
کدام است یک است مال او است و اگر مظنه حاصل شود و بحد حکم قطعی نرسد ظاهر این است که مال او است با قسم
و همچنین هرگاه بر روی آن دیوار او طاقی یا طاقچه یا ستره باشد از مال یک نفر بعلت اینکه در این صورت او صاحب
است بر بالا و پایین هر دو و قول صاحب ید مقدم است با قسم و اگر دیوار اتصال بعمارت هر دو داشته باشد به نسبت
مذکور یا عمارت فوقانی از هر دو باشد یا بعضی علامات دلالت بر حقیت یکی کند و بعضی دلالة بر حقیه دیگری
شریک خواهد بود میانه هر دو و هرگاه چوبی چند از مال یک کدام بر روی دیوار نیز بود باشد مشهور این است
که حکم میکنند از برای او با قسم و اعتباری برف و منع که کوبیده یا نصب کرده باشند بر دیوار و همچنین بر روزنه
و پنجره و طاقچه در داخل دیوار نباشد نیست و هرگاه دیوار منهدم شد شریک او را جبر نکند بر شرکت در تعمیر آن
و همچنین است حال در اشتراک در چاه یا قنات یا نهر یا چشمه هرگاه خرابی بهم رساند و محتاج به تنقیه باشد و تعمیر و هرگاه
دو عمارت بر یک دیوار باشد یکی فوقانی و یکی تحتانی و دیوار خراب شود و بعلت خرابی آن هر دو عمارت خراب
شود یا اذیت خرابی بهم رساند و شکستگی که اگر او را پای بندی نکنند عمارت فوقانی نیز خراب شود صاحب هیچ یک
دیگری را الزام نمیتواند نمود بر تعمیر آن بقدر الحصه و هرگاه بدون اذن شریک خراب نماید جمعی از علما واجب
دانسته اند که دو دفعه بسازد و بعضی قیمة حصه او را لازم دانسته اند که بدهد او که ارش باشد یعنی تفاوت
ما بین معمور و خراب را و همچنین باید دو دفعه بسازد هرگاه باذن او خراب کرده و شرط کرد ساختن از نو را
هرگاه شاخهای اشجار یکه در این خانه باشد بلند گردد و داخل خانه همسایه شود بر صاحب درختان لازم است
سر شاخها را بگرداند اگر ممکن شود و الا ببرد و هرگاه همسایه راضی نباشد و هرگاه او قطع نکند میتواند که مطالبه
نماید اگر قبول کرد فبها و الا خود همسایه قدر زاید را که سر بخانه او برده میتواند برید و اگر بتواند بحاکم عرض کند
و او حکم بقطع نماید و این در صورتی است که گردانیدن شاخها ممکن نباشد و اگر ممکن باشد و منع او قطع کند

ضامن خواهد بود **باب ششم** در شراکت و مضاربه و در ان است فصولی چند **فصل** در معنی شرکت
و اقسام ان بدانکه گاهی شرکت را اطلاق کنند بر مجمع حقوق مالکان متعدد بر یک چیز بطریق اشاعه و گاهی
اطلاق کنند بر عقدی که خاصیت و فایده ان جواز تصرف مالکان متعدد است در شیء واحد بطور اشاعه و
شرکت در عین میشود و در منفعه میشود و در سایر حقوق میشود و سبب شراکت عقد میشود و مخلوط و ممزوج
شدن دو مال با یکدیگر باختیار یا بدون اختیار میشود و حیازه مباح میشود مثل هیمه کشی و شکار کردن در دو مالی
که مثل یکدیگر باشند در جنس و صفت مثل دو گندم و دو برنج هرگاه مخلوط شدند بیکدیگر باختیار یا بدون ان
بلکه بر سبیل اتفاق شرکت متحقق شود در ان دو مال بخلاف چیزیکه مثلی نباشد مثل جواهر و حیوان یا بطریق ارث
و خریدن و بخشیدن و مصالحه کردن میشود و احدی از شرکا تصرف در مال شریک بدون اذن او نمیتواند
نمود و شرکت بان معنی که مذکور شد صحیح است و ان را در شرع شرکت عنان گویند و اما شرکت ابدان یعنی
اینکه دو نفر با هم شریک شوند بدون سرمایه بلکه باین معنی که هر یک کند یعنی کسبی و صنعتی نمایند و انچه عاید
هر یک شود با هم شریک باشند خواه بمساوات یا بتفاوت و شرکت مفاوضه ان است که شریک شوند در انچه هر یک
داشته باشند و بهم رسانند از ربح و منفعه و کسب و ضیعه و ارث و چیز جستن و غیر ان با هم قسمت نمایند
و انچه غرامت و نقصان و جنایت و دیه و ضمانیکه از غصب یا اتلاف مال غیر یا از ضمانت غیر یا کفالت غیر یا غیر
ان بجهة هر یک اتفاق افتد نیز قسمت نمایند و شرکت وجوه ان است که دو نفر که از خود سرمایه نداشته باشند
اما اعتبار و ابرو نزد مردم داشته باشند شریک شوند که بنسیه چیز بخرند هر یک و بفروشند و نفع ان
مابین هر دو مشترک باشد یا انکه یک نفر معتبر و یک نفر بی اعتبار شریک شوند که معتبر بخرد بوعده و غیر معتبر
بفروشد و ثمن صاحبان را داده هر چه نفع بهم رسد فیمابین مشترک باشد یا انکه معتبر بیمایه و گمنام صاحب
مایه با هم شریک شوند که سرمایه از گمنام و عمل از معتبر باشد و مال در دست گمنام باشد متصرف عامل نیز
و نفع فیمابین هر دو باشد و هیچیک از این سه قسم صحیح و جایز نیست باجماع و اتفاق کل علما **فصل** در
قسم اول که صحیح است در صورتیکه شرط کنند نفع و ضرر بر دو بر سرمایه قسمت میشود و هرگاه شرط تفاوت
کنند باین معنی که یک کدام زیاده از سرمایه خود نفع ببرد و دیگری کمتر مثل اینکه سرمایه مساوی باشد و شرط کنند
که یکی دو ثلث نفع ببرد و دیگری یک ثلث یا یکی کمتر داشته باشد و دیگری زیاد و شرط کنند که مساوی ببرند

[illegible]

توضیح
شرکت بمعنی اول در زمین موات و احیاء و ارث قنات و ران بالاشتراک

دویم

توضیح
محقق خاماد
که انچه ادعای اجماع کل علما بران شده است جواز شرکت عنان است و اما عدم جواز ان سه قسم دیگر پس حسب کفایه گفته است که معروف میانه اصحاب است و اجماع تمام باشد مسلم و الا محل تامل است والله اعلم

سید مرتضی و جمعی از علما صحیح دانسته اند و شیخ طوسی و جمعی دیگر باطل دانسته اند و بعضی قایلند بانکه
شرکت صحیح و شرط باطل است و مسئله خالی از اشکال نیست اگرچه قول ببطلان در نظر حقیر اقوی است
و بنا بر بطلان هر یک مستحق اجرت المثل عمل خود میباشند و ربح بر نسبت سرمایه قسمت میشود بلی هرگاه بعد
از ان مصالحه کنند بر ان طریقی که شرط کرده بودند یا طریقی دیگر صحیح است و همچنین هرگاه عامل
یک کدام و دیگری عمل نکند و بجهة عامل شرط زیادتی بشود یا انکه صاحب زیادتی زیادتی عمل داشته
باشد که مقابل ان بیفتد صحیح است باجماع و هیچ یک از شریکین تصرف نمیتوانند کرد در مال الشرکه
مگر بقدریکه شرط شده و اذن از طرفین حاصل شده و هرگاه یک کدام خلاف نمایند ضامن خواهند
بود و هرگاه شرط استقلال هر یک در تصرف بشود که منفردا هر قسم تصرفیکه خواهد نماید محتاج باذن دیگری در
هر تصرفی نیست و هرگاه شرط اجتماع نمایند که با هم تصرف کنند و بدون اطلاع یکدیگر تصرفی نکنند تصرف
انفرادی هیچیک نمیتوانند کرد و هر یک که اذن داده باشد شریک خود را میتواند رجوع نمود از اذن خود
و از شراکت نیز رجوع نمودن و مطالبه فسخ و قسمت نمودن میتوانند هرچند شرط مدت در عقد شراکت کرده باشند
پیش از رسیدن وعده فسخ میتوانند نمود چه شراکت عقدیست جایز لیکن مطالبه نقد کردن مال الشرکه
را نمیتوانند نمود بلکه انچه نقد است قسمت و انچه جنس است قسمت و انچه طلب و قرض است نیز قسمت میتوانند و
هرگاه فسخ نکردند شراکت باقی ماند تا انقضای وعده و بعد از ان تصرف نمیتوانند کرد در صورت
اشتراط اجل مگر باذن جدید و انچه در دست شریک تلف شود ضامن نیست مگر با تعدی و تفریط در محافظه
و چون امین است در صورت ادعای تلف مصدق است با قسم و هرگاه مالی را خرید و نفع نمود و بعد
ادعا کرد که از مال مختص خود خریده ام و دخلی بمال الشرکه ندارد یا مالی را خرید و ضرر کرد و ادعا نمود
که از مال الشرکه بوده قول قول اوست با قسم و هرگاه احد شریکین بمیرد یا دیوانه شود اذن او باطل
میشود و ان شریک دیگر نمیتواند تصرف نمود مگر باذن وارث یا ولی شرعی و هرگاه کسی حیوانی را بسقا
دیگری داد و بنا داد باو که هرچه از سقائی پیدا شود میان ایشان اثلاثا باشد باطل است بلکه انچه پیدا شده
مال سقا میباشد و اجرت المثل حیوان را بصاحبش [illegible] را بصاحبش باید بدهد و هرگاه یکی
از دو شریک متاعی را از مال الشرکه فروخت و بقدر رسد خود برداشت یا قدری از ان را شریک دیگر برد

توضیح
در بعضی صور قول بصحت را ترجیح داده اند

ان که او برداشته شرکت دارد و میتواند ادعای رسد خود را از او نماید بنا بر مشهور و احادیث
نیز بسیار است که دلالت میکند بر این و محمد ابن ادریس رحمه الله از علمای ما قایل است باینکه نمیتواند
چه شرکت عقدی است جایز و هر یک را میرسد که فسخ شراکت نماید چه جای آنکه سهم خود را از بیع
بردارند و هر گاه شریک حق و حصه خود را مصالحه کند با مشتری باین مبلغی که میگیرد و میخواهد که پای
خود تنها بی محسوب نماید از غد غد خلاف رسته خواهد بود و بی اشکال صحیح است و شریک دیگری
تواند ادعا نمود **فصل** در مضاربه و آن را بزبان عرب قراض نیز گویند عقدیست که مشروع شده
بجهه تجارت کردن کسی از سرمایه دیگری که مال از دیگری و عمل از او و نفع بالاشتراک باشد بهر قدری
که تراضی میان ایشان واقع شود و آن عقدیست جایز از طرفین که هر وقت هر کدام از مالک و عامل
که خواهند فسخ کنند توانند کرد خواه نقد یا جنس یا طلب باشد و چون عقد است لفظی میخواهد که
دلالت بر تراضی طرفین مالک و عامل نماید چه رضا امری است قلبی مطلع بر آن نتوان شد مگر
بزبان آوردن پس لفظی که دلالت بر ایجاب کند آن است که مالک بگوید ضاربتک یا قارضتک
یا عاملتک علی ان یکون الربح بیننا بنصفین یا اثلاثا یا ارباعا مثلا بنصف لی و نصف لک یا ثلثا
هما لی و ثلث لک و همچنین قبول از عامل آن است که بگوید قبلت یا رضیت یا غیر آن از الفاظی که
افاده رضا بایجاب نماید و باید قبول عرفا فاصله از ایجاب بهم نرساند و معلق بر شرطی یا صفتی نباشد
مثل آنکه اگر موسم رسید لیلاته رسید فلان قدر بتو مضاربه دادم یا آفتاب طلوع نمود یا حاج وارد شدند
و شرط اجل نیز لازم نیست مثل آنکه بگوید این تنخواه را بتو تا یکسال دادم اما هر گاه قید اجل و مده کند
لکن بعد از اجرای صیغه بگوید اگر یکسال گذشت دیگر خرید و فروش مکن یا خرید بکن و فروش مکن یا
بالعکس صحیحست و اگر در ضمن عقد شرط کند که خیار تمامیت ترا نداشته باشم صحیح نیست و هر گاه شرط
کند که معامله و مسافرت بفلان بلد بکن صحیح است و هر گاه تجاوز کند ضامن است و همچنین هر گاه بگوید
که از فلان شخص چیز مخر یا بفلان کس مفروش یا از غیر فلان مخر یا مفروش نیز صحیح است و هر گاه تخلف
کند ضامن خواهد بود و همچنین هر گاه بگوید بغیر ابریشم داد و ستد مکن یا از غیر باغ فلان شخص و جایز است
تعدد عامل یا وحدت مالک و بالعکس و شرط استقلال و انفراد هر یک یا اجتماع و باطلاع یکدیگر کردن

و چون مضاربه

و چون مضاربه وضع شده بجهه تحصیل منفعه پس در صورتیکه شرط نشده باشد و مطلق باشد امور یکه
که متعارف و معتاد مردم است که خود مباشر آن میشوند از مقوله مال التجاره دادن بمشتری و باز نمودن طاقه
و تا کردن آن و بستن و خریدن و فروختن و گرفتن تنخواه او و در صندوق یا جائیکه معین است بجهه آن گذاردن
و امثال اینها را باید خود عامل مباشر شود و هر گاه اجرت دهد بدیگری که او بعمل آورد اجرت اینها با مالک رجوع
ندارد بلکه با عامل میباشد و چیزیکه معتاد مردم است که خود مباشر نشوند بلکه اجرت دهند بغیر مثل دلالی و حمالی
و کیالی و وزانی و نقل متاع از محلی بمحلی دیگر که عادت تجار نباشد باینکه خود مباشر شوند بحسب حال التجار
و ذی آن تاجر اینها را اجرت میتواند داد و در مخارج مال التجاره که مشترک فیمابین عامل و مالک است محسوب
میشود و در این صورت هر گاه خود مرتکب شود و اجرت بغیر ندهد ظاهر این است که نمی تواند اجرت آنرا محسوب
نماید بر مالک و آنچه در سفر خرج کند از ماکول و مشروب و ملبوس و مرکوب از اصل محسوب میشود بنا بر اقوی و
اشهر و بعضی گفته اند که جمیع نفقه سفر با خودش میباشد و آن بعید است و بعضی گفته اند که بقدریکه در حضر
خرج میکرده با خود و زیاده بر آن از میانه محسوب میشود و در مسافرت صدق عرفی کفایت میکند هر چند سفر
شرعی نباشد و احکام مسافر بر او شرعا مترتب نشود مثل شش فرسخ یا آنکه اقامه نمود در سفر طویل و نماز خود را
تمام نمود و روزه گرفت و باید در سفر زیاده بر قدریکه بجهه تجارت و تحصیل سرمایه و منفعه آن در نظر است
توقف نماید و از آن بلدیکه مالک اذن داده تجاوز نماید و هر گاه زیاده توقف نماید یا تخلف نماید اخراجات
مده زاید با خودش میباشد و باید در اخراجات خود مراعاة قدری که لایق بحال آن عامل است در آن عمل
نماید بطریق اعتدال نه زیاده از قدر معتاد لایق و نه کمتر و هر گاه شرط کند که مخارج سفر با خودش باشد تابع شرط خواهد
بود و با وجود آن هر گاه مالک حساب نماید تبرع محض خواهد بود و هر گاه غیر مال المضاربه از خود یا غیر نیز همراه داشته
باشد اخراجات خود را قسمه کند بر تنخواهی که همراه دارد و هر گاه عمل مال المضاربه با آن مال دیگر اختلاف داشته
باشد تقسیم بر روی عمل است نه اصل مال و احتمال هم دارد که بر اصل مال قسمه شود اگر چه اول اظهر است و هر گاه عامل
صلاح داند مال معیوب را بقیمه بسیار از آن بخرد که نفع زیادی در آن متصور باشد مرخص است و باید صاحب مال
یا مالک باشد یا اذن و ولایه بر مالک داشته باشد و ظاهر این است که مال یتیم را هر گاه ولی شرعی او صلاح داند بمضاربه
میتواند داد بهر نسبت که مصلحت طفل را داند خواه نقد یا نسیه یا غیر آن و عامل نیز مختار است بنسبتی که صلاح داند بنقد

یا نسیه یا غیر ان معامله کند در صورت اذن از مالک اجماعا و در صورت اطلاق علی الاظهر ملی و در صورت اذن
مقید که بنقد بفروشد یا نسیه باشخاص معتبر بفروشد هرگاه تخلف کند باطل نیست بلکه موقوف بر اجازه مالک است
پس اگر اجازه داد ممضی است و جاییکه تحصیل کرده وصول نمود نسیه را فبها و الا ضامن ثمن خواهد بود و اگر ممضی
نداشت مالک و اجازه نمود بر عامل لازم است که پس بگیرد از مشتری نسیه را اگر ممکن باشد و الا قیمه ان را باید از
عهده برآید و بر عامل لازم است که انچه را میخرد بعین مال المضاربه بخرد نه انکه در ذمه خود بخرد و در صورتیکه اذن
متاع خاصی یا بلد خاصی باو داده و او مخالفه نمود اگر نقصان یا تلف رخ دهد بر عامل است و اگر نفع کند شرکت
و هر یکی از مالک و عامل هرگاه بمیرند مضاربه باطل میشود و همچنین هرگاه محجور علیه شوند بعلت جنون یا سفاهت
و هرگاه مالک بمیرد و تنخواه مضاربه نقد است و نفعی هم نرسانده وارث میگیرد سرمایه را و اگر نفع هم رسیده
میان عامل و وارث قسمت میشود علی حسب الشرط و حصه عامل مقدم است بر طلب طلبکاران از میت و اگر مال
جنس باشد و امید نفعی در ان باشد عامل میتواند فروخت و هرگاه وارث مضایقه کند رسد مالک را از عین
ان جنس بوارث او برساند ثلث یا ربع یا نصف انچه رسد عامل باشد از نفع عین مال بر داشته قیمة نقدی
یعنی مایه ان نصف را بدهد و وارث میتواند او را الزام نماید بفروختن و نقد کردن و اگر عامل بمیرد پس اگر
نقد است و بی منفعة مالک میبرد و اگر نفع داده رسد عامل را بورثه او میرساند و اگر جنس باشد و محتاج نقد
کردن باشد چنانچه مالک اذن دهد بوارث عامل که بفروشد و نقد کند فبها و الا حاکم امینی تعیین میکند که فروختن
اگر نفع هم رسیده میدهد حصه عامل را بورثه او و الا تمام را بمالک میدهد و همینکه بموت مالک باطل شد هرگاه
عامل خواهد تجدید کند با وارث شرطیکه در صحت مضاربه اولی معتبر بود مجددا باید در مضاربه ثانیه حاصل شود از نقد
بودن مال مضاربه و غیره **فصل** شرط است در مال المضاربه که عین باشد طلا یا نقره باشد پس هرگاه طلبی از کسی
داشته باشد همان ما فی الذمه او را بمضاربه باو نتواند داد مگر انکه موجود و معین باشد بتصرف او بدهد و اذن بیا
برود بمضاربه باو پس بدهد و همچنین هرگاه جنس باشد مضاربه ان صحیح نیست قبل از نقد شدن و لابد است از
انکه قدر ان معلوم باشد مجرد دیدن و بنظر در آوردن بدون انکه بداند چند و چه قدر است صحیح نیست بنا بر
مشهور و اقوی و بعضی گفته اند کفایت میکند مشاهده و بعد از ان هرگاه نزاعی واقع شود میان مالک و عامل در
قدر ان قول عامل مقدم است با یمین و عامل حصه که قرار داده شده از نفع میبرد و بعضی از علما قایل شده

اند که مجموع ربح از مالک است و عامل اجرة المثل عمل خود را میبرد و این خلاف قاعده است چه مضاربه عقدی
است صحیح شرعی و فایده و حکمه در وضع این عقد همین است و الا هر عاملی که عمل کند مستحق اجرت میشود و باید نفع
مشترک باشد میانه مالک و عامل بطریق اشاعه چنانچه مذکور ساختیم مثل نصف یا ثلث یا ربع پس چنانچه چیز معینی را
بجهة یکی از ایشان شرط کنند و تتمه بجهة دیگری باطل است و هرگاه بگوید مالک که این تنخواه بعنوان قراض
یعنی مضاربه بردار و تمام نفع از من باشد این مضاربه صحیح نیست و اما المرة فاسد و باطل است الکه بضاعه
بود و بضاعه ان است که تنخواهی را مالک بکسی بدهد که بجهة او خرید و فروش نماید و مستحق اجرت و حق سعی
نباشد و حال هم در میان اعراب این قسم معامله شایع است و بضاعه گویند از امشهور علما المرة باطل دانسته
و هو الظاهر و هرگاه شرط کند مالک که بپسر یا غلام او نیز رسدی از نفع بدهد صحیح است هر چند ایشان عملی
نشود و اگر بجهة اجنبی حصه از نفع قرار دهد پس اگر عمل معینی را بر او شرط کند صحیح است و الا بعضی باطل دانسته اند
عامل مالک حصه و رسد نفع خود میشود هر چند نقد نشود و بوصول نرسیده باشد و لیکن ملک غیر مستقر و متزلزل
میباشد بعلت انکه در مضاربه نفع بعد از وضع راس المال است پس اگر سوخت و تلف در تنخواه هم رسد از منافع
کم میشود و انچه حکم بملکیت ان شده بود از بابت رسد منفعة بر میگردد و از بابت مایه محسوب میشود و مال التجاره
میشود **فصل** عامل مضاربه امین است و ضامن تلف و عیب و نقصان نمی شود مگر با تعدی یا تفریط و هرگاه
بگوید عامل که تلف شده بدون تفریط سخن او مسموع است با قسم و همچنین در ضرر و نقصان و مقدار راس
المال و چنانچه ادعا کند که رد نموده ام تنخواه را بمالک و او انکار نماید مشهور و اقوی ان است که قبول نکنند
مگر ببینه و اثبات و چنانچه اختلاف نمایند در حصه عامل از نفع سخن مالک مقدم است با قسم و هرگاه فسخ شود عقد
مضاربه خواه از جانب مالک باشد یا عامل یا هیچکدام بلکه بموت یا جنون و امثال ان از امور اتفاقیه پس اگر
تمام تنخواه اصلا و منفعة نقد است و نفع حاصل شده سرمایه و رسد مالک بمالک یا ولی یا وارث او میرسد و رسد
عامل از نفع باو یا وارث یا ولی او میرسد و هرگاه بقدر سرمایه نقد و منفعة جنس یا طلب است نقد را باز داده سرمایه مالک
یا وارث یا ولی او بر میدارند و جنس یا طلب را قسمت مینمایند بطریقی که قرار داده اند و اگر همه جنس است یا انچه نقد
شده کمتر از قدر سرمایه است سرمایه را از نقد و ضمیمه بمالک یا اولیا او میدهند و جنس را بقیمة نقد مقوم نموده یا
مالک بر میدارد یا از انتهم سرمایه و رسد نفع خود و یا عامل و اولیا را او بر میدارند بقیمة نقد و متمم سرمایه و رسد

نفع مالک را میدهد و انچه نقد در سد منفعة باشد بعد از اتمام سرمایه هیچیک را الزام نمیکنند که رسد دیگری را بقیمة نقدی بر دارد بلکه همان جنس را مقوم نموده از قرار مقرر و معهود قسمت مینمایند مگر تراضی طرفین و اگر مالک ادعا نماید که فلان مبلغ را مضاربه داده ام بتو و او انکار نماید و مالک اقامه بینه نماید و ثابت گردد و لیکن بعد از اثبات و عامل اقرار کرده دعوی تلف شود حکم میکنند بر او بضمان یعنی باید از عهده بر آید انچه مدعی تلف است و همچنین اگر ادعای ودیعه و امانت نماید یا عاریه یا غیر ان از اقسام امانات و او منکر شود و مالک اثبات کند و این بعد از اثبات او ادعای تلف کند باید از عهده بر اید و اگر این اقرار کردن و تلف نماید بلکه در جواب بگوید که مستحق چیزی پیش من نیستی ضمان بر او لازم نباید و هرگاه از مال المضاربه چیزی تلف شود بعد از انکه بکار تجارت انداخته میشود انچه تلف شود از نفع حساب شود و هرگاه تلف شود از مال المضاربه پیش از انکه در تجارت بیندازد ان را و بعد از تلف ان تتمه بکار انداخته قدری نفع هم رسانیده اما ان تلف شده از نفع محسوب میشود یا نه خلاف است و محل اشکال است و هرگاه منفعة نقد شد و یک کدام از ایشان مطالبه قسمة او را نمایند و اختلافی در میان ایشان نشود صحیح و خالی از اشکال خواهد بود و اگر یک قبول نکند او را جبر نکنند و در صورتیکه هر دو راضی شوند و قسمة کنند عامل مالک نشود ملک مستقر ثابت بلکه متزلزل خواهد بود و باید مراعات شود بعدم احتیاج ان بعلة جبر نقصان و کسر و نقصی که اتفاق بیفتد پس اگر اتفاق افتاد که بعد از قسمت خسران واقع شد و عامل حصه خود را برداشته بود باید رد نماید اقل از ان چیز که او رسیده از منفعة و انچه حصه او میشود از خسران و مالک حساب میکند اقل امرین را و میبایست سرمایه او و عامل برداشته اند انچه باقی مانده است اوقف حاجت ان و هرگاه کسی در دست او اموال چند بعنوان مضاربه بوده باشد پس اگر مال هر یک معین و معلوم باشد حصه خود را بر میدارد و اگر معلوم نباشد اما انچه امانات مردم است علیحده و در یکجا مجمع باشد اموال هر نوده میان مالکها مشترک خواهد بود و قسمة مینمایند هر یک بقدر الحصه خواه وفا کند مجموع یا انکه کسر کند و کسر را بقدر الحصه از سرمایه خود هر یک محسوب مینمایند و هرگاه در نزد کسی مال المضاربه باشد و فوت شود و معلوم نشود که مال المضاربه مزبوره باقی است در نزد او یا تلف شده و این جهة معلوم نباشد که مالی که در تحت تصرف او مانده از مال خودش میباشد یا مال المضاربه معهوده است ظاهر این است که مال مزبور از خودش میباشد و بورثه او بر سد لیکن اشکال و این است که

ایا حکم

ایا حکم میشود بضمان میت مال المضاربه را و باید مثل سایر دیون و قروض او از اموال او ادا نمود یا نه احتمال دارد که ضامن باشد و بر وصی یا وارث لازم باشد که مثل سایر دیون از اموال او مالک مال المضاربه را بدهند و این احتمال خالی از قوت نیست بجهة اینکه اصل بقا ان مال است و در تحت ید او تا انکه معلوم شود تلف ان بدون تفریط و بعضی احتمال داده اند عدم ضمان او را نظر باینکه امانت غیر مضمونه است یعنی در ذمه او تعلق نگرفته و اصل برائت ذمه او است از حق غیر و تفصیل ادله در این رساله گنجایش ندارد و الله اعلم

باب هفتم

در مزارعه است و مساقات و در ان است چند فصل

فصل مزارعه عقدی است که واقع میشود در زمین پس صاحب زمین میدهد زمین را بزارع و عامل که زرع نموده و خدمت زرع نموده تا محصول ان بعمل اید انگاه محصول ان را از قرار که شرط نمایند مثل نصف یا ثلث یا ربع قسمت نمایند و صیغه ان این است زارعتک هذه الارض المعینة المعهودة مدة معلومة بحصة معینة من حاصلها و تعیین کنند ان حصه را مثل اینکه بگوید علی ان یکون نصفها لی و نصفها لک یا عبارتیکه مثل ان باشد و دلالت بر تراضی طرفین و احوط بلکه اقوی ان است که بعربی ذکر کنند و غیر ان از ادوات که مشهور علما در بیع و سایر عقود لازمه لازم دانسته اند و مزارعه عقدی است لازم از طرفین منفسخ نمی شود یا اجتماع شرائط مگر باقاله طرفین و لازم نیست که زمین مملوک مزارع باشد بلکه صحیح است خواه مالک عین زمین باشد یا منفعة ان بلکه در زمینهای خراجی که متعلق بکل مسلمانان است و صاحب خاصی ندارد بمجرد اولویتی که بجهة کسی حاصل شود در تصرف ان باذن امام یا نایب ان یا غیر ان میتواند زمین را مزارعه دهد و بعضی صحیح ندانسته اند نظر بعدم ملکیت که شرط است در صحة مزارعه و ظاهر اول است و باطل میشود بمردن احد متعاقدین یا هر دو مگر در صورتیکه مالک شرط کند بر عامل که خود قیام بعمل و لوازم زراعه نماید بنفسه پس در این صورة باطل میشود بمردن عامل و شرط است در مزارعه که نما مشاع باشد میان مالک و عامل یا مساوی یا بزیاد و کم و هرگاه شرط کند مالک مثلا که ثمن از حاصل با لتمام مختص او باشد و تتمه را بالمناصفه قسمت کنند مشهور این است که صحیح نیست حتی اینکه استثنا مقدار بذر را صحیح ندانسته اند خواه ذمی باشد که در اغلب اوقات زیاده بران قدر مشروط بعمل آید و معتاد چنان باشد یا نه و هرگاه شرط کند که از غیر محصول چیزی در ذمه بر دارد عامل بجهة مالک یا بالعکس علاوه حصه معینه از حاصل مشهور ان است که صحیح است و بعضی باطل دانسته اند و قول مشهور اقوی است و تعیین مدة نیز شرط است در صحة مزارعه هر چند تعیین بروز نماید مثل صد روز یا بیشتر و باید ان مدة مدتی باشد که زرع بر سد

در آن عادت و چنانچه مدت مشروطه منقضی شود و زراعت هنوز باقی باشد مالک میتواند ازاله او را نمود بعلت
آنکه مدت باقی داشتن منقضی شده و مالک تسلط بر زمین خود داده بهر قسمی که خواهد و بعضی قایل شده اند که نمی تواند
و هرگاه بکند و عیب در محصول حادث شود ارش یعنی تفاوت صحیح و معیوب را باید بدهد و شرط است در صحت
مزارعه که آن زمین آبی داشته باشد که معتاد باشد جریان آن آب بر آن زمین و غالب اوقات کفایت کند
امر او اگر چنین نباشد باطل است هر چند عامل راضی شود و هرگاه در حین وقوع عقد مزارعه آب بوده و بعد از آن
قطع شد ... مدت زارع خیار فسخ دارد و این در صورتی است که صیغه مزارعه زمین را بوده است باشد
یا بطریق استیجار اما از برای زراعت و هرگاه اجاره مطلق نموده باشد زمین را بدون قید زراعت یا مزارعه
کرده باشد یا استیجار و در حین عقد اجاره یا مزارعه آب نداشته باشد و بعضی مزارع بداند و علم داشته
باشد به آن در این صورت خیار فسخ ندارد بعلت اینکه در صورت اولی ممکن است انتفاع بردن از زمین بغیر زراعت
کردن و در صورت علم نیز خود اقدام نموده بر ضرر خود و در صورتی که فسخ نماید اجرت المثل ایام گذشته را که آب
داشته و عمل در زمین نموده باید بدهد و تعیین جنس زراعت لازم نیست پس هرگاه مزارعه مطلق نمود هر چه
خواهد زرع میتواند کرد بنا بر مشهور و هو الاقوی و هرگاه معین نمود که گندم یا جو بکارد مثلا معین میشود دیگر
تعدی نمیتواند نمود و هرگاه زراعت نماید چیزی را که ضرر بر زمین بیشتر رساند ظاهر این است که مالک مخیر است میان ...
گرفتن اجرت المثل زرع که در زمین شده و میانه گرفتن همان قراردادی که اتفاق نموده اند بر آن با ارش
یعنی تفاوت عیبی که از آن زراعت ضرر دیگر بهم رسیده و هرگاه استیجار نماید از برای زراعت هر چیز که آب
زیاده ... نشود و آب ... جایز نیست بعلت اینکه نفعی که در نظر داشته اند بعمل نمیاید مگر اینکه مستاجر خود راضی ...
شود و جایز است در مزارعه که زمین از یکی باشد و بذر و عوامل و عمل از یکی و همچنین بهر قسمی که ممکن باشد
اشتراک هر یک از این چهار تا فیما بین ایشان و از آن قرار شرط کنند نیز صحیح است و همچنین هرگاه سه نفر یا چهار
نفر یا بیشتر بنای مزارعه را گذارند و منافع را فیما بین موجب تراضی قسمت نمایند و هر یک از این چهار چیز از یکی
یا دو تا یا بیشتر خود ... دیگر ... و همچنین هرگاه بلفظ اجاره نمایند در این صورت مذکوره صحیح نیست
بعلت اینکه در اجاره باید عوض معین باشد و هرگاه نزاع کنند مالک و عامل در مدت قول قول منکر زیادتی
با قسم و هرگاه اختلاف کنند در قدر حصه قول صاحب بذر مقدم است بعلت اینکه محصول از بذر بهم میرسد و

تابع آن

تابع آن است در ملک و اگر اختلاف نمایند بعد از زراعت پس زارع بگوید بعاریه داده ای بمن و مالک انکار کند
و بینه نباشد قول مالک مقدم است با قسم و هرگاه مالک ادعای مزارعه کند یا اجاره بحصه معینی و زارع ادعای
عاریه نماید هر یک قسم میخورند بر نفی مدعای آن دیگری و زارع اجرت المثل زمین را با مالک بدهد بشرط آنکه
زیاده تر از حصه‌ای که مالک مدعی بوده نباشد و اگر چنانچه اجرت المثل زیادتر باشد از قدر ادعای او
آن زیاده تر نمیدهد و هرگاه پیش از زراعت اختلاف کنند بنسبت مزبوره هر دو قسم خورند بر نفی ادعای یکدیگر
و عاریه و مزارعه و اجاره هر سه منتفی میشود و بعد از آن زارع زراعت نکند و اگر خواهد زمین را نگاه دارد
تا وقتی که مدت منقضی شود میتواند با بدون زراعت و هرگاه زارع ادعای عاریه کند و مالک ادعای غصب
نماید سخن مالک مقدم است با قسم بنا بر مشهور و بعد از قسم مالک میتواند زرع را کنده و مطالبه اجرت المثل ایام
گذشته نماید و اگر نقصی در زمین بهم رسیده ارش ... گرفته و گود النها را پر کند و بعضی از علما قایلند که زارع
قسم خورد بر عدم غصب و این قول اوفق است بقواعد شرعیه فصل مشهور این است که زارع میتواند
شراکت با غیر نماید و بصیغه مزارعه با او واگذارد و موقوف بر اذن مالک نیست مگر شرط کند در عقد بر او که
خود زراعت نماید اما زمین را نمیتواند بتصرف آن غیر بدهد مگر با اذن مالک و مزارعه دادن او بغیر را بعضی مشروط
کرده اند بر آنکه بذر از او باشد و خراج زمین بر مالک است بعلت اینکه خراج بر زمین است و زمین از او است
... اگر زیادتی از حاکم بشود و از زارع ظلما زیاد بگیرد باید آن زیادتی را مالک بزارع رد
نماید و محسوب دارد و این در صورتی است که در ضمن عقد شرط نشده باشد که بر زارع باشد و اگر شرط کند
لازم میشود بشرط آنکه قدر خراج معین و معلوم باشد و همچنین هرگاه قدری از آن را معینا شرط کند یا مثلا
مثل اینکه شرط کند که پنج تومان از خراج را زارع بدهد یا نصف یا ثلث از امثال و اگر شرط خراج بر زارع شود و
سلطان ظلما زیادتی کند آن مقدار زاید با مالک است و اگر بذر از زارع باشد و شرایط صحت مزارعه متحقق
نشده مالک زمین اجرت المثل میگیرد و هرگاه بذر از صاحب زمین است محصول از او است و در صورت
فساد مزارعه و لیکن اجرت المثل عمل و عوامل و آلات زراعت را عامل باید بدهد و هرگاه بذر از هر دو باشد
محصول در میان ایشان مشترک خواهد بود بقدر الحصه از بذر و هر یک در حصه که میبرند اجرت المثل بدیگری
باید بدهد پس زارع در صورت مساوی نصف اجرت زمین را باید بدهد بمالک و مالک نصف اجرت عمل

و عوامل و آلات را باید بعامل و همچنین اگر بذر از ثالثی باشد محصول از او است و اجرت المثل زمین را به مالک باید بدهد و اجرت المثل عمل و عوامل و آلات را بعامل و جایز است از برای صاحب زمین که تخمین کند بر زارع بعد از رسیدن غله که دانه بسته باشد و زارع مخیر است در قبول آن و کافی است لفظی که دلالت بر رضای هر یک نماید و اکثر فقها گفته اند که باید بلفظ صلح یا تقبیل عقدی واقع او دند تا منتقل شود محصول تمامه بزارع و آنچه را قبول نموده زارع بر ذمه او قرار میگیرد و اما عوض وقتی بذمه زارع قرار میگیرد که سالم شود زرع مزبور از آفت پس هرگاه تلف شود غله همگی بآفت از جانب خدا چیزی بر زارع نیست و هرگاه بعضی از آن تلف شود بالنسبه کم میشود و اگر زیاد بیاید مال زارع خواهد بود و این قول مشهور است و هو الاقوی **فصل** مساقات فرق میان آن و مزارعه آن است که در مزارعه زمین و زراعت معتبر است و در مساقات اشجار و ثمره آنها معتبر است پس مساقات معامله ایست که واقع شود بر درختی چند از مال کسی که کسی دیگر بدهد که آن کس زحمت آنها را کشیده و عمل متعلق به تربیت و محافظه آنها که منظور است بعمل آورد و حصه یعنی از ثمره و نماء آن را بردارد مثل ربع یا ثلث یا نصف و آن نیز عقد لیست لازم محتاج بصیغه و اولی و احوط مراعات عربیه و ماضی و تقدیم ایجاب بر قبول و مقارنه آنها و سایر شرایط و قبل از ظهور ثمره صحیح است و هرگاه بعد از ظهور ثمره باشد و عملی باقی نمانده باشد که باعث زیادتی ثمره و نماء آن بشود صحیح نیست و بمجرد چیدن میوه و نگاه داشتن و نقل بشهر کردن و مثل آن کفایت نمیکند زیرا که اینها عمل عامل نیست و هرگاه میوه آن ظاهر شده باشد و هنوز خدماتیکه باعث ترقی و زیادتی ثمره باشد باقی مانده مثل آب دادن و کشیدن کار بیل و امثال آن در برداشتن درختان خرما و نحو آن ظاهر این است که صحیح است اگرچه بعضی باطل دانسته اند و مشهور آن است که عامل و مساقات اگر بمیرد یا مالک مساقات باطل نمیشود و اگر مالکان اشجار را نیز باطل نمیشود و مساقات در هر درخت میوه داری که انتفاع از میوه آن توان برد با بقای آن درخت در ریشه خود صحیح است مثل درخت خرما و انار و انگور و سیب و به و زردآلو و غیره و درختی که بی ثمر باشد اگر برگی دارد که منتفع به باشد ظاهر این است که نیز جایز است اگرچه بعضی منع کرده اند نهال و درخت که قلم کرده باشند یا از ریشه کنده باشند و هنوز در جای دیگر غرس نشده باشد مساقات بر آنها جایز نیست بلی هرگاه تازه غرس شده باشد و هنوز بار نداده و وقتی میخواهد عادة که بار آور شود



و مساقات کنند تا آن مدتی که عادة بار آور میشود که قدری از اوان بار آوری آن داخل مدة مساقات باشد ظاهر این است که صحیح است و اگر عادة سه سال دیگر بار خواهد داد و یکساله یا دو ساله مساقات بدهد صحیح نیست و شرط است در صحه مساقات تقدیر زمانیکه احتمال زیاد و کم در آن نرود و چنانچه مذکور شد میوه در آن ظرف مدة بیاورد بحسب اغلب و شرط دیگر عمل است و اگر عقد مساقات را بدون قید عمل واقع سازند باید عامل آنچه را هر ساله باید کرد از خدمات اشجار که محتاج الیه است بجهة اصلاح ثمره یا زیادتی و ترقی آن بحسب متعارف مثل کار بیل و شاخهای زیاد بلند را بریدن و علف و خاری که دور ریشه درختان را گرفته و بهم تنیده باشد و نگذارد که درخت ترقی و نمو کند آنها را کندن و بیرون بردن و آب دادن و بردادن دلو و دولاب و چرخ آب کشیدن و دادن و امثال آن از خدماتیکه متعارف است بعمل آورد و لکن دیوار باغ ساختن و حفر و تنقیه نهر و قنات و چاه و تحصیل آلات آب کشی از دلو و ریسمان و چوب چرخ و غیره یا اصل قنات تازه و یا چاه تازه احداث کردن و امثال آن بر مالک اشجار است و مشهور آن است که بری که درختان را بآن بر بستن کنند که بزبان عربی لقاح و کشن گویند بر مالک است و بعضی گفته اند بر عامل است و خاک و به را نیز بعضی بر مالک دانسته اند و معیار کل رجوع بر متعارف بلاد است که هر چه را بر مالک باشد مالک بکند و هر چه بر عامل باشد عامل بکند مگر با شرط که تابع آن باید بود و از آن تجاوز نمیتوان نمود بشرط آنکه معلوم و معین باشد و اگر عامل شرط هر عملی بر مالک نماید صحیح نیست و هرگاه شرط بعض را نماید یا اجرت دادن مالک را بر بعضی از آن اعمال که او میکند صحیح است و چنانچه مذکور شد باید حصه عامل معین باشد و مذکور در عقد پس اگر فراموش کنند باطل خواهد بود و همچنین اگر شرط کنند یکی از ایشان که همه ثمره از او باشد و همچنین اگر شرط کند مالک بجهة خود هزار من از میوه درختان را و آنچه باقی بماند میان ایشان بالمناصفه مثلا قسمت شود یا اینکه بگوید هزار من از من و ما بقی از تو یا بالعکس یا میوه این چند درخت معین از من و ما بقی از تو یا بالعکس صحیح نیست و هرگاه از انواع اقسام میوه مختلف حصه نمایند مثل اینکه سیب یا انار را نصف و انگور را ثلث و هکذا صحیح است بشرط آنکه معلوم باشد که چند سیب درخت و انار و سایر درختان هر یک چه قدر میباشند و هرگاه عامل شرط کند که علاوه حصه از ثمره حصه از اصل درختان نیز برده باشد در صحة آن خلاف است و هرگاه مالک بر عامل شرط کند

بعلاوه حصه از ثمره چیزی از طلا یا نقره بدهد صحیح است یا مکروه است و شرط است در لزوم عقد
مساقات که تلف نشود ثمره و هرگاه شرط کند که اگر آب دستی بدهد از چاه و غیره نصف ببرد و اگر آب بدون
یا باران باشد ربع ببرد مثلا باطل است **فصل** در هر صورتیکه حکم کردیم ببطلان عقد مساقات ثمره مال
صاحب درخت خواهد بود و عامل اجرت المثل عمل خود را خواهد گرفت در صورتیکه عامل جاهل بفساد معامله
بوده باشد و حکم بفساد نه از راه شرط کردن همه ثمره از برای خود مالک باشد بدون حصه و رسدی و اجرتی
از برای او در آنصورت مستحق چیزی نیست بعلة آنکه خود اقدام بر عمل بی اجرت نموده و هرگاه اجاره
کند بر عمل بجزئی از ثمره قبل از ظهور ثمره جایز نیست بجهة آنکه در اجاره شرط است که عوض معلوم باشد
و موجود باشد و اگر بعد از ظهور و قبل از رنگ گردانیدن و رسیدن آن است صحة آن مبنی است بر آنکه جایز
است بیع ثمره مطلقا یا بشرط بریدن آن و گذشت تحقیق مسئله در بیع ثمار و هرگاه اجاره کرد عمل را به بعض
آن ثمر بعضی گفته اند صحیح نیست بعلة آنکه تسلیم آن متعذر است و بعضی گفته اند صحیح است و اگر مالک ادعا کند
که عامل خیانت نموده یا دزدیده یا تلف کرده یا تفریط نموده و بعلة تفریط او تلف شده و عامل انکار کند
قول عامل مقدم است با قسم و اگر ثابت کرد خیانت او را میتواند که دست عامل را کوتاه کند یا آنکه کسی
را اجاره میکند که متوجه او باشد تا دیگر خیانت نکند و حق این است که از حصه و رسد او نمی تواند دست
او را کوتاه کند و در باقی محل تامل است و هرگاه مالک امینی را با او ضم نمود اجرت او بر مالک است و عامل
نمیتواند بمساقات دهد بغیر خود بعلة اینکه عقد مساقات بر اصول درختان میشود و آنها ملک عامل نیست
و خراج زمین با مالک است مگر شرط کند که بر عامل باشد یا مشترک بینهما باشد پس تابع شرط خواهند بود و
هرگاه سلطان زیادتی نمود بعضی گفته اند که زیادتی بر مالک است و فایده مملوک هر دو میشود بظهور ثمره
و زکوة بر هر دو واجب میشود اگر رسد هر یک بقدر نصاب باشد و بعضی گفته اند زکوة بر کسی است
که بذر از او است و اول اقوی است **فصل** مغارسه عقدی است مستقل و معامله ایست مخصوص
واقع میشود بر زمین که عامل غرس نماید در زمین مالک و درختان مغروسه فیمابین ایشان مشترک باشد
و آنرا باطل میدانند فقهای ما بعلة اینکه اذنی از شارع در آن نرسیده و عقود معاوضه باید از شارع
برسد و فرقی نیست در بطلان میانه آنکه غرس از مالک باشد یا عامل و جزئی از زمین را نیز بجهة عامل

شرط شود یا نه

شرط شود یا نه و حال که حکم ببطلان معامله مغارسه و بملکیت نمودیم آنچه غرس شده از صاحب غرس خواهد
بود اگر از مالک زمین است باید اجرت المثل عمل عامل را بدهد بجهة اینکه بقصد تبرع ننموده بلکه بطمع حصه
که از برای او باقی بماند و اگر از عامل بوده باید اجرت المثل زمین را از وقتی که زمین را مشغول بغرس نموده
بدهد و صاحب زمین میتواند کند از بعلة آنکه استحقاق شرعی ندارد بماندن در آن زمین را لکن
ارش را باید بدهد بعلة آنکه باذن او عمل صادر شده بود و معنی ارش این است که تفاوت قیمتی که درخت
مغروس در حالتیکه در آن موضع مغروس بوده با اجرت المثل زمین و مستحق کندن بوده و حال
که کنده شده چنانچه بعضی گفته اند و واجب میشود بر عامل ارش زمین اگر نقصانی بعلة کندن بزمین
برسد و پر کردن گودالها خصوصا هرگاه عامل بدون امر مالک کنده باشد و فرق نکرده اند علمای ما میان
آنکه عالم باشد غارس یا عامل ببطلان یا جاهل باشد و هرگاه صاحب زمین قیمه بدهد که غرس بجهة او باشد
جبر بر غارس الزام نمی نمایند که قبول کند و همچنین هرگاه غارس اجرت زمین را بدهد که اشجار مغروسه
در آن زمین باقی بماند و کنده نشود جبر نمیکنند مالک را بر باقی گذاردن **باب هشتم** در اجاره است
و در آن است فصولی چند **فصل** اجاره عقدی است که فایده آن مالک ساختن منفعتی باشد بعوض معین
معلوم و از عقود لازمه میباشد و محتاج بصیغه است و شرایطی که مذکور شد باید مراعات نموده و اجاره
باطل نمیشود مگر باقاله یا بیکی از اسبابی که موجب فسخ میشود و هرگاه بعد از اجاره موجر عین را بفروشد
اجاره باطل نمیشود ولی اگر مشتری علم باجاره داشته باشد باید صبر نماید تا مدت اجاره منقضی شود بعد از آن
تصرف در مبیع نماید و الا مخیر است میان فسخ کردن بیع و امضا آن مسلوب المنفعة تا انقضاء مدت
اجاره و اجاره باطل نمیشود بعذرها و امثال آن که فی الجمله منفعتی از آن توان برد بیک جهتی از جهات و در بطلان
اجاره بمردن خلاف است و مشهور متأخرین باطل نمیدانند مطلقا و مشهور قدما باطل میدانند مطلقا و بعضی
تفصیل داده اند که بموت مستاجر باطل میشود و بموت موجر باطل نمیشود اگرچه قول متاخرین خالی از قوه نیست
اما احوط آن است که بمصالحه گذرانیده شود هرگاه ورثه مضایقه داشته باشند از امضاء اجاره و
هرگاه شرط کرده باشد موجر بر مستاجر که خود استیفاء منفعه را نماید در اینصورت هرگاه مستاجر بمیرد باطل
میشود و اگر موجر موقوف علیه باشد و باجاره داده باشد چند ساله پس اگر متولی بوده و اجاره نموده

بجهة مصلحة بطون یا مصلحة ملک که وقف است اجاره داده اجاره لازم و بمردن او انتقال بطبقه

بعد اجاره نیز بوده باطل نمیشود الا که بجهة مصلحة خود اجاره داده بمردن او اجاره باطل میشود و هرگاه

کسی وصیت نمود که منفعه فلان ملک من بفلان کس بدهند مدة حیات او و موصی له در ایام حیات

اجاره داد ملک نیز بود را بمدت معینی و قبل از انقضای آن مدت مرد در این صورت نیز باطل می‌شود

و هر چیز که بعاریه دادن آن صحیح است از برای انتفاع بردن از آن بمنفعتی که آن منفعة عین باشد

اجاره دادن آن نیز صحیح است و مستاجر امین است و ضامن عین نمیشود مگر بسبب تفریط کردن در

عین مستاجره بعلة ترک اموری که بر او لازم است مثل آب دادن حیوان و علف دادن باو و

محافظت آن بطریقی که عادت جاری باشد یا بعلة تعدی و زیادتی کند در فعلی که میتواند نمود مثل

بار کردن زیاده از حد طاقت او یا از شرطی که ضامن او و موجر شده و امثال آن و هرگاه شرط

کند موجر بر مستاجر ضمان را شرط نیز بود باطل است بنا بر قول مشهور بلکه عقد نیز بعلة شرط باطل است

و بعد از انقضای مدت اجاره مادامی که مالک مطالبه کرده مستاجر نیز ضامن نیست و چنانچه موجر

در خرجی داشته باشد پس دادن آن [illegible] نیز بر مستاجر نیست بنا بر مذهب مشهور و اقوی و اجاره خیار

مجلس ندارد اما هرگاه شرط کند خیار بجهة هر دو یا یکی از ایشان بشود تا مدتی یا تا انقضاء مدت صحیح است

فصل شرط است در صحت اجاره چند چیز اول کمال موجر و مستاجر بلوغ و عقل پس منعقد نمی‌شود از

طفل و مجنون و از ممیز [illegible] بادن ولی احتمال صحة دارد شرط دوم آنکه اجرت معلوم باشد در مکیل و موزون

کیل و وزن شرط است بنا بر مشهور و مشاهده کافی نیست و جمعی کافی دانسته اند و اول اقوی است

و همچنین تعیین معدود بعدد و شماره لازم است و اجرت ملک موجر میشود بمجرد جریان صیغه اما تسلیم

آن باو لازم نیست مگر بتسلیم عین موجره یا عمل اگر اجاره بر عمل شده باشد و واجب است تسلیم اجرت

بعد از فراغ از عمل یا تسلیم عین موجره مگر آنکه شرط تعجیل نماید که تابع شرط خواهد بود و هرگاه شرط کند قبض

اجرت را قبل از شروع در عمل یا تسلیم عین وفا بشرط لازم است و اگر شرط تاخیر شود نیز صحیح است شرط

تعیین مدة تاخیر خواه یکی در آخر مدت قرار بدهد یا آنکه قسطهای متعدده قرار دهند و اگر اجرت عین شخص

نباشد بلکه در ذمه مستاجر باشد و مستاجر بدهد اجرت را و موجر مطلع شود بعد از گرفتن که معیوب

بوده بعضی

توضیح
مانند زدن زیاده از حد متعارف

توضیح
بجهة آنکه رضا باین شرط واقع شده است

توضیح
بلکه هرچیزی که بر مستاجر لازم است بگیرد
میانه مالک و عین مستاجره است

توضیح
شرط خیار بعد از انقضاء مدت است
که رجوع باجرة المثل میشود [illegible]

توضیح
مانند [illegible]
[illegible]

سوال از [illegible]
چه میفرمایند که هرگاه زید ملکی را اجاره نماید و قبضه نماید [illegible]
[illegible] موجب فسخ باشد
[illegible]
موجب فسخ اجاره میشود یا آنکه اجاره صحیح است
و مشغول الذمه مال الاجاره است جواب اجاره
لازم است و مستاجر مشغول الذمه مال الاجاره است
و هرگاه موجر [illegible]
باشد [illegible] میتواند از منافع آن
ملک مستفید گردد والله العالم سوال از [illegible]
در خصوص [illegible] موجب فسخ است
یا نه جواب [illegible] موجب خیار فسخ
نیست [illegible] شرط خیار
نموده باشد والله العالم

---

توضیح
[illegible]

بوده بعضی سابق میتواند موجر رد نماید و مطالبه عوض کند و اگر عوض داده شد فسخ اجاره نماید و میتواند

که راضی بعیب شود و مطالبه ارش نماید و اگر اجرت عین شخصی بوده و ظاهر شد که عیبی داشته میتواند

رد کند یا ارش بگیرد و اگر خانه را که اجاره نموده باشد میتواند مستاجر اجاره غیر دهد و اگر شرط کرده باشد موجر

بر او که منفعه را خود استیفا نماید اما عین را بتصرف مستاجر ثانی نمی‌تواند داد مگر باذن موجر مالک و اگر بدون

اذن داد ضامن او خواهد بود و مشهور علما قائلند باینکه نمیتواند اجاره بدهد مستاجر خانه یا دکان و آن سرا

یا اجیر را بزیاده تر از آنچه خود اجاره نموده مگر آنکه از غیر جنس اجرتی که خود داده بدهد یا احداث کند در عین چیزی را

که مقابل آن تفاوت بیفتد و اگر او را اجیر کند که بجهة او شاعر احمل نماید بکاری معینی باجرت معینه مثل آنکه فلان

روز در تبریز برد و از اجرت او کم گذارده شود بقدری که او تخلف کرده بنا بر مشهور و اقوی پس چنانچه شرط نموده که

داوده روز برد نصف اجرت را کم میگذارد و بعضی قائل شده اند ببطلان اجاره اول و ثبوت اجرت المثل

بر عملی که کرده مگر اینکه شرط کرده باشد که اگر تخلف کند هیچ چیز نبرد و در این صورت مستحق هیچ چیز نخواهد بود و هرگاه

تاخیر یا تخلف نماید و اگر موجر بگوید باجاره دادم خانه را هر ماهی بفلان مبلغ بعضی از علما باطل دانسته اند بعلة

جهالت مدة اجاره و بعضی گفته اند در یکماه اول صحیح است و در باقی باطل و اگر سکنا کرده باشد زیاده بر یکماه موجر

مستحق اجرة المثل خواهد بود و اگر بگوید بخیاط اگر این قبا را عربی بدوزی یکدرهم و اگر عجمی بدوزی دو درهم بتو

میدهم بعضی صحیح دانسته اند و اگر بگوید این قبا را اگر امروز تمام کردی دو درهم و اگر فردا دادی یکدرهم نیز بعضی

صحیح دانسته اند خالی از اشکال نیست و اجیر مطالبه اجرت بعد از فراغ از عمل میتواند نمود علی الاقوی و در هر دو صورت

که حکم بفساد اجاره شود شرعا مستحق اجرة المثل خواهد بود خواه استیفا همه منفعه را نموده باشد یا بعض و اگر شرط کند

در ضمن عقد که هیچ اجرت نبرد در این صورت ظاهر این است که اجرة المثل نیز ساقط است چونکه خود اقدام نموده بر

عمل تبرعا چنانچه سابق مذکور شد شرط سیم آن است که منفعه مملوک موجر باشد یا بالتبع عین و مقصود بملک مالک

عین باشد یا بالانفراد مثل اینکه اجاره مطلقه کرده باشد و اگر غیر مالک اجاره دهد ملک غیر را فضولا موقوف بر اجازه

مالک است اگر اجازه کرد مسمی را میگیرد و الا اجرت المثل را اگر استیفاء منفعة شده باشد کلا یا بعضا شرط چهارم آنکه

منفعة معلوم باشد یا بتعیین عمل مثل خیاطة رخت معینی یا بتعیین مدة انتفاع معلوم مثل سکنای خانه یکماه و چیز خاصی

الکمی است که استیجار میکنند او را از برای عملی که خود عمل او در مثل استیجار از برای نماز و روزه یکساله و حج [illegible] مطلق

میتواند

و حاضر فرد آن نیست بلکه عدم [illegible]
او عدم ایجوع علما بر آن نموده است
این قول اقوی از آنها است و صاحب
گفته است که [illegible]

و در مبتنی و تخلف کنند

توضیح
موجب بطلان باوجود آنکه در جهت اول
ابطال نموده است [illegible]
صورت صحیح باشد هرگاه شرط [illegible]
اجرت را جزو اجاره قرار دهد [illegible]
مقتضای اجاره [illegible] مقتضای اجاره است
که هرگاه [illegible]
مستحق اجرت نباشد

[illegible] توضیح
هر دو صورت

توضیح
[illegible]
[illegible]
[illegible]

توضیح
یعنی موجر اجاره مطلقه [illegible]
نه مقیده باینکه خود استیفای منفعت کند
که در این صورت صحیح نیست اجاره دادن
آن چنانکه گذشت

کردن و در مدتی معین معلوم یا برای عملی با تعیین اول زمان آن که متوالیا آن عمل را بکند و سهل انگاری و مسامحه
نکند تا فارغ شود پس اگر بطریق اطلاق اجاره کرده همه منفعه مملوک مستاجر میشود در وقتی که عادت جاری شده بکردن
این کار دران وقت پس نمیتواند در آن وقت معتاد عملی کرد از برای غیر مستاجر مگر باذن او و در زمانیکه عادت
جاری نشده باستعمال کردن دران مثل همه شب یا بعضی از آن میتواند بجهة خود یا غیر مستاجر عمل نماید بشرط
آنکه باعث ضعف و سستی او نشود در روز مثلا از برای شغل مستاجر و کاری که منافات با شغل مستاجر نداشته باشد
مثل جاری ساختن عقدی یا خواندن سوره از قرآن از حفظ با مشغول بودن دست او بکار میتواند نمود و اگر
عمل معین باشد و ابتدا کردن آن را نیز معین کرده باشد فعلی که منافی آن باشد در آن وقت نمی تواند بعمل آورد
و هرگاه او را استیجار کند از برای عملی بدون قید اینکه خود مباشر آن عمل باشد یا تعیین مدت یا مجرد از مدت
باشد یا تعیین آنکه خود بعمل آورد یا مجرد از هر دو باشد میتواند آن عمل بجهة غیر مستاجر نمود یا استیجار از غیر نیز نموده
در صورت اطلاق و عدم تعیین مدة و اتصال آن بعقد لزوم ندارد که فورا بعمل آورد مثل اینکه تصریح کند که
هر وقت که خواهی بکن اما تعیین که دفع جهالت بآن بشود لازم است مثل اینکه بگوید در ظرف یکسال و هرگاه
تعیین ابتدا عمل را بعد از انقضاء مدتی نماید مثل اینکه گوید بعد از شش ماه در ظرف شش ماه این عمل را بعمل آور نیز
صحیح است علی الاقوی و هرگاه مستاجر عین مستاجره را نگیرد تا مدة مشروطه منقضی شود اجرت بر او لازم میشود
پس اگر استیجار نماید خانه را مدتی معین و تصرف نماید در آن تا مدة اجاره منقضی شود داد سکنای در خانه میکند
اجرت بر ذمه او قرار میگیرد و هرگاه استیجار نماید چیزی را و تلف شود قبل از قبض اجاره باطل میشود و همچنین هرگاه
بعد از قبض تلف شود و قبل از مدة استیفا منفعه و اگر قدری از مدة گذشت و تلف شد یا آنکه بجهتی از جهات
اجاره در این بین منفسخ شد نسبت بزمان گذشته صحیح و نسبت بباقی باطل است و رجوع میکند از اجرتی که داده
بقدری که از مدت باقی مانده و قسمت میکند مسمی را یعنی همان اجرتی را که قرار داده بود و نرخ جمیع مدة بقدری که گذشته
کم میکند و تتمه را میگیرد و اگر حیوانی را کرایه داد که بار بار نماید آن بار باید معین شود یا بمشاهده یا بکیل و وزن و جنس آن
بار نیز باید معلوم شود که پس است مثلا یا شکر است یا قماش است یا غیر آن و در صورتیکه کیل و وزن کنند و اکتفا
بدیدن کنند باید امتحان سبکی و سنگینی آن بدست نمایند که دفع جهالت شود و کفایة نمیکند ذکر اکتاب لا علی التعیین
یا بار لا علی التعیین و همچنین حیوانیکه بر او حمل میشود باید معین شود بمشاهده یا ذکر جنس و وصف آن بنحوی که دفع جهالة

بشود و اگر

بشود و اگر اجاره کند حیوانی را از برای آسیا کردن یا آب کشیدن نیز موقوفست بمشاهده و باید مسافه که دابه
قطع مینماید یا دریا را که آب نیز معین شود بطریقیکه رفع جهالت بشود مثل اینکه بگوید ده فرسخ یا صد فرسخ مگر اینکه
عادت معلوم باشد مثل از اصفهان تا بغداد هر چند ندانند چند فرسخ است و جایز است استیجار زن بجهة شیر دادن
مدة معینی باذن شوهرش و اگر بدون اذن شوهر و اطلاع او اجیر شد و مانع شدن اجاره از حقوق زوجیت
او موقوف بر اجازه و امضای او خواهد بود و اگر مانع حقوق زوجیه نباشد ظاهر این است که صحیح است و توقف
بر اجازه او ندارد **شرط پنجم** آن است که منفعة مباح باشد پس اگر اجاره کند خانه را بجهة ضبط شراب
و دکان یا حیوانی را اگر کرایه کرد بجهة حمل شراب صحیح نیست و اینکه گفتیم باطل است در صورتیست که اجاره بخصوص
آن فعل حرام کند و اما هرگاه اجاره مطلقی بکند بکسی که این عمل را میکند خلافست میان علما و صحت آن
چنانچه در بیع مذکور شد **شرط ششم** آنکه قادر باشد موجر بر تسلیم منفعة پس هرگاه غلام گریخته را اجاره دهد
صحیح نیست مگر آنکه مستاجر قدرت بر گرفتن او داشته باشد و همچنین است مال مغصوب اگر بغاصب آن را باجاره
بدهد و هرگاه اجاره بدهد از کسی که متمکن از قبض آن نباشد و لیکن با ضمیمه چیز دیگر که موجود و ممکن القبض است
پس ظاهر این است که صحیح باشد و اگر موجر منع کند مستاجر را از قبض اظهر این است که فسخ میتواند نمود و در این حال
اجرت مسمی ساقط میشود و میتواند مجاز اقول و مضی جاده و از موجر مطالبه تفاوت را بکند اگر تفاوتی باشد
و بعضی از علما گفته اند که اگر موجر منع کند مستاجر را از عین بدون اینکه استیفا منفعتی نماید اجرت بالمره ساقط
میشود و اگر چیزی از منافع را استیفا کرده خیار فسخ بجهة تبعض اجارات میشود و هرگاه ظالمی منع کند مستاجر را پیش از آنکه
تصرف او بیاید مخیر است میان فسخ با استرداد اجرت و مطالبه اجرت از موجر و رجوع بر ظالم باجرت المثل
بجهة آنکه عین پیش از آنکه بتصرف مستاجر بیاید بر ذمه موجر است و هرگاه بعد از قبض و تصرف مستاجر
ظالم منع کند او را فسخ نمی تواند کرد و هرگاه مسکن خراب شد مستاجر میتواند فسخ کند اجاره را مگر آنکه مالک در
دفعه بسازد آن را بتعجیل بحیثیتی که از منافع آن فوت نشود **فصل** در احکام اجاره است هرگاه مستاجر
عین مستاجره عیبی بیابد بعضی گفته اند فسخ میتواند نمود یا راضی بجرت بدون ارش و بعضی گفته اند ارش
ثابت میشود از برای او و اگر زمینی را اجاره نماید یا غیر آن را از اعیان و بعد از آن خواهد باجاره دهد بدیگری و
احداث کرده باشد در آن زمین چیزی را که باعث زیادتی منفعة آن بشود آیا میتواند بر او زیاد از آنچه خود اجاره کرده

اجاره بدبانه مشهور جایز نمیدانند وان اقوی است و نیز خلاف کرده اند در اجاره دادن زمین بگندم و
جوی که از خودش بعمل اید بعضی حرام دانسته اند و هو الاقوی و هرگاه گندم و جو مطلق اوجه اجاره قرار دهد یا
شرط کند از جای دیگر مشهور علما مکروه میدانند و بعضی حرام میدانند اگر از جنس باشد که در این زمین زراعت
میشود و بعضی احادیث دلالت بر نهی از آن دارد و احوط ترک آن است اگرچه قول مشهور خالی از قوه نیست
و جماعتی از علما گفته اند که هرگاه تعدی کند در عین مستاجر و ضامن قیمه آن است در همان وقت که تعدی کرده
بعلة اینکه بمنزله غاصب است و مشهور این است که غاصب ضامن است در روز غصب و بعضی قایل شده اند
بضمان قیمه روزی که تلف شده و بعضی اعلی القیم از روز تعدی تا روز تلف را گفته اند و آن احوط است اگرچه
قول ثانی خالی از قوت نیست و اگر در قیمه اختلاف کنند بعضی گفته اند که قول مالک مقدم است با قسم و بعضی گفته
اند قول مستاجر مقدم است با قسم و آن اظهر است بحسب ادله شرعیه و مشهور این است که اگر قبول عملی کند
مثل اینکه بگیرد بصد تومان نمیتواند بدیگری داد بکمتر از آن مگر آنکه خود عملی و احداث شغلی کند که آن زیاد تر را به
سبب آن بر خود مباح کند خواه قلیل باشد یا کثیر و مباحی نیز در صورتی جایز است که شرط نشده باشد در عقد که
خود بکند چنانچه مذکور شد و الا جایز نیست بلکه ضامن است و اخراجات حیوان را که مستاجر مینماید از مالک
میتواند گرفت مگر با شرط و بعضی گفته اند از کیسه خود بدهد و آن ضعیف است و اگر مالک همراه حیوان خود نباشد
اذن از او بگیرد در خرج کردن بر حیوان و رجوع کند و اگر متعذر باشد انفاق کند از خود بقصد رجوع و شاهد
بگیرد و بعد از آن با او محسوب نماید و صنعه گر مثل جیت ساز و زرگر و غیره اگر فاسد و ضایع کند مالی را
که داده باشند بایشان که بسازند ضامن خواهد بود هرچند حاذق و صاحب وقوف باشد مثل حجام و ختان اگر
او صادر شود یا ختنه را ستد بکند که قدری از حشفه بریده شود و امثال آن خواه تفریط شده یا نشده باشد
و هرگاه طبیب خود دوا بگیرد و بدست خود بدهد یا فصد کند نیز ضامن است و اگر امر کند بدیگری و یا امر او
بدهند بمریض بدون آنکه خود مباشر شود احتمال دارد که نیز ضامن باشد بجهة اینکه صدق میکند عرفا که از دوای
طبیب مرد اما هرگاه بگوید فلان دوا بجهه فلان مرض نافع است ضامن نیست و اگر بگوید این دوا بجهه این
مرض زید نافع است یا بجهه زید نافع است خالی از اشکال نیست و هرگاه طبیب تبری کند و بگوید مرا بری الذمه
نیست خود میدانید ضامن نیست و هرگاه تلف شود در دست صنعتگر مثل رنگرز و خیاط و گازر بدون تفریط

وتعدی ضامن نیست مثل آنکه دزد از او بدزدد یا گم شود و بعضی گفته اند ضامن است و بعضی گفته اند از او شاهد
می طلبند و هرگاه اقامه نکرد ضامن است و مشهور این است که ناخدای کشتی و مکاری چیزی را که بدست ایشان
سپرده باشند و تلف شود ضامن نیستند مگر با تفریط و صاحب حمام ضامن رخوت و اسباب کسی که
بحمام او در ودیعت نگذاشته و بسپارد و او تفریط کند و هرگاه کسی را اجیر کند بجهة عملی و اجرت او را خوراک
و پوشاک او قرار دهد هرگاه تعیین کند قدر طعام و کسوه او را و هر دو بدانند صحیح است و الا باطل و همچنین است
هرگاه خوراک و پوشاک را جزء اجرت قرار دهد و اگر کسی اجیری بگیرد که او را بفرستد از برای مهمات
و حوایج خود مثل قاصد و غیره بعضی گفته اند که باید نفقه او را بدهد و خرج او را بکشد و بعضی گفته اند واجب نیست
بر مستاجر خرج او را دادن مگر با شرط و این قول اقوی است و هرگاه کسی را با اجرت گرفت مثل پسر کسی را
یا غلام کسی را بجهة عملی مثل خلا پاک کردن و چاه پاک کردن و او تلف شد یا قاصد فرستاد و درراه
درنده او را درید یا کسی او را کشت ضامن او نیست مستاجر و هر چیزی که توقف دارد بر او استیفاء منفعه
از عین بر مواجر است از باب مقدمه که مهیا کند مثل ابریشم و ریسمان بجهة خیاطی و قلم و مرکب بجهة کتابت
و ظاهر آنکه تابع عرف و عادة باشد و استعمال اجیر پیش از تعیین اجرة مکروه است کراهة شدید و هرگاه
در اصل اجاره اختلاف کنند قول منکر مقدم است با قسم و هرگاه در قدر مستاجر اختلاف کنند مثل اینکه
گوید اجاره دادم تو کل خانه را بفلان مبلغ و او گوید نصف خانه را یا فلان اطاق معین را اجاره دادم بان
مبلغ آنکه منکر نصف دیگر است قول او مقدم است با قسم و هرگاه در تعیین مستاجر اختلاف کنند قول مخالف
بعید نیست یعنی هر دو قسم خورند و هرگاه نزاع در رد عین مستاجره نمایند قول منکر مقدم است و اگر در قدر
اجرت نزاع کنند هرکه انکار نماید زیادتی را قول او مقدم است با قسم

## باب نهم

در وکالت و در
آن نیز فصولی چند است **فصل** در صیغه است و آن از عقود جایزه است هر کدام از وکیل و موکل که
خواهند فسخ و عزل نمایند از وکالت میشود و از این جهة آنچه در سایر عقود لازمه معتبر است از شرایط صیغه در
آن معتبر نیست بلکه هرچه دلالت کند بر راضی بودن به نایب شدن وکیل از او در فعل معینی یا هر امری خواه تلفظ
نماید یا بنویسد یا اشاره کند خواه گوید وکلتک یا استنبتک یا بگوید فلان چیز را از برای من بخر یا بفروش
یا غلام مرا آزاد کن و امثال آن و قبول آن نیز مثل ایجاب است بلکه فعل نیز کفایت میکند و هرگاه قبول بعد از

ایجاب نشود بلکه فاصله شود قادح در صحت وکالت نیست و شرط صحت وکالة آن است که منجز باشد یعنی
معلق بشرطی یا صفتی نباشد و شرط آن است که ممکن الوقوع باشد و صفة آن است که محقق الوقوع باشد
مثل طلوع آفتاب پس هرگاه معلق سازد بر شرطی یا صفتی باطل است این طریق که اگر حاجی بیاید وکیل کردم
ترا که غلام مرا بفروشی و اگر بگوید که وکیل کردم ترا در فروختن غلام وقتی که حاجی بیاید که قید فروختن باشد
نه قید توکیل صحیح است و تعیین وقت در توکیل جایز است مثل اینکه گوید تا یکسال وکیل من باش پس بعد
از آن وکیل نخواهد بود و همچنین اگر بگوید وکیل کردم ترا امسال یا مطلقا اما تصرف مکن تا زید بیاید و اگر
وکیل کند کسی را در خریدن غلام مطلقا بعضی صحیح دانسته اند مطلقا و بعضی باطل دانسته اند مطلقا و
بعضی تفصیل داده اند که اگر مقصود تجارت است صحیح است و اگر نگاه داشتن است صحیح نیست و اگر وکیل
خود را عزل کند از وکالت معزول میشود بالکلیه بحیثیتی که دیگر عمل بمقتضای توکیل نمیتواند نمود مگر باذن
مجددی بنابر مشهور و اقوی و موکل هم میتواند عزل کند وکیل را هر وقت که خواهد اما شرط است در معزول
شدن که خبر عزل و با او برسد پس بعد از عزل و قبل از رسیدن خبر هرگاه عملی از او صادر شود لازم و
صحیح است و بر هم نمیخورد خواه متعذر باشد اخبار او و شاهد گرفته باشد یا نه بنابر مشهور و اقوی و هرگاه
علم بمعزولیت او حاصل شود بلکه مظنه بهم رساینده باشد باخبار یک نفر عادل یا معزول است و تصرف نمیتواند
نمود ظاهر بعضی احادیث چنین است لیکن کلام فقها مطلق است در اینکه تا علم بهم نرسد بجهت او معزول
نمیشود اما دو نفر عادل اگر شهادت بدهند ظاهر این است که بدون اشکال معزول میشود چه شهادت عدلین
مفید علم شرعی میباشد و اگر وکیل بمیرد وکالت او باطل میشود و منتقل بوارث او نمی شود و اگر موکل بمیرد نیز وکالت
او باطل میشود هر چند علم بهم نرساند بمردن او اما امانت بمردن باطل نمی شود و بطلان وکالت در اینجا پس
هرگاه تلف شود چیزی که وکیل بوده نزد او در دست او بدون تفریط ضامن نخواهد بود و همچنین اگر وکیل بود
در گرفتن چیزی و گرفت آن چیز را بعد از مردن موکل و پیش از علم او باین و تلف شد در دست او بدون
تفریط او واجب است بر او مبادرت کردن برسانیدن آن چیز بسوی وارث و باطل میشود وکالت
بجنون وکیل و موکل هر دو و همچنین اغما و بیهوشی هر یک خواه زمان بیهوشی طول داشته باشد یا نداشته
باشد و جنون همیشه باشد یا گاه بگاهی باشد و علم بهم رسانیده باشد موکل بعروض جنون و اغما از برای

وکیل



وکیل یا نه حق و ظاهر این است که وکیل بعد از زوال مانع تصرف میتواند نمود و محتاج بتوکیل مجدد
نیست و اگر موکل بعد از توکیل محجور علیه شد بعلت افلاس یا غیر آن وکالة وکیل باطل میشود و خواب بسیار
طولانی هم باعث بطلان وکالت نمی شود و اگر موکل بعد از توکیل غیر خود مباشر فعل وکیل شود و آن فعل را
بعمل آورد وکالة وکیل باطل میشود یا امری منافی وکالت بعمل آورد مثل اینکه او را وکیل در بیع کرده و خود او را
آزاد نمود و هرگاه شخصی را وکیل در طلاق زوجه خود نمود و بعد از آن وطی نمود او را این منافی توکیل است
و باطل میشود و همچنین اگر کنیزک خود را امر کند بفروش کنیزک و بعد از آن وطی کند او را و هرگاه کسی را وکیل
کند در خریدن چیزی برای دست که در آن عیبی نجرد و اگر وکیل در فروش باشد بثمن المثل آن یا زیاد
تر بفروشد و هرگاه یافت نشود مشتری مگر کمتر از ثمن المثل هرگاه که موکل مضطر و یا چار است از فروختن
شاید بکمتر تواند فروخت و باید بفروشد برایج بلد بنقد نه نسیه و اگر وکیل مطلق کند او را در بیع جایز است
که بفروشد بزن خود یا بفرزند خود و هرگاه اذن صریح یا اذن فحوی و شاهد حال یعنی از قراین فهمیده
شود که راضی است خود وکیل بقیمتی که دیگران میخرند برداد و هم جایز است و طرفین عقد را میتواند
این هنگام خود متوجه شود یعنی موجب و قابل هر دو باشد ایجاب را از جانب موکل وکالة و قبول را
از جانب خود اصالة جاری سازد و هرگاه وکیل مطلق کند او را و نه صریح بگوید با ذون میباشی که خود
برداری و نه صریح منع کند مشهود میان علما این است که جایز نیست که خود بردارد بلکه بغیر باید بفروشد
و همچنین در طرف خریدن و اطلاق وکالت در بیع اقتضای کند اذن در گرفتن ثمن را و همچنین اطلاق
وکالت در خریدن مقتضی اذن در قبض مبیع نیست بجهت اینکه گاه است امین باشد بر اصل بیع و شرا
و امین نباشد در گرفتن مبیع یا ثمن و تصرف در آن و کسی که وکیل در بیع است خود سر نمی تواند مبیع را تسلیم
مشتری نماید بجهت اینکه متعلق به تسلیم بیع نیست و شرطان نیست و هرگاه ثمن را بدهد مشتری بخود موکل
یا وکیل او در صورتیکه ماذون در گرفتن ثمن باشد یا موکل او را ابرا از ذمه کند از ثمن کس نمیتواند منع
نماید مشتری را از گرفتن مبیع چه مستحق اخذ شده است بعد از دادن یا بری الذمه شدن از ثمن و کسی را از
حق او منع نمیتواند کرد و همچنین حکم در وکیل خریدن نسبت بثمن **فصل** وکالت در امور یکه غرض
شارع تعلق گرفته باشد که خود آن شخص بکند جایز نیست مثل غسل و عبادات نماز و روزه و حج نکردد

بعضی جاها که مستثنی شده مثل طواف واجب که در محل خود مذکورات با شرایط ان و در کعبه طواف
نایب شدن در حج واجب با شرایط ان و در حج سنتی و ادای زکوة و خمس و عهدیکه کرده باشد و وکیل
کند کسی دیگر را در عمل او و در متعلق ان و قسمت این زوجات و غیر انها و هرگاه وکیل کند کسی را در اینکه
در تحت ید و تصرف خود در اورد مباحات را یعنی چیزها که مالک ندارد و بهمان تصرف مملوک میشود
مثل هیمه و علف صحرا و ماهی گرفتن و غیر ان صحیح است و مانعی ندارد و در وکیل کردن در اقرار اشکالی است
و ظاهر این است که اقرار بان ثابت میشود و توکیل در دعوی کردن و اثبات حقها و تمسکات و جمیع حقوق شرعیه
صحیح است و در وکیل کردن در دعوی رضای خصم معتبر نیست و اگر وکیل کند بر هرکم و زیادی بعضی گفته اند صحیح
نیست بجهة اینکه گاه است بیک پول سیاه صلح میکند و طی دعوی مینماید و ضرر میرسد بموکل خود و بعضی گفته اند
صحیح است و ضرر زدن نسبت مذکوره لازم نمی‌آید بعلة اینکه کلیة وکیل باید مراعات صرفه و غبطه و مصلحة موکل
منظور دارد و الا عمل او باطل است پس اگر صلاح دانسته که باین طریق صلح نماید ان را ضرر نگویند بلکه
عین نفع است و اگر مراعات مصلحة او را ننموده باطل خواهد بود صلح او و طی دعوای او و این قول اصح است
و همچنین است هرگاه او را وکیل کند بر مجموع انچه مالک میباشد و منوط بمصلحة است مثل هر توکیلی **فصل** شرط است
در موکل بلوغ و کمال عقل و جواز تصرف و در ان چیزیکه وکیل میکند پس وکالت طفل نابالغ صحیح نیست مطلقا و وکالت
مجنون نیز صحیح نیست و اگر جنون عارض شود بعد از توکیل باطل میکند آن را و بعد از زوال جنون وکالت او صحیح
محتاج تجدید نیست و مکاتب نیز میتواند وکیل کند اما غلام که شایبه حریت در او نباشد نمیتواند مگر باذن اقای خود
و وکیل نمیتواند وکیل دیگر تعیین کند از جانب موکل خود مگر باذن او و هرگاه غلام ماذون باشد از جانب اقا در تجارت
کردن میتواند اموری را که عادة جاری شده بوکیل تعیین کردن میتواند وکیل تعیین نماید و غیر انها نمیتواند مگر
باذن صریح از جانب اقا و همچنین میتواند وکیل تعیین کند در اموریکه محتاج باذن اقا نیست و بدون اذن او تصرف
میتواند نمود مثل طلاق دادن زوجه خود و محجور علیه نیز میتواند وکیل کند مگر در اموریکه تصرف نمیتواند نمود مثل طلاق دادن
پدر و جد میتوانند وکیل کنند از جانب طفل صغیر خود و همچنین است وصی و غایب میتواند بنابر قول مشهور و هو الاقوی
و هرگاه موکل بوکیل گوید که هرچه خواهی بکن ظاهر این است که اذن در وکیل کردن دیگری نیز داخل است و میتواند
وکیل دیگر تعیین کند و علامه حلی رحمه الله مخالفت نموده و ان خلاف ظاهر است و نیست که کسی را که وکیل کنند

صاحب بصیرت

صاحب بصیرت و مربوط و زبان او و عارف بزبانیکه در ان شغل لازم است باشد و سر رشته از ان امر
داشته باشد بلکه بعضی واجب دانسته اند و حاکم شرع از جانب سفیه و ~~صغیر~~ طفل و مجنون وکیل تعیین
کند و مکروه است از برای کسانیکه صاحب عزتی و رتبه باشند و مرتبه شرافتی و جلالتی در میان خلق داشته باشند
و لایق بحال ایشان نخصه و خوادی نباشد که خود مباشر دعوی شوند و وکیل تعیین کنند چنانچه جناب امیرالمؤمنین علیه
السلام در دعوایکه با کسی داشت عقیل برادر خود را وکیل میفرمود و میفرمود که خصومه و منازعه بدون آفت نیست
و صاحب خود را امرادت و نخصه میرساند و در وکیل نیز شرط است که بالغ و عاقل باشد و عدالت شرط نیست
هرگاه وکیل در دعوی مسلمانی باشد شرط است که خود نیز مسلمان باشد خواه موکل مسلمان باشد نیز یا کافر یا
و محجور علیه که از ادای قرض و افلاس حاکم شرع او را محجور علیه کرده باشد وکیل میتواند شد و کسی که احرام حج یا
عمره بسته باشد در اموریکه محرم نمیتواند کرد وکیل نیز نمیتواند تعیین نمود مثل فروختن صید و شکار و عقد نکاح
بستن و جایز است که زن وکیل شود در طلاق زن دیگر و در عقد نکاح نیز صحیح است و غلام غیر را وکیل نمودن
باذن مولای او صحیح است و بدون اذن او ظاهر این است که صحیح نیست مطلقا و بعضی گفته اند که اگر وکالت
او در چیزی باشد که مانع از حقوق خدمات مولای خود نباشد ضرر ندارد مثل جاری ساختن عقدی در حالتیکه
افا از او چیزی نخواسته باشد و مولای او میتواند که او را وکیل کند در ازاد کردن خودش و شرط نیست عدالة
ولی در وکیل در عقد نکاح و مشهور وکالت مسلم برای کافر بر مسلمی مکروه دانسته اند و باید اکتفا کند وکیل
در تصرف کردن بر قدری که موکل اذن داده یا عادت جاری شده باذن در ان و هرگاه وکیل بخرد چیزی
از جانب موکل مثلا ملک وکیل میشود پس اگر وکیل بوکالت شخصی پدر یا مادر خود را خرید ازاد نمیشود و در هر جائی
که وکالت باطل شود یا بعلة مخالفه وکیل مر موکل را یا بجهة انکار موکل توکیل را پس چنانچه عقدی وکیل واقع
ساخته و اسم موکل را در عقد برده باشد باین طریق که فلان چیز را خریدم بوکالة فلان عقد باطل بود بحسب
ظاهر شرع از موکل نخواهد بود بعلة بطلان وکالة و از خود وکیل هم نخواهد بود بعلة اینکه خود گفته که بجهة دیگری
بوکالة او خریدم و اگر اسم نبرده باشد در حالت عقد از جانب وکیل واقع میشود بحسب ظاهر شرع و در نفس الامر
بر میگردد بقصد او پس اگر بجهة خود قصد کرده بوده مال اوست و اگر از برای موکل قصد کرده بود محتاج مصالحه خواهد بود یا اینکه
موکل گوید که اگر از برای من باشد من فروختم بوکیل و ظاهر این است که این عبارت اگرچه تعلیق بشرط داده اما ضرر

نداده و باعث بطلان نمی شود مثل اینکه کسی انکار کند زوجیت زنی را که او مدعی زوجیت باشد بگوید که اگر زن من باشی هم ترا طلاق دادم یا اگر زن من هم باشد طالق است و میتوان گفت در صورتیکه در نفس الامر بیع یا طلاق واقع شده باشد از برای موکل داو انکار کند و آن عبارت را نیز استماع کند و نگوید چنانچه ظاهر مال وکیل است یا ظاهر نیز مال و میشود بعلت اینکه نخواهد بیع را که باید موکل بدهد و بعلت انکار نداد و بایع از داد یعنی وکیل گرفت و وکیل آن نخواه را در نفس الامر صاحب طلب شد از موکل و باید از او بگیرد و به هیچ قسم بجب ظاهر تسلطی براو ندارد که از او استیفا کند مراد است از این باب که مبیعی که مال دست برد آورده و بعوض نخواه محسوب نماید بطریق تقاص و اگر دو نفر را وکیل کند در امری اگر شرط کرده که بالاجتماع آن شغل را بعمل آورند هیچیک تنهائی نمی توانند تصرف و عمل نماید و اگر شرط استقلال نماید که هر یک بالاستقلال آن امر را بعمل آورند میتوانند بعمل آورده و اگر وکیل کند او را کسی در حکومت وکیل در گرفتن حق او نیست و اگر وکیل در گرفتن کند و بگو انکار کند وکیل در محاکمه نیست و اگر بگوید وکیل کردم ترا در گرفتن حق خود من از زید و زید وفات یافت مطالبه از وارث او نمیتواند نمود بلی اگر بگوید وکیل کردم ترا در گرفتن طلبی که از زید دارم میتواند از وارث او مطالبه نماید و اگر وکیل کند او را در خریدن یا فروختن چیزیکه معیوب باشد وکیل در خرید و فروش صحیح و بی عیب نمیشود فصل وکالت ثابت میشود باقرار موکل بر توکیل او و بشهادت دو نفر عادل که مرد باشند و بشهادت یکمرد و دو زن ثابت نمیشود و بشهادت یکمرد و قسم ثابت نمی شود و هرگاه در شایع ظن را کافی بدانیم آن نیز ثابت نمی شود و اگر علم را معتبر بدانیم علی الظاهر ثابت میشود و هرگاه دو شاهد بر وکالت تاریخ وکالت را مخالف شهادت بدهند وکالت ثابت نمی شود و هرگاه شهادت بدهند بر اقرار او یعنی موکل در دو وقت قبول میشود مثل اینکه یکی شهادت بدهد که من ظهر روز پنجشنبه از او شنیدم که او گفت من فلان را وکیل کردم و دیگری گفت من در روز جمعه عصری شنیدم و هرگاه در لفظی که موکل جاری ساخته اختلاف کنند مثل اینکه یکی گوید که موکل گفت وکلتک و دیگری گفت استنبتک قبول نشود و هرگاه نقل قول لفظ موکل را نکنند بلکه نقل بالمعنی کنند و هر یک مطلب را بعبارت مختلف ادا نمایند ضرر ندارد و قبول میشود و حاکم شرع همینکه علم بوکالت بهم رساند میتواند حکم کند بثبوت آن و اگر بعد از ادعای وکیل وکالت را مدیون موکل اقرار کند و تصدیق کند بر وکالت او جمیع احکام وکالت بجهت وکیل از آن ثابت

نشود

نشود بلکه همان شخص مدیون لازم است که بمقتضای اقرار خود عمل نماید و اگر ادعای وکالت از غایبی نماید در گرفتن مال او از بده کار او و مدیون نیز تصدیق وکالت او نماید اگر حق غایب عین است امر میکند او را به تسلیم آن عین بوکیل بجهت آنکه عین مال غیر است که اقرار او در آن مسموع باشد بلی هرگاه خودش خواهد بدهد میتواند چون معارضی و مقابلی نیست و غایب بر حجت خود باقی است اگر بعد از حضور تصدیق کرد مالک وکیل را آنکه داده بری الذمه شده است و اگر تکذیب کرد قول او با قسم مقدم است پس اگر عین موجود است میگیرد او را و اگر متعذر است گرفتن بعلت تلف یا غیر آن مخیر است مالک در رجوع کردن بر مدیون یا وکیل پس اگر رجوع بر وکیل کرد دیگر رجوع بر مدیون نمیتواند نمود نظر باعتراف که کرده به برائت ذمه او و اگر رجوع بر غریم کرد که مدیون باشد و از او گرفت مثل یا قیمت آن را مدیون نمیتواند رجوع بر وکیل نماید اگر تلف شده باشد نزد او بدون تفریط و الا که تفریط کرده باشد یا ممکن باشد گرفتن عین از او و در آن وقت رجوع میکند بر او و از او میگیرد و اگر حق غایب دین و در ذمه باشد و مدیون تصدیق بر وکالت او نماید ظاهر این است که بر او لازم است که بوکیل تسلیم نماید بعد از آن اگر غایب مالک حاضر شد و انکار نمود میتواند مطالبه از مدیون نماید نه از وکیل هر چند عین وجهی که از مدیون گرفته موجود باشد بلی مدیون میتواند بعد از خواست کشیدن مالک از وکیل بگیرد در صورتیکه عین باقی باشد یا تلف شده باشد یا تفریط نه بدون تفریط بعلت اقرار که خود مدیون داشته بوکالت او و اگر مدیون انکار وکالت وکیل را نماید و بینه بجهت وکیل نباشد پس اگر عین است سخن مدیون که نزد اوست بدون قسم مضی است و دعوی وکیل مسموع نیست و اگر دین در ذمه است وکیل را تسلط قسمی است بر مدیون که علم بوکالت او ندارد فصل وکیل امین است و ضامن نیست مگر بتعدی یا تفریط و هرگاه اذن بدهد موکل وکیل را که از جانب خود وکیلی تعیین نماید وکیل دوم نایب از وکیل اول خواهد بود و عزل میشود وکیل دویم بعزل موکل و مردن او و عزل وکیل دویم و مردن او نیز و اگر اذن بدهد او را که از جانب موکل خود وکیل تعیین نماید وکیل دویم نایب موکل خواهد بود و معزول نشود مگر بعزل او یا بیرون رفتنش از قابلیت وکالت و وکیل اول او را معزول نمیتواند نمود و در صورتیکه اذن بدهد موکل وکیل را که وکیلی تعیین کند مطلق و قید از جانب او یا از جانب خود نکند و او وکیل کند کسی را بعضی گفته اند که وکیل از جانب وکیل است و بعضی گفته اند که از جانب موکل است و بعضی گفته اند که مخیر است

که از جانب خود وکیل کند یا موکل و این مذهب محقق است رحمه الله در شرایع و خالی از قوة نیست اگر

چه وکیل از جانب وکیل بودن نیز قوتی دارد و همین که موکل مطالبه کند از او آنچه در دست و تصرف

اوست از مال موکل باید بدون عذر و تاخیر تسلیم نماید و الا ضامن خواهد بود و اگر عذر داشته باشد

ضامن نیست و عذر منحصر در عذر عقلی نیست بلکه عذر شرعی و عرفی نیز مانع می‌باشد پس اگر در اثنای اکل

یا حمام تامل کند تا فراغ عذر است و فوت نماز جماعه مثلا عذر است و اگر وکیل ادعا کند که مثل از امتناع

کردن از دادن مال تلف شده بود یا پیش از آنکه موکل مطالبه کند تلف شده بود یا رد نموده بود بعضی

گفته اند که ادعای او مسموع نیست هرچند اقامه شاهد و بینه نماید و بعضی گفته اند مسموع است و حق در

مسئله این است که ادعای ضرر یا رد و امتناع اول اگر منافاتی داشته باشد مسموع نیست مثل اینکه اول

گفت چیزی نگرفته ام و آخر گفت رد کرده ام یا تلف شده و الا مسموع است با اثبات یا قسم و اگر

وکیل در مال موکل تعدی کند ضامن است اما وکالت او باطل نمیشود و اگر بفروشد آنچه را تعدی کرده و به مشتری

تسلیم نماید و جه از آنکه در او ضمانت مبیع بیرون آمده بری الذمه میشود و در ضمانت ثمن که از مشتری

گرفته در این هنگام خصوصا هرگاه در وکالت در جائی باشد که گرفتن ثمن بر او جایز باشد مثل اینکه موکل اذن

صریح باو داده باشد اشکالی است لیکن ظاهر عدم ضمان است هرچند اصل مبیع بعلت تعدی مضمون

باشد و مشهور این است که هر کس بهر وجهی از وجوه که مالی از غیر در ذمه او باشد یا در دست او بسبیل

امانت باشد نمیتواند ابا و امتناع کند از تسلیم بمالک یا وکیل ثابت الوکاله او تا شاهد بگیرد بر شان

که مال را از او گرفته اند و اگر اختلافی واقع شود میان موکل و وکیل در اصل وکالت قول منکر با قسم مقدم

است و هرگاه در تلف مال اختلاف کنند قول وکیل مقدم است و هرگاه در تفریط اختلاف کنند قول

منکر مقدم است و هرگاه در قیمه تلف شده اختلاف کنند در صورت تفریط قول کسیکه منکر زیادتی

است مقدم است و هرگاه در فعل متعلق وکالت اختلاف کنند که او کل فیه را بعمل آورده یا نه قول

وکیل مقدم است با قسم و اگر اختلاف در دو ثمن یا مال موکل کنند مشهور این است که اگر وکیل وکالت

تبرعی ولی حق السعی کرده باشد قول وکیل مقدم و الا قول ... و بعضی گفته اند قول مالک مقدم است مطلقا

و هرگاه ولی طفل از پدر یا جد یا وصی احدهما یا حاکم شرع یا قیمی که او تعیین کرده باشد ادعا کند که تنخواه

طفل را

توضیح

اگر ادعای رد کند قسم بر موکل است و اگر او رد کند قسم بر وکیل و اگر ادعای تلف کند وکیل ... قسم ... و ... ه ...

توضیح

و بعضی فرق گذاشته اند میانه آنچه قول امین ... ... قبول شود ... و میانه آنچه قبول نشود ... و بعضی دیگر تفصیل دیگر داده اند ... اگر بر اصل حق بینه بوده باشد ... امتناع از دادن تا آنکه شاهد بگیرد ... و اگر بینه بر اصل حق نبوده باشد نمیتواند امتناع نمود از دادن و صاحب کفایه گفته است که ظاهر آن است که در هر جائی که ترس ضرر ... باشد میتواند امتناع نمود تا آنکه شاهد بگیرد و الا فلا

طفل را گرفته ام و خرج نفقه او کرده ام یا آنکه بعد از بلوغ و رشد باو رد کرده ام در اول که اتفاق باشد

قول ایشان مسموع است و در ثانی که رد باشد با انکار طفل بعد از بلوغ و رشد قول او مقدم است

و اگر وکیل مال موکل را بقیمتی فروخت و موکل گفت باین قیمه اذن ندادم قول مالک با قسم مقدم است

و بعد از آنکه قسم خورد بیع نسبت بوکیل باطل است و اما نسبت بمشتری پس اگر نیز تصدیق کرده باشد

وکیل را بر وکالت نسبت باو نیز باطل میشود و اگر تصدیق نکند و منکر شود و موکل ادعاء علم بر مشتری نماید

تسلط قسم نفی العلم بر او دارد اگر عین باقی باشد و مالک عین را از مشتری بگیرد و او ثمن را بوکیل داده

باشد و تصدیق وکیل در وکالت نداشته باشد ثمن را از مشتری پس میگیرد و یعنی از وکیل و اگر تصدیق او

کند در ادعای او در وکیل بودن او در گرفتن ثمن نیز رجوع ... میکند اگر ثمن کمتر از قیمه مبیع باشد

یا مساوی آن باشد چنانچه در نفس الامر مبیع را حق خود میداند و ثمن را حق بایع و او بحسب ظاهر

مبیع را گرفته میتواند همان ثمن را که از وکیل پس بگیرد از بابت تقاص حق خود بردارد و اگر ثمن بیشتر

از قیمه مبیع باشد آن زیادتی را از وکیل نمیتواند پس گرفت و در دست وکیل میماند مجهول المالک

و اگر عین تلف شده مالک مخیر است که به هر یک از مشتری و وکیل رجوع نماید چون در دست مشتری

تلف شده و علی الظاهر وکیل تعدی کرده پس اگر رجوع کرد مالک بر مشتری بقیمه عین و مشتری

تصدیق وکیل نماید در وکالت و وکیل قبض ثمن از مشتری نکرده مشتری رجوع بر وکیل نمیکند نظر باینکه

قایل است باینکه موکل بر او ظلم کرده و بدون وجه شرعی رجوع نموده و اگر وکیل ثمن را از مشتری گرفته

با تصدیق او بر وکالت در بیع و در قبض ثمن و ثمن کمتر از قیمه مبیع یا مساوی است رجوع میکند بر وکیل

جنس و ثمن را از بابت تقاص حق خود که مبیع است برمیدارد و اگر زیادتر است از قیمه آن که غرامت

کشیده همان قدر که غرامت کشیده از وکیل میگیرد و زیادتی در دست وکیل مجهول المالک باقی می‌ماند

و اگر مشتری تصدیق وکیل ننماید ظاهر این است که رجوع میکند بر وکیل آنچه غرامت کشیده و اگر ثمن

زیادتر از قیمه باشد و داده باشد بوکیل پس میگیرد و نظر بفساد بیع علی الظاهر و اینها در صورتی

بود که موکل رجوع بر مشتری کند و اگر رجوع بر وکیل کند و وکیل ثمن را از مشتری گرفته باشد پس اگر قیمت مساوی

ثمن باشد سخنی نیست و اگر کمتر باشد زیادتی در نزد او مجهول المالک است و اگر قیمت زیاده از ثمن باشد رجوع

بمشتری نتواند کرد و اگر ثمن را از مشتری گرفته باشد در صورت مساوی بودن و زیاد بودن قیمت همان ثمن را میگیرد و در صورت
کمتر بودن قیمت همان قدر را از ثمن ~~بعنوان قیمت~~ است از مشتری میگیرد و زیادتی در دست مشتری مجهول
المالک میماند بعلت اینکه موکل خود اعتراف دارد که مستحق ان نیست و وکیل هم از وکالة بیرون
رفته بسبب انکار موکل پس حاکم شرع زیادتی را از مشتری میگیرد و صاحبش را پیدا نموده باو
میرساند باب دهم در ودیعه و عاریه است و در ان است فصولی چند فصل ودیعه
عقدی است که افاده نیابت کند در محافظه مال کند و محتاج بصیغه میباشد اما ایجاب پس هر
لفظی که دلالة کند بر نایب کردن ان شخص هر عبارتیکه باشد کفایه کند و ضرور به تصریح نیست بلکه
اشاره نیز کافی است و قبول قولی هر لفظی است که دلالت کند بر رضای بایجاب کننده بهر عبارت که
باشد و فعلی نیز که عمل بمقتضای ایجاب نماید کفایه کند و هرگاه بیندازد مال خود را نزد کسی و صادر نشود
از او چیزی که دلالة کند بر نیابت او در حفظ او و قبول کند قولا در اینصورت نه ضامن است و
نه حفظ ان مال براو واجب است و اگر قبول فعلی کند باین نسبت که بگیرد از دست او و بتصرف خود در
آورد در اینصورت ضامن است و محافظه واجب است تا انکه برگرداند بصاحبش و اگر مالک بیندازد مال
خود را نزد او و تلفظ کند بلفظی که دلالة بر سپردن نزد او نماید و او قبول قولی نماید محافظه واجب
است و ضامن نیست مگر با تفریط و تقصیر و همچنین اگر قبول فعلی نماید اما اگر بیندازد نزد او و تلفظ
بلفظ ودیعه نماید لیکن او نه قبول قولی نماید و نه قبول فعلی واجب است براو محافظه حتی اینکه اگر
برود و واگذارد ضامن نیست اما اگر مالک غایب شد از نزد مال خود و بعد از ان گذارد مال را بدون
محافظه و برود آثم است نظر باینکه محافظه مال مردم در این هنگام واجب کفائی است بر همه کس
نه از باب ودیعه بلکه از باب اعانة محتاج و اعانه بر بر و اگر مالک امانه گذارد نزد کسی و شرائط ودیعه
متحقق شد لیکن هنوز مالک بر سر مال خود ایستاده که ان شخص مستودع غایب شد و رفت این
بمنزله رد ودیعه میباشد و ضامن نیست اما خالی از اشکال نیست بلی هرگاه مالک غایب شد و بعد
از ان رفت و مال را بدون حفظ تنها گذارد و آفتی بان رخ داد ضامن خواهد بود و اگر کسی را
مجبور کنند بر گرفتن امانت ودیعه نیست و چنانچه اهمال در محافظه ان کند ضامن نیست مگر اینکه

فرا بگیرم

برادم

بعد از جبر و اکراه باختیار دست تصرف بران گذارد و در این هنگام محافظه براو واجب میشود و رد ودیعه
محافظه لازم است اما اگر بدون تفریط تلف شود یا کسی از او بجبر بگیرد ضامن نیست و نباید از عهده عوض
براید و فرقی نیست در گرفتن ظالم میانه گرفتن از دست او و یا برداشتن بدون اذن او از مکانیکه در او ضبط
و محافظه نموده بود یا اینکه امر کند او را که بیاورد و او از خوف جان یا مال یا ابروی خود بیاورد و باو بدهد بجهة اینکه
تفریط نشده و مالک اگر تواند رجوع میکند بران شخص ظالم بعین اگر باقی باشد یا بدل و عوض ان اگر تلف
شده باشد مالک رجوع کند بر مستودع یعنی انکسی که امانت باو سپرده بود بنابر اقوی و اظهر بعلت عدم تفریط
بلی هرگاه ان شخص امین تواند ظالم را دفع کند بهر قسمی از اقسام براو واجب است و هرگاه نکند با توانستن ضامن
است و در توانستن عدم ضرر و سهولت از همه جهة معتبر است پس اگر مستلزم ضرر بسیاری و مفسده باشد مثل
جنگ کردن و مجروح شدن یا مال خود را باو دادن لازم نیست بلکه جایز نیست و اگر ممکن باشد که قدری
از ان امانت را بهمان ظالم یا ظالمی دیگر داده و باقی را محافظت نماید و ممکن نباشد بطور دیگر ظاهر این است که
جایز است بلکه واجب است و اگر نکند ضامن ان باقیست و همچنین جایز است دفع او بچیزی از مال خود امین و
بعد از ان رجوع میکند امین بر مالک اگر قصد تبرع نکرده باشد و اذن گرفتن او را ممکن نباشد قبل از دادن
و اگر ظالم از او مطالبه کند و او انکار کند و او را خواهد قسم بدهد قسم بخورد با توریه اگر سررشته و معرفة طریق توریه
داشته باشد مثل اینکه بگوید و الله پیش من نیست و قصد کند که در جیب و بغل من نیست و امثال ان و اگر سررشته
و معرفة توریه نداشته باشد بدون توریه قسم بخورد و اگر نخورد در صورتیکه محافظه امانت مردم موقوف بران
باشد و ظالم بگیرد از او ضامن خواهد بود بعلة تفریط و ودیعه عقدی است جایز از طرفین پس باطل میشود بمردن یکی
و فسخ کردن او و بیرون رفتن او از حد تکلیف مثل دیوانه شدن و امثال ان و در این هنگام هرکس که در تصرف است
باید بمالک یا ولی یا وارث او رد نماید و در نزد او امانه شرعی خواهد بود تا وقتی که متمکن از رد بشود و فرق میان این امانه
شرعیه که حال میباشد با امانتی که قبل از ان بعنوان ودیعه بود ان است که در ودیعه هرگاه امین بگوید رد کردم
سوای قسم براو چیزی نیست و حال هرگاه مدعی رد شود از او قبول نکنند و بینه طلب کنند هر چند قسم بخورد و فرق
دیگر ان است که الحال فورا بمالک یا قائم مقام او رد کند و اگر تاخیر کند با قدرت ضامن است بخلاف ودیعه که تا
از او مطالبه نکنند نباید رد کرد و ضامن نیست و قاعده کلیه در امانت شرعیه ان است که دست غیر مالک بر مال

هرکه

کسی گذارده شود بدون اذن مالک اما باذن شارع مثل اینکه کسی مال کسی را غصب نموده بجبر از او گرفت یا غارت
کرده بعد از آن کسی دیگر مطلع شد و بزور یا بجبر از ظالم یا غاصب باز گرفت و نگاه داشت تا صاحبش پیدا شود
یا آنکه باد رخت را از خانه همسایه انداخت بخانه شخصی یا اینکه مال کسی را در دست طفل بی تمیز یا مجنونی دید و ترسید
که تلف کند از دست ایشان گرفت و امثال آن بخلاف امانت مالکیه مثل ودیعه و عاریه و مضاربه و غیر آن از امانتی
که باذن مالک واقع شده و محافظه ودیعه کیفیت معینی ندارد از طرف شرع بلکه مرجع در آن عرف است هر چه را در
عرف محافظه گویند و توقف دارد بر آن واجب است عمل کردن بآن و ضامن نخواهد بود اگر تلف شود و حیوان را
باید آب و علف داد بطریق معتاد و اگر اهمال نمود و نقصی یا تلفی روی داد ضامن است بعلت تفریط و اگر اول تفریط
کرد و ضامن شد و در ذمه او قرار گرفت و بعد از آن محافظه نمود از ضمانت بیرون نمیاید و اما تلکیه نمی شود و اگر
حیوانی سپرد بکسی و امر کرد او را بانفاق و خرج او را کشیدن واجب است بر این که نفقه او را بدهد و بعد از آن
رجوع کند باو و اگر امانت دار و اسم خرج نبرد بحاکم عرض کند تا حاکم باو امر کند بانفاق یا قرض کند حاکم برای صاحب
و بعلت نفقه حیوان باو بدهد یا قدری از آن را بفروشد و خرج آن کند یا امینی تعیین کند که خرج او را بکشد و اگر حاکم
متعذر باشد خود بدهد و شاهد بگیرد بر انفاق یا قصد رجوع و رجوع کند و مثل حیوان است درختی که محتاج باب دادن
و خدمت کردن باشد و مثل نفقه حیوان است آنچه محتاج الیه است از جل و نمد و فسار و غیر آن و اگر جای محافظه را تعیین
کند مالک تخلف نکند و الا ضامن است مگر در صورتیکه خرابی یا ناخوشی آن موضع روی داده باشد که اگر در آن جا
بگذارد مظنه و خوف تلف باشد در اینصورت حمل و نقل بموضع دیگر جایز است و از طفل و دیوانه امانت نتوان گرفت
و اگر بگیرد ضامن است و بیرون نمیرود از ضمانه اگر بایشان پس دهد و اگر بداند که در دست ایشان تلف میشود جایز است
که حسبة تعدا از ایشان بگیرد و محافظه کند و ضامن نیست و همین که ظاهر شد بر او این علامات و امارات مردن خود
واجب است بر او که شاهد بگیرد یا وصیت کند و در وصیت ذکر کند امانت او را یا وصی عادل باشد و بعضی گفته اند
واجب است در این هنگام که بخود مالک یا وکیل یا وارث یا حاکم شرع در صورت تعذر رد نماید و اگر شاهد نگیرد و ورثه
انکار کنند قول ورثه مقدم است با قسم نفی العلم اگر مالک ادعاء علم بر ایشان نماید قسم بتی و اگر ورثه اقرار کنند
که امانت داری بمورث ما و لیکن در ترکه او نیست و مالک ادعا کند یا آنکه تقصیر کرده و ورثه بگویند
ورثه گویند نمیدانیم شاید تلف شده باشد بدون تفریط قول ایشان مقدم است و قسمی بر ایشان نیست مگر اینکه

توضیح [illegible]

مالک



مالک ادعای علم ایشان بتقصیر نماید در آن صورت قسم نفی العلم ثابت میشود یا ادعا کند مالک که در ترکه
بوده و شما برداشته اید یا هست قسم بخورند که ما ورثه را بر نبودن یا برنداشتن و هر گاه مالک مطالبه کند
امانت خود را و باقی باشد نزد امین واجب است فورا پس دادن یا و یعنی تخلیه ید خود و گذاشتن آن را با مالک
در اول وقتی که ممکن باشد و اگر در بین نماز باشد تا فارغ شدن از آن مستثنی است و ظاهر این است که عذر عرفی
مثل تمام کردن اکل و فارغ شدن از حمام و قطع شدن باران و در بین نماز نافله مستثنی بودن و امثال
آن نیز عذر و مستثنی است و اگر تاخیر بعلت آن باشد که خواهد شهود بگیرد و ظاهر این است که عذر باشد خصوصا
هر گاه مالک در دادن امانت از او شاهد گرفته باشد و بدون عذر اگر تاخیر کند ضامن است و وجوب رد
بر مالک یا عدم عذر شامل مال مسلم و کافر حتی حربی هم هست و نباید مال حربی را ابا و شاه مسلمان داد بنابر
اقوی و اشهر و اگر کسی امانه سپرده غاصب باشد و مالک نباشد باو رد نتوان کرد حتی اذا لملکه اگر تواند انکار کند
و قسم بخورد بعد از آن اگر مالک را شناخت باو رد کند و الا مشهور این است که یکسال تعریف کند و بعد از آن
تصدق کند از جانب مالک آن و ضامن آنچه تصدق نموده باشد و بعضی گفته اند که با امام یا نایب او بدهد و اگر
متعذر باشد امانت در دست او باشد و وصیت بعادلی نماید تا مستحق آن پیدا شود و اگر ممکن نباشد و مضطر
شود بدادن غاصب رد نماید و ظاهر این است که ضامن نیست **فصل** ضمانت ودیعه بتعدی میشود یعنی کردن
کاری که نباید کرد مثل آنکه رخت را بپوشد یا حیوان را سوار شد یا بدون قصد محافظه از مکان حفظ آن
بیرون آورد و هر گاه این اعمال را بقصد محافظه کرد و توقف داشت محافظه امانت بر آن ضامن نیست و تعدی
نیست و اگر انکار کند امانت را بعد از مطالبه مالک و بعد از انکار او با بینه اقامه شود و ثابت شود یا [illegible] اقرار
نماید و معلوم نشود که انکار او مبنی بر عذری مثل سهو و غلط و نسیان بوده ضامن است و اگر ظاهر شود عذر او
یا مالک تصدیق او نماید ضامن نیست و همچنین اگر انکار او مبنی بر مصلحتی باشد و اگر سوال کند از این که نزد تو
امانتی هست و او انکار نماید بعضی گفته اند ضامن است و بعضی گفته اند ضامن نیست و هر گاه مخلوط کند این مال ودیعه را
بغیر آن بطوری که تمیز و جدا کردن آن ممکن نباشد ضامن است و اگر کیسه سر مهری باو بدهد و سر کیسه را بدون اذن
باز نماید ضامن است و هر گاه در صندوقی یا غیر آن که مالک گذارده و در آن را قفل نموده و او قفل را باز نموده قدری را
برداشت و بقیه را گذاشت و باز قفل نمود ضامن آن تتمه که گذاشته نیز هست و اگر مجموع در حرز مقفلی مثل صندوقی

توضیح
و ابرا الصلاح گذشت که باید
بود داد

توضیح [illegible]

توضیح
محکوم و اجبست [illegible]

یا غیر آن نباشد بلکه از یکدیگر جدا باشند و بعضی را بردارد و بعضی را بگذارد ضامن همان بعض است که برداشته
و همچنین اگر در صندوق یا در طاق خود بگذارد و همه را قفل کند و بعد از آن باز نموده بعضی را بردارد ضامن این
همان قدر است که برداشته و بتفریط نیز ودیعه مضمون میشود و آن ترک کردن چیزی است که فعل آن واجب باشد
از چیزهایی که مدخلیت در محافظه دارد مثل اینکه بگذارد آن را در مکانی که محفوظ و مضبوط نباشد و دفع فساد
و ناخوشی از آن نکند مثل اینکه در تابستان پشمینه را هوا ندهد تا کرم نزند یا او را نپوشاند و طاقه را تا نکند تا پوسیده
یا ضایع شود یا از نظر دزد و ظالم و غیر اینها پنهان ندارد تا ببینند و ببرند یا بسپارد بغیر بدون اذن مالکش بدون ضرورت
خواه زن خود یا فرزند یا غلام یا اجنبی باشند یا ثقه و امین دانند یا ندانند و از جمله اسباب تفریط بردن ودیعه
است بسفر بدون ضرورت و بدون اذن مالک خواه امن باشد یا خوف بلکه هرگاه خواهد سفر کند باید بصاحبش
رد کند یا وکیل خاص او در خصوص این امانت یا وکیل عام در کل امور او و اگر هیچیک میسر نشود بحاکم شرع و هرگاه چنانچه
سفر لازم و ضروری باشد و هیچیک از اینها میسر نشود میتواند بثقه امینی بسپرد و اگر آنهم میسر نشود و هیچ قسم
محافظه امانت سوای بردن بسفر ممکن نباشد جایز است و در تعذر در هر جا مذکور شد تعذر حقیقی معتبر نیست بلکه
مشقت بسیار کفایه میکند و از جمله اسباب تفریط آب و علف ندادن بحیوان است مدتیکه عادت صبر نتواند کرد
بعلة آن بمیرد پس ضامن خواهد بود و اگر نقصانی در قیمه نیز بهم رساند ضامن است **فصل** جایز است رد ودیعه
بمالک یا وکیل او در قبض خصوص ودیعه یا مطلقا و در اینصورت بحاکم شرع نمیتواند داد و اگر بدهد بری الذمه
نخواهد بود و اگر عاجز شد از محافظه آن یا خوفی بجهة او عارض شد که لازم شد از برای او در پنهان کردن
و دیگر بحث که منافات با مراعات و محافظه امانت داشته باشد یا ترسید که تلف شود یا نقصانی بهم رساند
نتواند بمالک داد بحاکم و اگر متعذر باشد حاکم گفته امینی بسپارد و در اینصورت ضامن نیست اما بدون عذر ضامن — میتواند داد
است و اگر تفریط و تعدی کرده ضامن شد و بعد از آن رجوع بمحافظه نمود از ضمانت بیرون نمی آید الی آنکه رد
کند بمالک و در دو دفعه مالک نزد او سپرد ضامن نیست و اگر رد کرد اما مالک تجدید عقد ودیعه نمود و سپرد او ثانیا چیزی
که در دست او بود بعضی گفته اند ضمانت زایل میشود و بعضی گفته اند باقی است و مسئله خالی از اشکال نیست اگر چه
قول اول فی الجمله ترجیحی دارد و اگر انکار ودیعه را نمود و بینه نبود قول منکر مقدم است با یمین و اگر ادعای رد نمود
مشهور بلکه اظهر این است که قول او مقدم است با یمین و این در صورتیست که ادعای رد بمالک یا وکیل او نماید

و اگر ادعای رد

و اگر ادعای رد به وارث او کند باید اقامه بینه کند و همچنین اگر ادعای تلف کند مصدق است با — مشهور جهت
قسم خواه بسبب ظاهری مثل غرق و حرق یا بسبب خفی مثل دزدی و خواه سبب را ذکر نکند و همچنین در عدم تفریط — کند و خواه
و در قدر و قیمه و اگر امین امانت را بغیر مالک داد و ادعای اذن نمود و مالک منکر شد قول مالک مقدم است
با قسم و بعد از خوردن قسم آن کسی که امین گوید باو داده ام اگر معترف است و عین موجود رد بمالک میکند و اگر
ممکن نیست پس گرفتن از او مالک مخیر است میان رجوع باو یا باین و اگر رجوع باین کرد این رجوع به
آن شخص میکند و در این صورت اگر عین باقی است و بعد از آنکه گرفت عین را از او بمالک میدهد و عوضی که
بمالک داده پس میگیرد و اگر عین تلف شده در دست آن شخص بدون تفریط نمیتواند این رجوع نماید براو
چونکه خود مقر است که مالک در گرفتن عوض ظلم و تعدی نموده و ظلما از او گرفته است و کسی که امر کند کسی دیگر را که امانت
[illegible] که نزد او است بده [illegible] بکری یا بازاء قرض من بفلان شخص بده و او چنان کرد و شاهد نگرفت و آن شخص
که باو داده منکر شد که من چیزی نداده بعضی گفته اند ضامن است این و در هر دو صورت و بعضی گفته اند شاهد
گرفتن در هر دو صورت لازم نیست و بعضی گفته اند در قضاء دین شاهد گرفتن لازم است و در ودیعه ضرور
نیست و اگر امین انکار کند ودیعه را و مالک اقامه بینه نماید و او تصدیق کند و بعد از آن ادعاء تلف نماید
پیش از انکار بعضی گفته اند مسموع نیست بجهة اینکه انکار سابق او تکذیب ادعاء لاحق او میکند و بعضی گفته اند
مسموع است بعلة اینکه شاید فراموش کرده باشد و انکار او مستند باین باشد پس معذور خواهد بود و
بعضی گفته اند که اگر ظاهر ساند از برای انکار خود تأویلی ممکن مثل اینکه بگوید توبه کردم و اینکه گفتم امانت
نداری مقصود من این بود که چیزی که لازم الرد باشد یا من ضامن آن باشم و در ذمه من قرار گرفته باشد
نزد من نیست قبول میشود و الا فلا و هرگاه اقرار کند بودیعه و بمیرد و عین امانت معلوم نباشد مشهور آن است
که از اصل ترکه برداشته میشود و چنانچه طلبکار بسیاری داشته باشد و ترکه وفا نکند مالک با ایشان شرکت
و قسمت مینماید و این قول مشهور است و هو الاقوی و همچنین اگر علم حاصل شود ببقاء ودیعه تا وقت مردن
و غایب شده از ورثه و معلوم نباشد که بید تصرف ایشان آمده یا نه نظر باینکه علم نداشته اند و عین ودیعه را
نمی شناخته اند و احتمال دارد که بدون تفریط تلف شده باشد نیز همان حال را دارد و اگر بمیرد صاحب
امانت امانت را باید بوارث او رد نمود و اگر بسیار باشند بهمه باید داد یا وکیل همه و اگر بعضی بدهد بدون

اذن یا اطلاع او باقی ضامن حصه باقی خواهد بود و باید سبا ورث کند تسلیم بوارث نظر باینکه بردن مالک از امانت مالکیه بیرون و امانت شرعیه میشود خواه ورثه علم بامانت مذکوره داشته باشند یا نه **فصل** در عاریه است و صیغه آن مثل ودیعه است و عاریه دهنده باید مکلف و جایز التصرف باشد پس عاریه دادن طفل و مجنون صحیح نیست نه از خود و نه از غیر لیکن اگر ولی اذن داد با مصلحت و مراعات غبطه صحیح است و میتواند مستعیر انتفاع برد بچیزی که عادت جاری شده بان و از آن عین که بعاریه داده شده مثل فرش کردن در هر چیز که اب فرش باشد و برروی خود گرفتن در لحاف و امثال آن پس اگر اب سواری بعاریه بگیرد نتواند بار کند بلکه هیچ قسم انتفاعی مگر آنکه سوار شود و اگر منافع آن عین متعدد باشد و نوع خاصی را معین کند تعدی از آن جایز نشود و اگر تعمیم کند که هر قسم انتفاع را مرخصی تواند کرد همچنین اگر مطلق بگوید و اگر عین تلف شود بسبب استعمال مثل فانوس بلور بشکند یا ظروف چینی شکسته شود یا نقصی در یاقوت بهم رسد مثل اینکه سوده شود بدون تعدی ضامن نیست و اگر کسی عاریه بگیرد چیزی را از غاصب ضامن شود مثل هر یدی که بر مغصوب قرار بگیرد خواه عالم بالغصب باشد یا جاهل باشد لیکن در صورتیکه مستعیر جاهل باشد بغصب آنچه را غرامت کشیده و مالک از او بگیرد از منافع و غیر آن میتواند بان غاصب عاریه دهنده رجوع کند مگر آنکه بعاریه مضمونه داده باشد که در آن صورت اگر تلف شود در دست او رجوع بر غاصب بقیمت نماید و رجوع باجرت منافع و نقصانیکه قبل از تلف واقع شده باشد و مالک از او گرفته باشد بغاصب مینماید و اگر مستعیر عالم بغصبیت بوده ضامن است مطلقا و مالک مخیر است در رجوع کردن بر هر کدام که خواهد و قرار میگیرد ضمانت بر کسی که تلف شده در دست او و هر کاه قیمت عین زیاد شد در دست غاصب پس از آنکه مستعیر بگیرد آن زیادتی را غاصب بدهد و از مستعیر نتواند گرفت و هر چیزیکه انتفاع بان توان برد با بقاء عین آن عاریه دادن آن صحیح است مثل رخت و ظرف و حیوان سواری و بارکردنی و جایز است عاریه کردن زمین از برای غرس اشجار و زراعت و بنائی و باید آنکه عاریه میگیرد اکتفا کند بقدری که ماذون شده بهمان کیفیت نه چیزی دیگر که مساوی آن یا کمتر از آن باشد چه جای اینکه زیادتر باشد خصوصا هرگاه نهی کند او را از تجاوز از آنچه اذن داده و اگر اذن دهد که بر حیوان بیست من بار کند وا سی من کند بقدر ده من مستحق اجرت نباشد و زیادتر اتواند اجرة بگیرد و هر حیوانی که منفعتی داشته باشد مثل فحل ضراب یعنی نر کشنی

حیوان نر

میتوان تخمی بجهة کشیدن بر مادیان یا غیر آن و سگ شکاری و غیر آن و غلام و کنیز بجهة خدمت هرچند با جنبی باشد و اگر چه مکروه است خصوصا اگر جاریه وجیهه باشد و نگاه کردن بکنیز عاریه با عدم تلذذ و خوف فساد و شنیدن صدای او جایز است و عاریه دادن کنیز بجهة تمتعات دیگر جایز نیست و عاریه دادن گوسفند بجهة دوشیدن نیز جایز است و همچنین سایر حیوانات دوشیدنی مثل گاو و شتر و عاریه را مطلق میتوان کرد و معلق بمدة معینه هم میتوان نمود و مالک رجوع میتواند کرد هر وقت خواهد در هر چیزی بنا بر مشهور و هو الاقوی و اگر اذن داد مالک زمین کسی را که در زمین او غرس اشجار یا زرع یا بنائی نماید رجوع میتواند نمود و امر میکند که الات و اشجار و زرع خود را بردارد و زمین را ساده کند خواه زراعت رسیده باشد یا نرسیده بنا بر مشهور و اقوی و بعضی بودن نرسیده لازم دانسته اند و فایده شرط خود را تا رسیدن ثمر یا حاصل که لازم اید تلافی ان بارش میشود یعنی تفاوت مابین زراعت بر روی زمین ایستاده بی اجرت علی الظاهر یا با اجرة بنا بر قول جمعی با کنده شده یا تفاوت مابین زرع که نرسیده از ریشه کنده شود یا انچه بعد از رسیدن و خشک شدن بریده شود و این ارش و در وقتی لازم است که تفاوتی میان دو حالت باشد و انچه رجوع مالک بعد از رسیدن زراعت ارشی لازم نیست و دادن ارش بر شرط است و در مطالبه مالک از مستعیر کندن را پس پیش از دادن ارش اجابت او لازم نباشد بر مستعیر و لازم نیست بر کسی که عاریه کرده آنکه بعد از آن زمین را هموار کند و گودالها پر کند بخلاف صورة تعدی که مثل غاصب و هر گاه عاریه بدهد زمین را بکسی که او دفن کند او در زمین مرده خود را و گذاشت نمیتواند مالک مطالبه نبش قبر نماید خود را از آن عاریه گرفته دفن داده نماید فورا خواه مرده پوسیده باشد یا نپوسیده باشد و هر گاه عاریه داد زمین را بجهة غرس اشجار مالک میتواند داخل و دران باغ بشود و در زیر سایه درختان بنشیند لیکن مستعیر نمیتواند داخل ان زمین شود مگر از برای اصلاح درختان خود مثل اب دادن و کار بیل و غیره و اگر اذن داد او را در غرس اشجار و بجهة امر عارضی ان درختان اندیشه کنده شد نباید بدون اذن مجددی میتواند غرس نماید و عینی را که بعاریه گرفته بدیگری بعاریه نتواند داد و باجاره نتواند داد مگر باذن مالک و الله اعلم **فصل** عاریه امانت است و مضمون نیست و در ذمه مستعیر مگر در صورت تعدی و تفریط یا شرط ضمان که مالک با او کرده باشد یا بودن ان عین از جنس نقدین یعنی طلا و نقره مسکوک که عاریه

اذن یا اطلاع باقی ضامن حصه باقی خواهد بود و باید مبادرت کند بتسلیم بوارث نظر باینکه بردن مالک
از امانت مالکیه بیرون و امانت شرعیه میشود خواه ورثه علم بامانت مذکوره داشته باشند یا نه **فصل** در
عاریه است و صیغه آن مثل ودیعه است و عاریه دهنده باید مکلف و جایز التصرف باشد پس عاریه دادن طفل
و مجنون صحیح نیست نه از خود و نه از غیر لیکن اگر ولی اذن داد با مصلحت و مراعات غبطه صحیح است و میتواند مستعیر
انتفاع برد بچیزی که عادت جاری شده بآن و در آن عین که بعاریه داده شده مثل فرش کردن در چیز
که باب فرش باشد و بر روی خود گرفتن در لحاف و امثال آن پس اگر اسب سواری بعاریه بگیرد نمیتواند
او بار کند بلکه هیچ قسم انتفاعی مگر آنکه سوار شود و اگر منافع آن عین متعدد باشد و نوع خاصی را معین کند تعدی
از آن جایز نشود و اگر تعمیم کند که هر قسم انتفاع را مرخصی تواند و همچنین اگر مطلق بگوید و اگر عین تلف شود
بسبب استعمال مثل فانوس بلور شکند یا ظروف چینی شکسته شود یا نقصی در آن بهم رسد مثل اینکه سوده
شود بدون تعدی ضامن نیست و اگر کسی عاریه بگیرد چیزی را از غاصب ضامن شود مثل هر دیگی که بر مغصوب
قرار بگیرد خواه عالم بغصب باشد یا جاهل باشد لیکن در صورتی که مستعیر جاهل باشد بغصب آنچه را لغو است کشید
و مالک از او بگیرد از منافع و غیر آن میتواند بآن غاصب عاریه دهنده رجوع کند مگر آنکه بعاریه مضمونه
داده باشد که در آن صورت اگر تلف شود در دست او رجوع بر غاصب بقیمه نماید و رجوع باجرت منافع
و نقصانیکه قبل از تلف واقع شده باشد و مالک از او گرفته باشد بغاصب مینماید و اگر مستعیر عالم بغصبیه
بوده ضامن است مطلقا و مالک مخیر است در رجوع کردن بر هر کدام که خواهد و قرار بگیرد ضمانت بر ذمه
کسی که تلف شده در دست او و هر گاه قیمت عین زیاد شد در دست غاصب پس از آنکه مستعیر بگیرد آن
زیادتی را غاصب بدهد و از مستعیر نتواند گرفت و هر چیزیکه انتفاع بآن توان برد با بقاء عین آن عاریه دادن
آن صحیح است مثل رخت و ظرف و حیوان سواری و بارکردنی و جایز است عاریه کردن زمین از برای
غرس اشجار و زراعت و بنائی و باید آنکه عاریه میگیرد اکتفا کند بقدری که ماذون شده بهمان کیفیت
نه چیزی دیگر که مساوی آن یا کمتر از آن باشد چه جای اینکه زیادتر باشد خصوصا هر گاه نهی کند
او را از تجاوز از آنچه اذن داده و اگر اذن دهد که بر حیوان بیست من بار کند و او سی من کند بقدر ده من
مستحق اجرت نباشد و زیادتی را نتواند اجره بگیرد و هر حیوانی که منفعتی داشته باشد مثل محل شراب یعنی

حیوان لحم



...سگ شکاری و غیر آن و غلام و کنیز بجهة خدمت هر چند
...عاریه وجهه باشد و نگاه کردن کنیز عاریه یا عدم تلذذ
...عاریه دادن کنیز بجهة تمتعات دیگر جایز نیست و عاریه دادن گوسفند
...است و دوشیدنی مثل گاو و شتر و عاریه را مطلق میتوان
...رجوع میتواند کرد هر وقت خواهد در هر چیزی بنا بر مشهور
...در زمین او غرس اشجار یا زرع یا بنائی نماید رجوع میتواند
...برداد و زمین را ساده کند خواه زراعت رسیده باشد
...رسیده لازم دانسته اند و اشتراط خود را تا رسیدن ثمری
...تفاوت ما بین زراعت بر روی زمین ایستاده بی اجرت مطلق
...تفاوت ما بین زرع که نرسیده از اندیشه کنده شود با آنچه
...دادن ارش در دو وقت لازم است که تفاوتی میان دو حالت
...زراعت ارشی لازم نیست و دادن ارش شرط است و در مطالبه
...ارش اجابت او لازم باشد بر مستعیر و لازم نیست بر کسی که عاریه
...العهاده اگر کند بخلاف صورت تعدی که مثل غاصب و هر گاه عاریه
...خود و گذاشت میتواند مالک مطالبه فک رهانه خود را
...خواه وعده قرض او رسیده باشد یا نرسیده باشد و هر گاه
...میتواند داخل و در آن باغ بشود و در زیر سایه درختان بنشیند یا مه
...از برای اصلاح درختان خود مثل آب دادن و کار بیل و غیره
...امر عارضی آن درختان از اندیشه کنده شده نباید بدون اذن
...عاریه گرفته بدیگری بعاریه نتواند داد و باجاره نتواند داد مگر با اذن
...است و مضمون نیست و در ذمه مستعیر مگر در صورت تعدی و تفریط
...یا بودن آن عین از جنس نقدین یعنی طلا و نقره و مسکوک که عاریه

فرموده بودند شک سریانی و طریانی از کجاست از اصطلاحات
علم اصول فقه است و شک سریانی شک در وجود و حصول
شیئی است بعد از یقین بوجود و حصول او و شک طریانی
شک در بقای وجود شیئی است بعد از یقین بوجود او
مثلا اگر کسی یقین کند بوجود امری و بعد شک کند
در وجود ابتدائی او باین معنی که مردد شود در اینکه
آن امر در حقیقت موجود بوده است و یقینی بوجود
او مطابق بوده است با واقع یا آنکه در حقیقت موجود
نبوده و حاصل نشده است و از روی اشتباه بوجود او
یقین داشته است این شک را سریانی میخوانند و اگر
کسی یقین کند بوجود امری و یقین بوجود و حصول
او ابتداء در خارج نیز متحقق باشد لکن شک کند در اینکه
آن امر که یقین دارد که موجود بوده است حال
نیز وجود او باقی است یا مرتفع شده است
این شک را طریانی گویند پس شک سریانی شک در
اصل وجود متیقن است و شک طریانی شک در بقای
وجود متیقن است والسلام علیکم

نقدین مضمونه است هرچند شرط ضمان نشده باشد و در آلات طلا و نقره مثل زیور زنانه خلاف است
میان علما بعضی ضامن دانسته اند و بعضی نه دانسته اند و مسئله خالی از اشکال نیست و احوط آن است
که شرط کنند ضمان یا عدم ضمان را تا از شبهه قیل و قال فارغ شوند و عاریه از غیر مالک نیز مضمونه است
و در حقیقت بمنزله غصب است و هرگاه عاریه را بر گرداند بمحلی که مالک برای محافظه آن قرار داده مثل آنکه
اسب را بطویله مالک برد و بست یا طاقه شال را در طاقچه او طاق او گذارد بری الذمه نمی شود بلکه
باید بمالک یا وکیل او برساند و اگر حیوانی عاریه کرد که بمکانی معین برد و زیاده از آن برد ضامن
میشود تا برگرداند بمالک او و مستعیر میتواند اشجار مغروسه خود را یا زراعات یا عمارات مبنیه خود را بمالک
بفروشد قطعا و بغیر او نیز میتواند فروخت علی الظاهر و اگر ضامن عین یا نقصان و عیب یا هر دو
بشود صحیح است و لازم و هرگاه کفت عاریه مضمونه دادم بتو این کتاب را مطلق و قیدی نشد بعضی
گفته اند ضامن عین است نه نقصی که بعلت استعمال حاصل شود و بعضی گفته اند ضامن نقص و عیب هم است
و مسئله مشکل است و اگر ضامن نقص و ایم و نقصی ولا عارض شد و بعد از آن تلف شد ضامن اعلی القیم
خواهد بود از حینی که گرفته تا حینی که تلف شده و اگر نقصان بسبب عیب یا تلف بعضی از اجزا باشد
مثل ورق کتاب یا جزدان پاره شده یا کم شده یا رخت کهنه و بعضی جاهای آن پاره شده و
اگر بسبب اختلاف قیمت سوقیه شد ضامن زیادتی نخواهد بود و اگر مالک خانه و متصرف در خانه اختلاف
کنند مالک گوید اجاره دادم بتو و متصرف گوید بعاریه گرفتم و مدتی گذشته که استیفای منفعت
که اجرتی عادة داشته باشد شده بعضی از علما گفته اند که آنکه گوید بعاریه گرفته ام قول او با قسم
مقدم است چه اصل تصرف بر وفق شرع بودن اتفاقی هر دو است و نزاع در بودن عوض است
بر ذمه او و او منکر است و سخن منکر با قسم مقدم است و جمعی گفته اند قول مالک مقدم است در عاریه نبودن
اگرچه قول او نیز در اجاره مسموع نباشد بجهة آنکه منافع مثل اعیان است در مالیه و مملوکیه و مقتضای
اصول و قواعد شرعیه این است که هر مالی که از مالکش باشد و منتقل بغیر نشود مگر باعوض پس متصرف
که ادعای عاریه مینماید خلاف اصل و قاعده را مدعی است و مالک که قسم خورد بر نفی آن اجرت
المثل ثابت میشود و بعضی دیگر گفته اند که هر کدام از جهتی مدعی میباشند پس هر دو قسم میخورند بر نفی





ادعای که کرده و اقل امرین از وجه اجاره که مالک مدعی است و اجرة المثل ثابت و لازم میشود بر متصرف بعلة
اینکه اگرچه اجاره زیاده باشد بقسمی که متصرف خورد منفی میشود و اگر اجرة المثل زیادتر باشد باعتراف خود مالک که
مستحق آن نیست منفی میشود و مسئله محل اشکال است اگرچه قول شیخ طوسی که قول اول است فی الجمله قوی دارد
خصوصا در صورتیکه مالک مدعی عین معینی باشد بعوض اجرت لیکن قول ثانی هم خالی از قوة نیست بعلة اینکه
هر دو اتفاق دارند بر اینکه منفعت که مال و مملوک و تابع عین است مال مالک عین بوده و انتقال آن بغیر موقوف
باذن و اباحه مالک است پس حاصل دعوای این بر میگردد که متصرف ادعای اذن و اباحه مال غیر را کند بدون عوض
و این مخالف اصل و قاعده شرعیه میباشد و مالک منکر است و قول او موافق اصل است یعنی عدم حصول اذن و
اباحه بلا عوض هرچند ادعای مالک عوض معینی را و لزوم آن بر متصرف نیز مخالف اصل باشد و باین علة گفتیم که سخن او در اجاره
مسموع نیست پس اجاره که مخالف اصل است باطل و غیر مسموع و اذن مجانا بلا عوض نیز مخالف اصل و غیر مسموع
و اصل بقاء منفعت است بر ملکیت مالکش بتبعیه عین پس رجوع میشود باجرة المثل و از این تقریر ما ظاهر میشود
فساد قول بعضی از متأخرین که اصلی که ایشان یعنی اصحاب قول دوم ادعا نموده اند که هر مالی از مالکش
باشد و منتقل بغیر نشود مگر بعوض قولی است بیدلیل و عقل و نقل هیچیک دلالت بر آن ندارد چه استصحاب بقاء
ملکیت منافع بتبعیه اعیان بر جای خود باقی و معارضی بجهة آن نیست و رفع نمی شود مگر بثبوت اذن و انتقال بنحو
خاص و آن منفی است باصل پس باقی نماند مگر تصرف مطلق بدون قید اذن معین و اباحه بنحو خاص و آن
بر طبق اصول و قواعد شرعیه مستلزم اجرة المثل است بلی در صورة زیادتی آن از وجه اجاره که خود مالک معترف بود
آن قدر زاید را نمیتواند گرفت باعتراف خود و از این تحقیق ما ظاهر میشود که قول سیم اقوی است و از قسمی که متصرف
بر نفی اجاره نمودن خورده بطلان حق و حصول اذن مطلق و اباحه بلا عوض نرسید چه نفی خاص دلالت بر نفی عام
یا اثبات خاص دیگر که عاریه باشد نکند و تفصیل این محلی دیگر دارد و همین قدر هم که مذکور ساختیم زاید از وضع
و گنجایش این رساله که در خور فهم عوام نوشته شده میباشد والله اعلم و هرگاه دعوی ایشان قبل از منفعت
بردن متصرف بوده باشد قول او مقدم است قطعا و اگر انکار عاریه کند امانه او باطل میشود و ضامن است هرگاه
ثابت شود بعد از آن باقرار یا شهود و اگر ادعای تلف کند قول او مقدم است با قسم و همچنین در عدم تفریط
و قیمت و اگر ادعای رد کند قول مالک مقدم است با قسم و اگر تفریط او ثابت شود و مثلی باید مثل بدهد و در قیمی قیمت

وان عین بسبب تفریط تلف شده

بلد قیمة روز تلف آن روزی که در ذمه او قرار گرفته و مضمون شده یا اعلی القیم از حین تفریط تا وقت تلف علی اختلاف الاقوال و این در وقتی است که اختلاف قیمة تعلق بادا شود و اگر بنقص عین و عیب باشد حکم ظاهر است

باب یازدهم در سبق و رمایه است و در آن است فصلی چند فصل بدان ایدک الله تعالی که گرو بندی در هر چیزی حرام است و داخل میشود در اقسام قمار است مگر چند چیز معین که شرعا مستثنی است و عقد آنها صحیح و لازم است از اسب و سایر حیوانات دوانیدن و تیر اندازی و حکمت در حلیت و شریعت آن استعداد جهاد و جنگ با دشمنان دین کردن است که مستثنی است و این علت جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله در چند جا امر فرموده و در احادیث صادقین علیهم السلام وارد شده که ملائکه گریزان میشوند از هر گرو بندی و لعن میکنند ایشان را مگر در آنچه مذکور شد از تیر اندازی و اسب دوانی و غیره استر گاو و دوانیدن و آنکه مذکور شد که حرام است مطلقا گرو بندی با گرفتن عوض است و اما گرو بندی بی عوض پس آنچه داخل اقسام قمار است کلیه حرام است حتی گوی بازی و گره و بازی که اطفال میکنند و تخم بازی و غیره و آنچه با آلات قمار باشد مثل نرد و شطرنج و غیره هر چند گرو بندی نباشد و مجرد بازی باشد نیز حرام است چنانچه سابقا مذکور شد و اما آنچه متعارف است از کشتی گرفتن یا دویدن پیاده یا سنگ انداختن یا اکثر بازی یا امثال این امور بدون وجه رهن و عوض پس خلاف واقع شده است در حرمت آن و در حدیث نبوی مشهور وارد شده که لا سبق الا فی نصل او خف او حافر و خلاف شده در این که سبق بفتح با که عبارت از وجه گرو بندی و عوض آن باشد یا سکون با که نفس گرو بندی است پس اگر سبق باشد بفتح با چنانچه مشهور در روایت است امثال بدون عوض حرام نباشد و اگر بسکون با باشد حرام خواهد بود و مشهور با عدم جواز است و بعضی جایز دانسته اند با کراهة لیکن احوط ترک است چه نفس انسانی خبیث و دزد است و همین که جلو او را سست نمودی بتدریج منجر بحرمات او در فعل محرمات میشود و کبایر عظیمه و جاده او را نتوان گرد چنانچه مسامحه در خوردن شبهات منجر بحرمات و اقدام بر محرمات صریحه میشود و هیچ دلیلی بهتر از تجربه و مشاهده نیست و این مقام تفصیل این مطالب نیست و فقهای رضوان الله علیهم فرموده اند که داخل است در نصل شمشیر بازی و نیزه اندازی و در دبوس که بفارسی تبرزین گویند و عصاهایی که ته آنها سر نیزه داشته باشد خلاف و اشکال است و ظاهر این است که خلافی نیست میان علما در اینکه شتر دوانی جایز است و لفظ خف در حدیث نبوی سابق شامل آن میباشد و فیل هم چنان است و در سایر امور که متعارف است گرو بندی با آن با عوض

حرام است

حرام است اجماعا مثل سنگ از کوه پرتاب کردن یا بقاله سنگ بدست انداختن و کبوتر پرانیدن و جنگ جنگی و تقوچ جنگی و کشتی دوانیدن بر روی آب و تیر کمان ایستادن و طاق و جفت بازی کردن و شنا کردن در آب حاصل هر چیزی که گرو بندی بر آن بشود بغیر آن سه چیز با عوض حرام است و بی عوض نیز مشهور این است که حرام است چنانچه مذکور شد و عقد مسابقه در آنچه جایز است ظاهر این است که لازم است و اختیار فسخ احد طرفین ندارند و بعضی از علما جایز دانسته اند و اقوی اول است و بنابر لزوم محتاج بصیغه و لفظ و سایر شرایط که در عقود لازمه معتبر است میباشد و امام یا نایب او میتواند از بیت المال مسلمانان یا غیر آن وجه مراهنه را در اسب دوانیدن و غیر آن بدهد و همچنین غیر امام و نایبش از مؤمنین بعلت اینکه طاعت است و مصلحت مسلمانان در تقویت اسلام و موجب تقرب بخدا است و میشود خود اشخاصی که اسب میدوانند مثلا وجه مراهنه را از کیسه بدهند یا باین طور که هر یک که اسبش پیش رفت از آن یکی بگیرد یا اگر اسب من پیش رفت چیزی نمیخواهم و اگر اسب تو پیش رفت فلان مبلغ میدهم یا بهر طریقی که قرارداد فیمابین ایشان بشود و ده شرط از برای مسابقه ذکر کرده اند اول اینکه ابتدا و انتهای مسافت مشخص باشد دویم اینکه وجه مراهنه که قرارداد شده بجهة هر کس که پیش رفته به نسبتی که فیمابین ایشان شرط شده باشد باید قدر و جنس آن نیز مشخص باشد خواه عین باشد یا دین و در ذمه پس هر گاه شرط مالی مطلق کند یا شرط دلخواه نماید یا بحکم احدهما یا شخص اجنبی مقرر دارند باطل میشود سیم اینکه حیوانی که سبقت بر آن واقع میشود که ~~شناسنده و علامت باشد~~ آن نیز مشاهده معین شود چهارم آنکه هر دو حیوان مساوی باشند در احتمال پیشی گرفتن و اگر در مسابقه پنجم اینکه سبق که وجه آن باشد از برای خود ایشان یعنی کسی که پیش میرود یا محلل که عبارت از ثالثی است که در میان ایشان اسب میدواند و اگر پیش رفت از هر دو وجه رهن هر دو را میگیرد و اگر بجهة کسی دیگر قرار دهند باطل است ششم اتحاد جنس هر دو حیوان یکی باشد پس چنانچه یکی اسب و دیگری استر باشد یا یکی شتر و دیگری فیل باشد صحیح نیست هفتم باید هر دو حیوان را یک مرتبه سر داد پس اگر یکی زودتر سر داد که به قدر آن یکی میرسد یا دو مسابقه کنند یا نه صحیح نیست هشتم باید هر دو حیوان سوار باشند پس اگر دو حیوان خالی بی سوار را سر دادند که خود بروند و یکی پیش برود صحیح نیست نهم اینکه مسافه که فیمابین شرط میشود مسافتی باشد که عادتا توانند قطع کنند پس مثلا اگر شرط کنند ده فرسخ یک جلو بدوانند و حیوانها باز مانند یا یکی از آنها باز ماند صحیح نیست دهم اینکه

توضیح
... که از آن دیگری بیشتر جایز باشد ... فایده آن استخدام حال حیوان است پس اگر معلوم باشد فایده ... قرار دهد

مرو باشند پس اگر زنان شرط اسب دوانی کند صحیح نیست **یازدهم** عقد مشتمل باشد بر ایجاب و قبول چنانچه
مذکور شد **دوازدهم** شرط فاسدی منافی کتاب و سنت یا منافی مقتضی عقد در ضمن عقد سابقه شرط نکنند
و تساوی موقف یعنی جائی که ایستاده اند سوارها شرط نیست **فصل** در رمی یعنی تیراندازی نیز شروطی چند
هست **اول** علم برشق یعنی عدد تیر انداختن و بعضی علم بان را در محاطه شرط دانسته اند نه مبادرت و معنی
هر دو را بیان خواهیم کرد **دوم** عدد نشانه زدن را نیز تعیین کنند مثل آنکه بگویند که در ده تیر پنج تیر بنشانه زند
**سیم** تعیین وصف تیر انداختن شود و در میان عرب اصطلاحات می باشد در تیر بنشانه زدن و چون متعارف است
که کومه از خاک یا غیر آن متصل بدیوار میگذارند و آن کومه خاک را هدف گویند و در میان آن نشانه را میگذارند
و آن را غرض گویند پس تیر اگر بهدف نرسیده بزمین بخورد و از آنجا جستن کند و بنشانه و یا بان برخورد آن را مزدلف
گویند و اگر بیک گوشه نشانه برخورد از اخاصره و جایز گویند و بعضی گفته اند جایز آن است که در میان هدف بر
یک سمت نشانه برخورد و خاسق آن است که بخراشد تیر گوشه نشانه را و سوراخ نکند آن را و در آن قرار نگیرد و خارق
آن است که نشانه را سوراخ کند و بیرون برود و خارم آن است که حاشیه نشانه را پاره کند و سوراخ نکند و اورا
و اسامی دیگر نیز هست و فایده در ذکر آنها نیست و غرض این است که باید در میان ایشان معین شود که چه نوع
تیر بنشانه برسد **چهارم** مسافتی که فیما بین رامی و نشانه میباشد معین باشد که صد قدم یا [illegible] هزار قدم مثلا یا
بمشاهده معین باشد **پنجم** نشانه که در میانه هدف است معین باشد پستی و بلندی آن و مقدار عرض و تنگی
و وسعت مشخص باشد **ششم** عوضی که داده میشود بآن تیر اندازی نیز معین باشد و بعضی گفته اند که آلت از
تیر و کمان از یک جنس باشند و بعضی شرط دانسته اند و گفته اند هرگاه تعیین کنند فبها و الا که مطلق ذکر کنند حمل بر متعارف
شود و تعیین تیر و کمان ضرور نیست و همچنین تساوی در محل ایستادن و بعضی از علما تعیین مبادرت و محاطه را نیز
شرط دانسته اند و مشهور شرط ندانسته اند یا در صورت اطلاق میگویند محمول بر محاطه میشود و مبادرت آن است
که شرط کنند استحقاق وجه مراهنه را از برای کسی که در عدد معین از تیر انداختن عدد معینی را بنشانه زند با
مساوات هر دو در انداختن پس اگر شرط کنند که در صد تیر چهل تیر بنشانه زنند و پنجاه تیر هر دو زدند یکی از آنها
در پنجاه تیر چهل تیر بنشانه زد و دیگری چهل یا بنشانه نزد در پنجاه تا آنکه زده است بنشانه چهل یا را برده و مستحق وجه
مراهنه شده و محاطه آن است که بعد از مقابله نشانه رسیده هر یک را بنشانه رسیده دیگری پای هم در

دفعه یکی



رفتن هر یک که ده تیر زیاده بنشانه زده باشد او غالب باشد و مستحق وجه مراهنه مثل اینکه صد تیر هر دو زدند
و از صد تیر چهل تا را بنشانه زده و دیگری پنجاه تا آنکه پنجاه زده غالب و مستحق وجه است و هرگاه هر دو مساوی زدند
بنشانه یا یکی زیاد تر زد اما نه بقدر ده تا بلکه پنج تیر تا نه تیر هیچکدام بر یکدیگر فایق نیامده مستحق وجه نشده اند
**فصل** هرگاه عوض را تعیین کنند از برای هر یک از این پنج نفر کمتر دو و هیچکدام بر یکدیگر پیش نروند بلکه
مساوی روند چیزی بجهت هیچ یک نخواهد بود و اگر یکی پیش رفت از او خواهد بود و اگر دو نفر یا سه نفر از ایشان
پیش رفت بعضی گفته اند که وجه را این دو یا سه با یکدیگر قسمت میکنند و این خالی از اشکال نیست و ظاهر این
است که اگر قرینه باشد بان رجوع میشود و الا آنچه عرفا فهمیده شود معتبر است و اگر بگوید هر کس که پیش
رود یک اشرفی از او است و دو نفر یا سه نفر پیش رفتند هر یک از آن سه نفر یک اشرفی میبرند و عرب اصطلاحات
در اسب دوانی هست مجلی و سابق آن است که گردن اسب او پیش باشد تا حد شانه او بنا بر مذهب مشهور
و مصلی آن است که سر آن محاذی کفل اسب سابق باشد و تالی آن است که بعد از مصلی باشد و بعد از آن
بارع و بعد از آن مرتاح و از عقب آن خطی و از عقب آن عاطف و از عقب آن مؤمل و از عقب آن لطیم
و از عقب آن سکیت که آخر همه اسبها می آید آن را فسکل گویند و اگر گوید هر کس سابق باشد ده درهم باو
داده شود و هر که مصلی آید یک درهم و سه اسب مساوی سابق شدند و یکی از آنها بعد از آنها دیگر مصلی
شد و این هنگام مصلی درهم تمام می برد و هر یک از سابقین دو ثلث از یک درهم میبرد بنا بر قولی و لازم
این قول افتاده که مصلی بیش از سابق برده باشد و این خالی از اشکال نیست بنا بر قول دیگر هر یک
از سابقین ده درهم میبرند و مصلی یک درهم و بنا بر این قول اشکالی وارد نیاید و هم چنانکه غالب شد احدی
از متراهنین مالک وجه مراهنه که سبق گویند شده است و هر قسم تصرف که خواهد میتواند کرد و اگر شرط
کند که آن وجه را صرف اطعام رفقا نماید صحیح است بنا بر قول مشهور و آن اقوی است و شیخ طوسی علیه
الرحمه قائل ببطلان شرط بلکه عقد نیز شده و هرگاه عقد سبق یا رمایه بعلت اختلال بعضی از شروط فاسد شد
ظاهر این است که مستحق چیزی نباشد از اجرت المثل و نحو آن و هرگاه مراهنه بر عین معینی واقع شده
و آن عین مال غیر برآمد و مالک راضی نشد بعضی قایل بلزوم اجرت المثل شده اند در این صورت و بعضی
قایل بمثل در مثلی و قیمت در قیمی شده اند و مسئله خالی از اشکال نیست **باب دوازدهم** در وقف

بیار نقد قات است ودران است فصول چند **فصل** وقف محتاج بصیغه ایجاب میباشد بهر لفظی که
صریح دلالت کند مثل وقفت یا جعلته وقفا یا جعلته صدقة مؤبدة اما هرگاه بگوید حرمته یا تصدقت به یا ابدته
منعقد نشود مگر به نیت وقف و حکم نشود ظاهرا ابو فقیه مگر با تصریح خود مالک باینکه قصد وقفیه نموده یا قرینه که
دلالت کند بران هرکجا ضم نماید و همچنین حبست و سبلت و در شرط بودن قبول در صحة و تحقق وقفیه خلاف
است و مشهور شرط ندانسته و باین جلهة ان را عقد ندانسته و از جمله ایقاعات محسوب نمایند و بعضی شرط دانسته
مطلقا و بعضی دیگر تفصیل داده اند که اگر وقف بر جهة عامه نموده مثل مساجد و مدارس و رباطات و غیرها محتاج بقبول
نیست و اگر بر جهة خاصه نماید محتاج است مثل وقف بر اولاد یا اشخاص معینی چند و بنا بر اینکه قبول معتبر باشد از عقود لازمه
و انچه در انها شرط است و در ان نیز شرطاست و متولی قبول موقوف علیه یا ولی است اگر خاص باشد
و در بطن ثانی تجدید قبول شرط نیست و حاکم شرع یا متولی که واقف تعیین نموده اگر عام باشد و شرط است در
واقف که اهلیة تصرف داشته باشد پس صحیح نیست از طفل غیر ممیز هرچند از ده سال گذشته باشد و از مجنونیکه
همیشه مجنون باشد یا گاه بگاه دیوانه شود و این وقف در حالت دیوانگی از او صادر شود و از سفیه منعقد نمی شود
و همچنین مفلس بعد از انکه حاکم شرع او را محجور علیه نموده یا اکراه و عدم اختیار نیز صحیح نیست و اگر در مرض
موت وقف نماید و ورثه امضا نکنند بعضی گفته اند که از ثلث معتبر است مثل سایر منجزات مریض از هبه و صلح و
بیع و غیر آن و بعضی گفته اند از اصل معتبر است و مشهور اول است و مسئله بسیار بسیار مشکل است و تا حال
ترجیحی که مطمئن بان توان بود این فقیر نداده است تا من بعد چه مقدر شده باشد و نیت نیز شرط است در صحة
وقف پس وقفی که صادر شود از کسی سهوا یا غفلة یا در خواب یا در مستی اعتبار ندارد و اگر بعد از وقف
واقف خبر دهد بعدم نیة و گوید قصد نکرده بودم شنیده نشود از او یا شرط است نیة قربة چنانچه در عبادات
معتبر است بعضی گفته اند بلی و خالی از قوة نیست و بهمین اعتبار ممتاز میباید از سایر عقود و ایقاعات و الا اینکه قصد
فعل و مسموع نبودن در حالت سهو و غفلة و خواب در هر چیزی جاریست و شرط است انکه موقوف عینی باشد
مملوک که منتفع بان توان شد با بقاء ان عین و اقباض ان نیز ممکن باشد پس صحیح نیست وقف ما فی الذمه
مثل طلب از کسی یا چیزی که مبهم باشد چنانچه وقف کند اسبی را لا علی التعیین یا شتری از شتران یا یکی از این دو باغ
از این چند باغ را وقف کند و همچنین صحیح نیست وقف منافع و صحیح است وقف عقار و اراضی و اشجار و در خوت

والحمد لله

وانچه اثاث البیت باشد و الات و ادوات که مباح و حلال باشد مقصود از انها نه مثل الات لهو
لعب مثل سفره و اسباب قمار یا طنبور و تار و غیر ان و صحیح است وقف حیوان معین و کتب معینه و وقف
کنیز یا غلام گرچه اشکالی هست و در صحة وقف اشرفی و روپیه و غیر انها از نقدین خلاف است و بعضی صحیح دانسته
اند بعلة اینکه متعارف است در بلاد و اعراب است که حلی و زیور زنان و اطفال خود قرار دهند پس انتفاع بان
برد با بقاء عین ان و آن نیز خالی از اشکال نیست چه انتفاع غالب و متعارف انها خرج کردن است که اتلاف
عین لازم اوست و وقف فضولی را با امضا و اجازه مالک بعضی صحیح میدانند و بعضی نمیدانند و مسئله محل
تامل است اگرچه عدم صحة نزد داعی الان اظهر است و صحیح است وقف جزء مشاع مشترک و قبض آن مثل قبض
مبیع مشاع است و شرط است انکه موقوف علیه نیز موجود و معین باشد و کسی باشد که صحیح باشد مالکیة او پس اگر
وقف کند بر کسی که بعد موجود میشود یا بر حملی که هنوز منفصل و جدا نشده صحیح نیست و لکن صحیح است وقف بر معدوم
به تبعیت موجود اگر ممکن الوجود باشد و قابل وقف باشد مثل وقف بر اولاد و اولاد اولاد و اولاد و هکذا تا منقرض
شوند و اگر ابتدا کند از معدوم و بعد از ان موجود بران عطف کند مثل اینکه اولاد موجودی را ندارد و بگوید
وقف کردم این خانه را بر طفلی که فلان زن من بعد از این حامله شود یا متولد شود از او و بعد از ان با ولاد
موجود خود مشهور فاسد میدانند و هو الاظهر و صحیح نیست وقف بر غلام مملوک بنا بر انکه مالک چیزی نمی
تواند شد یا مالک میشود چیزی را که داخل نشود و وقف در ان مثل فاضل ضریبه یا ارش جنایه بنا بر قول مشهور
که عبد مالک انها میشود و وقف از انها نباشد بلی بنا بر قول انهاینکه مطلقا عبد مالک هر چیز میشود
همینکه مولای او قبول نمود صحیح است اگرچه محجور علیه باشد موقوف بر انها صحیح است بجهة اینکه مال معنی آن
بر میگردد باینکه وقف است بر مسلمانانی که عبور از پل نمایند اما باید بهمین مصرف خاص که یک مصلحتی از مصالح انها
است رسانند و مثل این است وقف بر مساجد و وقف کردن مکانی از برای زنا دادن فواحش یا مسکن کردن
دزدان و قطاع الطریق باطل است و قبض نیز شرط است در صحة وقف باین معنی که انتقال ملکیة منافع وقف
موقوف علیه از واقف مشروط است بقبض پس قبل از قبض صحیح است لیکن هنوز انتقال حاصل نیامده پس
واقف میتواند فسخ نمود و بمردن او باطل میشود و همچنین در اثنای عقد وقف و قبض اتفاق افتاده وقف
نیست بلکه مال و ملک واقف است و این است مراد کسانیکه گفته اند قبض شرط است در لزوم وقف نه در صحة

ان ومردن موقوف علیه پیش از قبض وشل مردن واقف است علی الاظهر وفوریه قبض ... بصیغه جاری کردن شرط نیست علی الاقوی وقبض ولی وید او شل ید خود موقوف علیه است وهمچنین وصی پس هرگاه خود واقف ولی باشد کفایت کند بودن در دست خودش واحتیاج بقبض جدید ندارد اما احتیاج نیت قبض از جانب موقوف علیه شاید داشته باشد علی تامل وشل آن است هرگاه آن شیء موقوف در نزد موقوف علیه بود بعنوان ودیعه یا عاریه یا غیر آن وواقف وقف نمود که محتاج با قباض جدید نیست وهمان قبض کفایت کند اما هرگاه قبض غیر شرعی نموده بود بعنوان غصب شلا یا بیع وشرا فاسد ظاهر این است که کفایت کند چنانچه مذکور شد قبض در طبقه اول از موقوف علیه معتبر است نه در باقی طبقات واگر وقف شود بر فقرا حاکم شرع باید قبض نماید یا قیمی که او تعین کرده باشد واگر واقف قیمی از برای قبض تعین کند ظاهر این است که مجزی است واگر وقف بر مصلحتی از مصالح مسلمانان شل پل یا مسجد یا مدرسه نماید قبض را باید متولی که واقف تعین نموده نماید اگرچه خودش باشد واگر هیچ تعین کند با حاکم شرع است وقبض خود مسجد نماز کردن مسلمانان است در ان ومقبره بدفن کردن ایشان است در ان باذن واقف وبعضی نیت قبض را در نماز ودفن اول معتبر دانسته اند وقبض حاکم شرع یا امین از قبل او نیز کفایه کند وشرط است در وقف تنجیز یعنی معلق بر شرط نباشد شل امدن حاج یا موسم منتفع شلا وهمچنین است وصف شل اینکه گوید اگر ابتدا ماه اینده آمد اما اگر شرط وقوع یافته باشد وواقف عالم بان باشد شل اینکه گوید این را وقف کردم اگر امروز جمعه باشد وداند که جمعه است صحیح است ودوام نیز شرط است پس اگر گوید تا مدة ده سال شلا وقف نمودم بعضی باطل دانسته اند وبعضی گویند این وقف نیست وتحبیس است وآن را منقطع الآخر گویند واگر از اول منقطع کند شل اینکه گوید وقف کردم از یکسال دیگر یا هر دو را قطع کند چنانچه ضم کند باین عبارت تا دو سال دیگر یا منقطع سازد وسط شل اینکه گوید وقف کردم از حال تا پنج سال دیگر بعد از آن وقف نیست وملک است وبعد از ان ز وقف است همیشه بعضی صحیح دانسته اند وبعضی باطل واگر وقف کند بر کسی که غالب این است که منقرض میشوند ومصرف را ذکر نموده بعد از انقراض شل اینکه گفت وقف نمودم بر اولاد خود واکتفا نمود در صحت ان خلاف است واقوی صحت است وبعد از انقراض ایشان بعضی گفته اند بر میگردد بورثه واقف وبعضی گفته اند بر میگردد بورثه موقوف علیهم وبعضی گفته اند صرف در وجوه بر مینمایند ومشهور واقوی اول است لیکن ایا معتبر وارث در حین

انقراض



انقراض موقوف علیهم است حتی ولاء عتق یا ضامن جریره یا وارث نزد مردن اوست یعنی خود واقف وبعد از ان وارث ان وارث وهکذا تا آن وقتی که منقرض شوند موقوف علیهم هر که وارث باشد معتبر است احتمال هر دو را دارد ومسئله خالی از اشکال نیست والله اعلم وشرط است در وقف که از خود اخراج کند پس اگر وقف کند بر خود وبعد از ان بر غیر خود منقطع الاول خواهد بود واگر وقف کند بر کسی دیگر که منقرض شود واستمراری نداشته باشد وبعد از ان بر خود منقطع الاخر میشود واگر اول بر غیر منقرض شود وقف کند وبعد از ان بر خود وبعد از خود بر کسی دیگر منقطع الوسط میشود وحکم انها را ذکر کردم واگر وقف کند بر خود وغیر با هم احتمال دارد که در نصف صحیح باشد نسبت بغیر یا در کل صحیح باشد نسبت بانغیر یا باطل باشد وهمچنین اگر وقف کند بر خود وفقرا احتمال دارد صحت نصف نسبت بفقرا وبطلان نصف دیگر یا صحت سه ربع نسبت بایشان وبطلان یکربع نسبت بخود یا صحت همه نسبت بفقرا یا بطلان همه واگر وقف کند بر غیر خود وشرط کند براو که قرضهای او را ادا کند یا نفقه وخرج او را متوجه شود باطل است واگر وقف کند بر فقرا یا فقها وبعد از ان خود فقیر یا فقیه شود بعضی گفته اند میتواند شراکت کند با ایشان وبعضی از علما منع کرده اند واگر شرط کند که اهل وعیال او از ان وقف بخورند صحیح است هرچند نزد او باشد وبعضی در ذوجه اشکال کرده اند واگر شرط کند که ناظر ومتولی از ان بخورند یا بغیر بخورانند چنانچه واقف خود ناظر باشد میتواند خورد بنابر مشهور واگر شرط کند که اگر محتاج شود برگردد از وقفیت بملکیت شرط صحیح است ولکن وقف نیست بلکه تحبیس است بنابر قول بعضی از علما وبعضی دیگر گفته اند باطل است وچنانچه محتاج نشود تا آنکه میرد بعضی از علما گفته اند بر میگردد بورثه وقف وبعضی گفته اند بوقفیت باقی میماند ومستحق زکوة محتاج است **فصل** جایز است از برای واقف که تولیت ونظر کردن در وقف را از برای خود یا غیر خود قرار بدهد پس اگر تعین کرد صحیح ولازم میشود واذان قرار ثابت معمول داشت واگر تعین تولیت ننمود بلکه مطلق وقف نمود پس اگر ملکیه عین وقف را قابل شویم که از برای واقف است یا از برای موقوف علیه است مطلقا تولیت هم حق ایشان خواهد بود واگر قائل شویم که اگر وقف خاص باشد یعنی موقوف علیه اشخاص معین باشند شل اولاد شلا ملکیه با ایشان تعلق میگیرد واگر وقف عام باشد مثل فقرا وفقها ومساجد ومدارس وغیر آن منتقل میشود بخدا تعالی وملکیة ان بنابر این قول تولیت در اول با موقوف علیهم ودر دوم با حاکم شرع واگر ناظر را متعدد قرار داد شرکند

در نظارت و هرگاه تولیت را بجهة خود قرار داد بعضی عدالت را شرط دانسته اند و بعضی نه دانسته
و اگر شرط نظارت را بجهة غیر خود عدالت را شرط دانسته اند بالاتفاق و ناظری که واقف تعیین نمود لازم
از طرف واقف داو را عزل نمیتواند کرد و از طرف خود ناظر لازم نیست که قبول کند و بعد از قبول نیز
لازم نیست که مستمر بدارد بلکه هر وقت خواهد رد کند میتواند کرد و در صورتیکه رد کند مثل آن میشود که ناظر
تعیین نشده باشد از ابتدا پس حاکم متوجه میشود یا موقوف علیه و اگر بجهة ناظر سهمی از وقف قرار داد
لازم میشود و همان با او است اجرت عمل او خواهد بود خواه زیاده از اجرة المثل باشد یا کمتر باشد و اگر بجهة
او تعیین چیزی نماید اجرت المثل عمل خود را مستحق خواهد بود بنا بر مشهور و اگر شرط کند واقف که هر کرا خواهد
از موقوف علیه یا متولی اخراج نماید باطل میشود و اگر شرط کند که هر کرا خواهد داخل و شریک با موقوف علیه
نماید جایز است و اگر شرط نقل منفعت یا ملکیت را از موقوف علیهم کند بآنکه بعد از این موجود خواهند
شد مشهور این است که جایز نیست و وقف باطل میشود و این شرط و بعضی گفته اند صحیح است و قول مشهور اقوی
است و هرگاه وقف کند بر اولاد صغار خود تنهائی جایز نیست که شریک با ایشان کند غیر ایشان را
بلی نیست مگر آنکه در ضمن عقد وقف این شرط را بکند که جایز است و بعضی جایز دانسته اند و اگر مسلمی
وقف کند بر فقرا منصرف میشود بفقرای مسلمین که هم مذهب باشند با او و همچنین کافر اگر وقف کند بر فقرا و
اگر وقف کند بر مسلمانان منصرف میشود بهر که نماز بسمت قبله مسلمانان کنند یعنی کعبه نماید و کفایه که اسلام
بر خود بسته باشند بیرون میروند مثل خوارج و غلاة و نواصب که اظهار عداوت و بغض اهل بیت پیغمبر
صلی الله علیه و آله نمایند و غیر ایشان و بعضی گفته اند که اگر واقف اثنی عشری است منصرف میشود باهل
مذهب خودش مگر از قراین خصوصیتی معلوم شود در احتمال باید قراین را منظور داشت و معمول لهذا بود این قول
بعید و خالی از قوه نیست و اطفال و مجانین داخل در مسلمین با فقرا میشوند بالتبع چنانچه زنان داخل
میشوند در صیغه ذکور بالتبع و اگر وقف بر مؤمنین نمود منصرف میشود باثنی عشریه اگر واقف اثنی عشری
باشد و عدالت شرط نیست و اگر بر شیعه وقف کند منصرف شود بهر کس امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب ع
را خلیفه بلافصل پیغمبر ص داند پس بهر یک از فرق شیعه بدهند مجزی است و بعضی گفته اند اگر واقف
خود یکی از آن فرق باشد بهمان اهل مذهب باید داد و بطایفه دیگر از شیعه نتوان داد و این قول خالی

از قوه نیز

مشهور این است که

بلکه دور نیست که منصرف بفقرای مسلمین شود صح

از اینها که محکوم بکفرند

از قوه نیست مگر آنکه قراین دلالت کند بر طایفه خاصی پس موجب آن عمل نمایند و اگر وقف کند بر بنی هاشم
بر میگردد بهر که منسوب شد بهاشم از پدر و مادر یا پدر تنها نه مادر تنها بنا بر اقوی و مشهور و ذکور
و اناث در او مساویند و اگر وقف بر همسایه های خود کند مرجع بعرف میباشد و بعضی گفته اند از خانه
متصل بخانه او تا چهل خانه از هر طرف و بعضی گفته اند تا چهل ذراع و مضمون این قول در احادیث
نیز وارد شده لیکن اول اقوی است و اگر وقف بر بنی تمیم یا بنی خالد مثلا نماید در حدیث وارد شده
که هر که از آن طایفه در بلدیکه وقف شده حاضر باشد بایشان باید داد و بعضی گفته اند صحیح نیست
و این قول ضعیف است و هرگاه وقف کند بر اولاد یا اخوه خود یا اقربای خود ذکور و اناث هر یک
شریک و مساوی میبرند در قسمت مگر آنکه ترتیبی یا تخصیصی یا تفضیلی داده باشد و همچنین اگر بگوید بر
اعمام خود و اخوال خود اقوی و اشهر این است که مساوی می برند و بعضی گفته اند بر طریق ارث
عمو دو ثلث و خالو یک ثلث میبرد و این ضعیف است و اگر بگوید وقف نمودم بر هر که منسوب بمن باشد
در دخول دختر زاده خلاف است و مقتضای قواعد مشهور آن است که داخل باشند و اگر بگوید بر
اولاد اولاد اولاد ذکور و اولاد اناث شریکند و اگر گوید بر اولاد صلبی من مشهور این است که اولاد
اولاد داخل نیستند و جمعی داخل دانسته اند و اول اظهر است مگر با قرینه و اگر وقف کند بر هر که باو
نزدیکتر باشد مشهور این است که پدر و مادر و اولاد و اولاد اولاد داخلند و هرگاه از اینها هیچ یک
نباشند اجداد و جدات و برادر و خواهر و برادر زاده و خواهر زاده را شامل است و اگر اینها نیز
نباشند اعمام و اخوال بترتیب میراث و همه در استحقاق مساویند مگر آنکه تفضیلی یا تخصیصی دهد و بعضی
گفته اند برادر یا خواهر پدر و مادری اولی است از پدری تنها یا مادری تنها و هر قسم ترتیب و ترجیحی
و شرطی که واقف کند از انقراض باید معمول داشت پس اگر وقف کند بر اولاد و اولاد اولاد بطن دوم
با اول شریکند و همچنین بطون بعد و اگر گوید بر اولاد پس اولاد اولاد و همچنین اشتراک نیستند و بطن اول
مانع ابعد است و همچنین اگر بگوید الاعلی فالاعلی ترتیب را معمول باید داشت بحسب شرط ما دامی که
از بطن اول یک نفر باقی است بطن ثانی نمی برند بلکه از بطن اول اگر کسی بمیرد و بعضی باقی باشند سهم
او را باقی از بطن اول میبرند و همچنین اگر بگوید بطنا بعد بطن افاده ترتیب در بطون نماید و اگر بگوید بر

اولاد و بعد از آن بر اولاد اولاد باین طریق که از هر طبقه اگر کسی بمیرد و سهم او را اولادش ببرند نه باقی شرکاء

شرط او را باید کرد پس اگر بعضی بی اولاد بمیرند سهم ایشان بباقی میرسد و هر گاه سهم پدر خود را ببرد و از او

نمی برد و اگر بگوید بر اولاد خود وقف نمودم که هر یک بمیرند سهم او باهل وقف برسد هر گاه یکی بمیرد و دو پسر گذاشت

سهم او بدو پسر رسد بعد از آن یکی بمیرد و اولاد نداشت سهم او منقسم شود میانه برادرش و دو پسر برادر علی

السویه لعلة اینکه ایشان نیز اهل وقفند و هر گاه یکی از آن دو پسر برادر بمیرد سهم او به برادرش و عمش علی السویه

میرسد و علی هذا القیاس و هر گاه وقف کند چیزی را بر مصلحتی از مصالح مسلمانان مثل مسجد یا مدرسه و آن

مسجد یا مدرسه خراب و آثار آن مضمحل شد بالکلیه مشهور آن است که در وجوه بر صرف شود و اگر صرف مسجد

دیگر یا مدرسه دیگر شود که اقرب باین باشد بهتر است و اگر وقف در وجوه بر نمود و تعیین نکرد بفقرا و مساکین

داده شود و جایز است صرف آن در هر مصلحتی که موجب تقرب بخدا شود مثل انتفاع طلبه علوم و عمارت

مساجد و مدرسها و بناها و مشاهد ائمه علیهم السلام و اعانه حجاج و زوار و کفن و دفن مرده‌ها و امثال آن

و همچنین اگر وقف کند در راه خدا صرف شود در هر چیزی که وسیله ثواب اخروی باشد و بعضی گفته اند که صرف

شود در معونه لشکر مجاهدین اسلام که ثلث آن و یک ثلث در حج و یک ثلث در عمره و اول ظهر و اقوی است و همچنین

اگر بگوید در راه ثواب یا راه خیر مثل راه خداست بتفاوت پس اگر سه را با هم ذکر کند یکی خواهد بود علی الاشهر

الاقوی **فصل** در انتقال ملک بوقف خلاف است چنانچه اشاره شد بان و مشهور آن است که ملک موقوف

علیهم میشود و اگر کسی حصه از غلام خود را وقف نمود دیگر آزاد کردن او صحیح نیست نه از واقف و نه از موقوف علیه

و اگر مسجدی را وقف نمود و آن مسجد خراب شد بنوعی که هیچ اثری از آن نماند یا آنکه ولایت خراب شد بر نمیگردد

بملکیت واقف بلکه همان عرصه بر وقفیت باقی است و همچنین هر عمارتی که وقف شد از مدرسه و رباط یا خانه یا غیر

آن هر گاه خراب شود عرصه آن نیز وقف است مگر آنکه در زمین خراجی باشد و هر گاه در میان موقوف علیهم نزاع

و اختلاف شدیدی واقع شود که خوف تلف مال و نفس و غیره از آن رود فروختن آن زمین یا عمارت وقف جایز است

بنا بر قول مشهور و اگر خلفی نباشد لکن در فروختن بهره و غبطه و مصلحت موقوف علیهم باشد بعضی گفته اند بیع آن

جایز است و بعضی گفته اند جایز نیست و در صورت جواز بیع وقف از ثمن و قیمت آن باید خریده شود چیزی

و وقف شود بهمان طریق اگر ممکن باشد و الا الاقرب فالاقرب چنانچه بعضی از علما گفته اند و هر گاه اشجاری

از مقوله چنار یا سرو یا درخت خرما از زمین وقف خشک شود و افتد بعضی گفته اند بیع آن جایز است

و بعضی گفته اند جایز نیست و اولی تفصیل است که اگر راه انتفاعی بجهت آن باشد بدون بیع مثل اجاره دادن

از برای پوشانیدن سقف و غیر آن نفروشند و الا که منحصر باشد منفعت آن در فروختن فروخته شود و همچنین

هر گاه بشکند شاخه از درخت یا حیوان مثل ذبح زمین گیر شود و بعد از فروختن قیمت آن صرف مصالح آن

زمین یا عمارت وقف شود اگر ممکن باشد و الا خریده شود چیزی که اقرب بصفات آن باشد و وقف نمایند

و در صورتیکه موقوف علیه مدتی اجاره داد و قبل از انقضاء مدت مرد و بطن ثانی فسخ نمودند

مستاجر از ترکه موجر بقدر یکه مانده از وجه اجاره میتواند گرفت و اگر وقف بر فقرا کند بفقراء بلد منصرف

شود و همچنین سادات و طلبه و علما و امثال این الفاظ و کسی که از ایشان هر گاه غایب باشد لازم نیست

بجهة او سهمی منظور دارند و لازم نیست بهمه رسانیدن بلکه به نفر یا زیاده میتوانند داد و مساوات در قسمت

هم لازم نیست هر چند احوط و اولی بسط و استیعاب و مساوات است مهما امکن **فصل** در صدقه و محتاج است

بایجاب و قبول و قبض برضای مالک و شرط است در آن قصد قربت و بعد از قبض رجوع نتوان کرد و

صدقه واجبه حرام است بر سادات مثل زکوة مگر صاحب آن نیز سید هاشمی باشد یا در حالت اضطرار از باب

اکل لحم میته باشد و بعضی تخصیص داده اند صدقه واجبه را بزکوة پس مثل نذری یا کفاره ضرر ندارد لکن

مشهور و اقوی اول است و در صدقه مندوبه خلاف است که بسادات توان داد یا نه و مشهور جواز است

با کراهت و مشهور این است که تصدق بر ذمی یعنی یهودی و نصاری و مجوس توان کرد و بعضی بر غیر مومن

حرام دانسته اند و احادیث مختلف وارد شده و صدقه پنهانی فضیلت و اجرش بیش از آشکارا میباشد

مگر متهم شود بخل و خست پس اظهار آن بهتر است دفعا للتهمه و همچنین اگر مقصودش از اظهار متابعت مردم

باشد و بعضی از علما در واجبه اظهار را افضل دانسته اند والله اعلم **فصل** در سکنی و توابع آن است

پس هر گاه معلق کند بر سکنی و نشیمن کردن سکنی گویند و اگر مقید کند بعمر خود یا آن شخص که با او منفعه داد آن را

عمری گویند و اگر مقید شود بمدتی آن را رقبی گویند خواه در مسکن باشد مثل خانه و غیره یا غیر مسکن باشد

مثل کتاب مثلا و محتاجند بایجاب و قبول چنانچه در نظایر آن مذکور شده اگر مقرون بمدت یا عمر نشود و الا که

مطلق بگویند احتمال دارد که محتاج بصیغه باشد یا نباشد و ظاهر این است که قصد قربت در اینها شرط نباشد

پس اگر او مرد و سه پسر گذاشت و یکی از آن سه پسر مرد

توضیح: و بعضی گفته اند که اگر وقف عام باشد ملک خدای شود و اگر وقف خاص باشد ملک موقوف علیهم میشود

و عبارة عقد اینها این است که بگوید اسکنتک یا اعمرتک یا ارقبتک هذه الدار یا هذه الارض یا هذا المسکن عمرک یا عمری یا مدة معینه مثل سنة کامله یا بگوید هذه الدار لک مدة عمرک یا سنة کامله و علمای ما قبض را در این سه قسم شرط دانسته اند لیکن بقبض لازم شود و بعضی گفته اند لازم نشود و بعضی گفته اند اگر قصد قربة کند لازم شود و قول مشهور یعنی اول قوی است و اگر بگوید لک سکنی هذه الدار ما بقیت جایز است و بعد از مردن ساکن بوارث او بر میگردد بمالک اصل و اگر بگوید هر گاه مردی بر گرده بمن بر میگردد بمالک و اگر گوید بعمری دادم این خانه را بتو و بعقب تو صحیح است و بعد از انقطاع عقب اعمری داده شده بر نمیگردد بلکه بر میگردد بانوقت مالک باشد چنانچه اگر ذکر عقب را هم نکند همین حال را دارد بنابر قول مشهور و هو الاقوی و اگر معین کند سکنی را در مدة معینی بقبض و اقباض لازم شود و رجوع در آن جایز نباشد مگر بعد از انقضا ان مدت و اگر معین کند سکنی را بعمر احدهما لازم شود بهمان طریق پس اگر مقرون ساز بمردن خود معمر یعنی عمری دهنده و عمری گیرنده بمیرد منتقل میشود بوارثش تا مالک زنده است و در صورت عکس که مقرون ساز بموت معمر و مالک قبل از آن بمیرد مشهور این است که باز چنان است و ورثه مالک نمی توانند او را بیرون کردن و آن اقوی است و آیا جایز است که مقرون ساز بعمر مالک و معمر بلکه بعمر کسی دیگر خلاف است و اگر مطلق گوید مدة سکنی را و تعین نکند عقد جایز است و مالک هر وقت خواهد رجوع کند و هر چیز که وقف آن صحیح است عمری و سکنی آن نیز صحیح است هر چند جاریه باشد که بجهة خدمت او را عمری یا رقبی کند اما اباحه وطی او جایز نیست بعلت اینکه اباحه وطی منوط است بالفاظ مخصوصی چند و اقوی این است که بیع چنین جاریه صحیح است و باطل نشود عمری و رقبی او به بیع بلکه بر مشتری لازم است که وفا بشرط مالک نماید و صبر کند تا مدة منقضی شود اما انقضی شود بعد از آن منفعه ببعضی مشتری منتقل میشود و غیر آن منفعه که عمری او تعلق گرفته از منافع دیگر مثل فروختن و آزاد کردن و بخشیدن و غیر آن مال مشتری است بلی اگر مشتری جاهل باشد باینکه او را عمری یا رقبی کرده اند و بعد از بایعه مطلع شود مخیر است میانه صبر کردن و امضای بیع یا فسخ کردن و اگر سکنی عقد جایز باشد بیع بعد از آن صحیح و سکنی باطل میشود و در عقد سکنی جایز است که خود با اهل و اولادش در آن سکنی کند و همچنین کسانیکه عادة جاری شده بسکنای ایشان با عیال مثل غلام و کنیز و خدم و دایه طفل و مهمان و غیر اینها و غیر اینها را نتواند ساکن نماید مگر با شرط و همچنین اجاره نتواند داد و اگر اسب خود را در راه خدا حبس نمود

مشهور انیست که ...

توضیح ...

یا غلام خود را

یا غلام خود را در خدمت مسجدی یا خانه لازم میشود و تغییر آن جایز نیست مادامیکه عین آن خانه باقی باشد و بعضی از علما قبض و قصد قربة را شرط دانسته اند و جایز است حبس نمودن مال خود در هر امری که موجب تقرب بخدا باشد و اگر حبس کند بر مردی معین و مدة حبس را تعیین نکند و حبس کننده بمیرد منتقل بورثه او میشود و میراث خواهد بود و همچنین اگر تعیین مدت بکند و منقضی شود لیکن در صورت اطلاق رجوع میتوانند نمود

**فصل** در هبه و عطیه و نحله و کلهای اطلاق میشود بر این دو بخشیدن و دادن تبرعا پس شامل وقف و صدقه و هبه و سکنی خواهد بود و هبه اعم از صدقه است بجهة اینکه در صدقه قصد قربة شرط است و در هبه شرط نیست و هبه ایجاب و قبول خواهد و ایجاب هر لفظی است که دلالت کند بر تملیک تبرعا و قبول لفظی است که دلالت بر رضای آن بکند و آنچه در میان مردم شایع است که بعنوان هدیه برای یکدیگر میفرستند بدون لفظی که دلالت کند بر آن افاده اباحه هر قسم تصرف در ملکیة منزل کند حتی اینکه اگر جاریه باشد افاده اباحه وطی و سایر تمتعات کند مثل بیع معاطات لیکن مادامیکه عین باقی است صاحبش رجوع میتواند نمود و صحیح نیست اجرای ایجاب و قبول هبه مگر از بالغ عاقل جایز التصرف و هبه باید بعین شخص خارجی تعلق بگیرد پس هبه ما فی الذمة صحیح نیست خواه بهمان شخص مدیون یا بغیر او باشد و بعضی گفته اند که هبه بمدیون صحیح است و معنی آن ابراء بر میگردد و اول اشهر و اقوی است و قبض در هبه معتبر است و ظاهر این است که شرط صحة است پس مادامیکه از حین عقد تا قبض بهم رسد مال واهب است نه موهوب له و همچنین اگر واهب قبل از اقباض بمیرد هبه باطل میشود و اگر اقرار کند کسی باین که هبه کردم و تصرف دادم حکم بموجب اقرار میشود اینکه عین موهوب از مقر له جدا باشد هر چند بالفعل در تصرف خود واهب باشد چه احتمال دارد که تصرف داده باشد و بعد از آن بعنوان امانة پس گرفته باشد و قبول نمیشود انکار او بعد از اقرار مگر از قراین خارجه علم حاصل شود بکذب او در اقرار مثل اینکه از زمان اقرار تا انکار فاصله کم باشد بحیثیتی که وفا باقباض و پس گرفتن نکند یا در نزد کسی بوده آن عین قبل از اقرار و الی الان نزد اوست و امثال آن و قسم در این صورة بمقر له متوجه نمی شود مگر آنکه واهب ادعای توطئه نماید یا متهب در اقرار مذکور و علم متهب باینکه خبر در اقرار او واقعی بوده در این صورة بنابر مشهور دعوی قسم میتواند داد مقر له را لیکن آیا دو قسم است یکی بر حصول قبض و یکی بر عدم توطئه یا همان یک قسم است بر حصول

توضیح بنزد بعضی ... اول بر مطلق

قبض خلافست میان علما و ظاهر این است که یک قسم است و دو قسم لازم نیست و اگر متهب پیش از
قبض بمیرد هبه باطل میشود و شرط است در صحت قبض اذن واهب پس چنانچه متهب بدون اذن او
تصرف نماید تأثیر نمیکند در انتقال ملک با ولی ضرور نیست که قبض متهب با اذن واهب مقرون به نیت
هبه باشد حاصل قصد و نیت در اقباض و قبض ضرور نیست بلی تصریح کردن مالک باینکه این تصرف و اذن
نه از بابت قبض هبه است بلکه بعنوان عاریه و امانت یا قسمی دیگر است احتمال دارد که مجزی در صحت هبه
و حصول شرطان که قبض است نباشد و هرگاه چیزی را که بعنوان امانت یا عاریه یا طریق دیگر در نزد متهب
و در تحت ید او بود هبه نمود ثانیا احتیاج بقبض جدید نمی‌آید و اذن جدید از واهب ضرور نیست و
گذشتن زمانیکه ممکن باشد در آن قبض نیز ضرور نیست بلی قبضی که بعنوان غصب باشد در کفایه آن اشکالی
هست و هرگاه ولی طفل مثل پدر یا جد او ببخشد با و چیزی را که در تصرف خودش باشد احتیاج بقبض
جدید ندارد و نیت قبض از جانب طفل و لایته هم لازم نیست بنابر مشهور و هو الاقوی بلی هرگاه در دست
او نباشد مثل مالیکه خریده باشد و هنوز نگرفته باشد محتاج بقبض از جانب طفل هست و مالیکه بعنوان
ودیعه سپرده باشد بکسی در تحت ید اوست و محتاج بقبض جدید نیست و اگر بعاریه داده باشد ظاهر این است
که کفایه نکند و محتاج بقبض باشد و قبض والد از ولد صغیر مجزی است و از غیر صغیر مجزی نیست خواه از ذکور
باشد یا اناث و اگر غیر ولی ببخشد چیزی را بطفل محتاج بقبض ولی شرعی او میباشد خواه پدر یا جد باشد یا وصی
یا حاکم شرع و هبه چیزهای مشاع مشترک صحیح است و قبض او نیز صحیح است مثل بیع و اگر بدو نفر ببخشد چیزی را
و یکی از آنها قبول کند و قبض کند و دیگری ابا و امتناع نماید هبه نسبت بانکه قبض کرده صحیح است تنهائی
و هبه فی نفسه مقتضی عوض نیست بنابر مشهور و اقوی و واهب یا شرط میکند بر متهب عوضی در مقابل هبه یا شرط
میکند عدم عوض و ثواب را یا هیچ شرط نمی‌کند و اگر شرط کند عدم عوض و ثواب را عقد جایز است
از طرف واهب و اگر شرط عوض کند باید متابعت شرط نمود پس اگر معین کند عوض را هبه لازم
میشود از طرف واهب اگر متهب بدهد عوض را و واهب نیز قبول کند و میتواند قبول نکند واهب آن
عوض را و فسخ هبه نماید اگر چه متهب بذل کند عوض را و اگر شرط عوض مطلق شده و تعیین نشده هرگاه
بعد متفق شدند بر امری فبها و الا ظاهر این است که اگر متهب خواهد که هبه لازم شود مثل یا قیمت عین

موهوب را

موهوب را بدهد و در لزوم وفا بشرط مزبور که دادن عوض باشد بر متهب اشکالی هست و احتمال
دارد که مخیر باشد در وفا بشرط یا در فسخ نماید چنانچه بعضی قایل شده اند و اگر هبه مطلق کند و اسم عوض
نبرد هبه از طرف واهب جایز است مگر اینکه عوضی بدهد متهب باو یا آنچه اتفاق کنند براو و اگر راضی
نشود واهب بچیز کم از اول امر یعنی قبل از انعقاد عقد هبه یا بعد از آن مجرد دادن متهب باعث لزوم
هبه نمیشود و مستحب است که مساوات کند آدمی میان اولاد خود در بخشیدن و عطا نمودن خواه ذکور باشند
همه آنها یا بعضی ذکور باشند و بعضی اناث و ترجیح دادن بعضی بر بعضی جایز است ولیکن کراهت
دارد بنا بر مشهور خواه فقرا باشند یا مالدار باشند و خواه صحیح باشد یا مریض مگر آنکه آنکسی را که ترجیح داده
مزیتی داشته باشد بر باقی بکثرت عیال و فقر یا ورع و تقوی یا مشغول بتحصیل علم باشد یا آنها مرا که مجرد
ساخته نقصی در ایشان باشد مثل اینکه فاسق یا مبدع باشند یا سفیه باشند و صرف مال در معصیة
نمایند و همینکه هبه بقبض متهب در آمد پس اگر متهب پدر یا مادر یا یکی از اولاد باشند لازم میشود و
رجوع نمی‌تواند نمود و همچنین در زوج و زوجه بنابر اقوی و اگر از سایر اقربا و ارحام باشند غیر از
آبا و امهات و اولاد پس خلافست میان علما و ظاهر این است که نیز لازم است و رجوع نمیتواند نمود
اگر اجنبی باشد رجوع میتواند نمود با بقاء عین و اگر تلف شده باشد رجوع نمی‌تواند نمود خواه تلف از
جانب خدا باشد یا غیر حق از خود متهب و خواه همه موهوب تلف شده باشد یا بعض و همچنین اگر هبه
معوضه باشد اگر چه آن عوض جزئی و بسیار کم باشد رجوع نمیتواند نمود و اگر تصرف کرد متهب در
عین موهوب بعضی گفته اند لازم میشود و رجوع نمیتواند نمود واهب مطلقا و بعضی گفته اند میتواند نمود مطلقا
و بعضی گفته اند اگر از ملک خود بیرون کرده باشد یا صورت آن تغیر یافته باشد مثل کازری کردن و سفید
کردن کرباس شود و نجاری کردن چوب یا بوطی کردن جاریه باشد لازم است و رجوع نمی‌تواند و الا
مثل سواری حیوان و سکنای خانه و سایر استعمالات که موجب تغیری نباشد در عین لازم نمی‌شود و رجوع
میتوان نمود و اگر چوب تیر و حمال بجهت سقف باو بخشیده او داخل عمارت نموده بنائی نمود بحیثیتی که اگر
خواهند بیرون بیاورند باعث خرابی و اضرار متهب میشود ظاهر این است که این قسم تصرف باعث لزوم
و عدم رجوع میشود و اگر از ملک خود بیرون کرد ثانیا بعلت تازه از اقاله یا خریدن باو منتقل شد ظاهر این است

که رجوع نتواند کرد و اگر ملک را باجاره داده باید واهب انتظار کشد تا مدت اجاره منقضی شود بعد
از ان فورا و عاجلا فسخ نماید و اگر خواهد و اگر رهن داده باشد نمی تواند رجوع نماید تا فک رهانت
بشود و واجب است عطیه ذی رحم هرگاه محتاج باشد و صله رحم بدون ان متحقق نشود و در غیر ان مستحب
است بخصوص در پدر و مادر و اولاد **فصل** اگر بخشد و قبض بدهد بعد از ان بفروشد بکسی دیگر
اگر هبه لازم است و رجوع در ان جایز نیست بیع فضولی خواهد بود و موقوف بر اجازه و اگر جایز
باشد ظاهر صحت بیع نیز بود است و بعضی گفته اند فاسد است و اگر هبه فاسد باشد و علم باین داشته
باشد بیع صحیح است و مشهور این است که اگر جاهل باشد نیز صحیح است چنانچه کسی مال پدر خود را اشتباها فروشد
فضولا و چنان داند که زنده است و بعد از ان مشخص شود که در وقت بیع وفات یافته است یا مال
غیری فضولا باعتقاد انکه مال غیر است بفروشد بعد از ان مشخص شود که وکیل او بجهة او از مالکش خریده
بود و اگر اختلاف شود میانه واهب و متهب در تحقق قبض با شرطی از شرایط لزوم هبه دو واهب انکار
نماید قول او با قسم مقدم است و هرگاه هبه جایزه باشد و مالک رجوع کند و به بیند که عین معیوب شده
اگر قایل باشیم که با وجود عیب نتواند رجوع نماید بارش نتواند رجوع نمود خواه عیب بفعل او باشد
یا نباشد و اگر هبه مشروط بعوض باشد و تلف شود قبل از رجوع و پیش از دادن عوض اقوی این است
که متهب ضامن است مثل موهوب یا قیمة ان را و بعضی گفته اند ضامن عوض است و احتمال دارد که
اقل امرین از مثل و قیمة یا عوض را ضامن باشد و اگر عیب کند در چنین حالی اقوی ضمان است لکن
تعیین انچه ضامن است خالی از اشکال نیست و در صورتیکه واهب رجوع کند زیادتی متصله
مثل فربهی حیوان مال واهب است و زیادتی منفصله مثل ولد و ثمره مال متهب است والله اعلم
**باب سیزدهم** در وصیت است و در ان فصولی چند است **فصل** وصیت عبارت است از مالک
گردانیدن غیر چیزی را که خود مالک است از عین یا منفعة یا دین بعد از وفات خود یا مسلط ساختن
غیر است بر تصرف در اموال خود و کسانیکه خود تسلط بر اموال ایشان دارد بعد از مردن و
چون عقدیست از عقود محتاج است بایجاب یعنی لفظی که دلالت کند بر قصد او مثل وصیت کردم
بدینموجب یا بفلان کس بدهید بعد از من فلان چیز یا فلان قدر را و قبول یعنی لفظی که دلالت بر رضای

ان شخص و قبولش



ان شخص و قبولش کند اگر ان شخص که وصیت بجهة او شده معین باشد و اگر غیر محصور باشد مثل فقرا
یا سادات یا طلبه حاکم شرع بنیابت ایشان قبول کند بلکه بعضی در این شق ضرور ندانسته اند قبول را
و شرط نیست مقرون بودن قبول بایجاب اجماعا بلکه قبول فعلی نیز کفایت کند و چنانچه فاصله میان ایجاب
و قبول اتفاق افتد و قبول بعد از وفات موصی بمدتی واقع شود کاشف از این است که بهمان
مردن موصی منتقل باو شده بود چنانچه رای مشهور این است پس چنانچه کنیز از غلام موصی به حاصل شود
یا درخت ثمره بهم رساند یا غیر ان از نما و منافعی که بعد از مردن موصی بهم رسد قبل از قبول موصی له
مال موصی له خواهد بود و همچنین است حال در سایر احکام و فروعاتیکه ذکر کرده اند در این مسئله و اگر
و اگر قبول از مردن موصی تاخیری بهم رساند ضرری ندارد و اگر قبل از مردن واقع شود هم صحیح است بنا
بر اقوی و در مالک شدن موصی له قبض معتبر نیست بنا بر اقوی پس اگر موصی له بعد از فوت موصی و قبل از قبض
کردن مال موصی به رد نماید باطل نشود و اگر بعد از مردن و قبل از قبول رد نماید باطل میشود و اگر پیش از
مردن رد کند باطل نشود و بعد از ان تواند قبول کند اگر خواهد و اگر بعضی را قبول کند و دون بعضی در
همان قدر قبول کرده صحیح است و اگر پیش از قبول موصی له بمیرد وارث او قایم مقام اوست در قبول
کردن بنا بر مشهور و اقوی و موصی میتواند رجوع کند از وصیت خود بقول یعنی لفظی که دلالت کند بر رجوع
یا فعلی که دلالت نماید بر ان صریحا یا بانضمام قرینه پس اگر بفروشد موصی موصی به را یا ببخشد یا رهن گذارد بکسی
دیگر رجوع میباشد و ظاهر این است که هر تصرفیکه موجب اخراج موصی به شود از ملکیة موصی رجوع است
از وصیت بعین ان و اگر تصرفی کند که موصی به را از ان اسم بیرون کند و اسم دیگر بر ان اطلاق شود مثل
اینکه گندم وصیت کرده بود و ان را آرد کرد یا آرد وصیت کرده بود و ان را نان کرد یا پنبه وصیت کرده بود
ان را ریسمان کرد و خانه وصیت کرده بود ان را خراب کرد ظاهر این است که ان نیز رجوع است مگر انکه قرینه
دلالت کند بر خلاف ان و همچنین اگر مخلوط کند مثل زیت را بغیر جنس ان مثل شیره مثلا و اگر بجنس مخلوط کرده
باشد نیز ظاهر این است که رجوع است و انهادر صورتیست که موصی به عین معینی باشد پس اگر وصیت گندم
مطلق کرد و گندم را آرد کرد ضرری بوصیت او ندارد و ان را رجوع نگویند **فصل** شرط است در موصی عقل
و رشد و بلوغ پس صحیح نیست وصیت مجنون و در طفل ممیزی که بسن ده سالگی رسیده باشد خلاف است و مشهور

این است که وصیت او ممضی است و در وجوه بر جهت اقوام و اقارب خود و غیر ایشان و در وصیت سفیه خلاف

است بعضی قائل بتفصیل شده اند که در وجوه بر و معروف و صدقه و وقف و هبه و ازاد کردن صحیح است

و در غیر انها ممضی نیست و شرط است در او قربت پس وصیت غلام صحیح نیست و اگر ازاد شود بعد ازان

در نفوذ وصیتش که پیش کرده خلاف است و اگر کسی بخود زخمی زند که ازان زخم تلف شود و در اثنای زخم

داشتن قبل از مردن وصیت نمود مشهور این است که وصیت او قبول نشود و هو الاقوی و اگر وصیت

کرد و بعد ازان خود را کشت وصیت او مقبول است و موصی به باید نیست یا منفعتی است که موصی

مالک ان است و وصیت زیاده بر یک ثلث که خدا تعالی در قران مجید فرموده موقوف بر اجازه و

امضاء وارث است و بدون اجازه او صحیح نیست بنا بر مشهور و اگر ورثه بعد از مردن اجازه نمودند

ممضی میباشد و اگر بعضی اجازه کردند از قدر الحصه او ممضی شود و هر گاه همه یا بعضی بعضی ازان زاید از ثلث

را امضا کردند در همان قدر ممضی است و اما اجازه معتبر است پیش از مردن موصی یا اعتبار ندارد و بعله

اینکه هنوز مال از وصیت مشهور و اقوی این است که همین که امضا کرد لازم او میشود دیگر بعد از وفات موصی

مخالفت نمی توانند نمود و صحت اجازه موصی محتاج بقبض نیست و بعد از اجازه رجوع نمیتوانند نمود هر چند

قبل از قبض باشد و سابقه وصیت موصی لازم است و اگر مخالف شرع نباشد و ثلث بعد از مردن معتبر است

نه در حین وصیت و اگر مال کم باید پیش از قبض موصی له بعد نیست اعتبار ثلث در حین مردن و اگر بعد از وصیت

کشته شود یا مجروح شود از ثلث ترکه و ثلث دیه و ثلث ارش جراحة هم محسوب میشود و اگر وصیت کند

که مالی شخص از اموال او را خواه بقدر ثلث یا کمتر یا زیادتر باشد بشخصی بعنوان مضاربه دهند که هر چه نفع

کند فیما بین ان شخص عامل و اولاد صغارش بالمناصفه قسمت شود یا اثلاثا مثلا یا غیر ان صحیح است و مشهور شرط

ندانسته اند که اولاد صغار باشند و بعضی از علما گفته اند که نفع قرار داد بجهة عامل هر گاه زیاده از اجرت

المثل باشد ان مقدار زیاد تر را نیز از ثلث محسوب نمایند و وصیت کردن بواجبات مالیه از اصل ترکه

محسوب است خواه مالی محض باشد مثل زکوة و کفارات و نذورات یا مالی مشوب ببدنی باشد مثل حج کردن و

اگر بدنی محض باشد مثل نماز و روزه از ثلث محسوب میشود با وصیت و بعضی وصیت بانها را واجب

دانسته اند بر مریض اگر ولیی نداشته باشد که از جانب او قضا کند و بعضی ضرور نمیدانند و هر گاه موصی

وصیت کرده

توضیح
بنا بر انکه اجازه عطیه ایشان باشد
بلکه مجرد تنفیذ وصیت است

توضیح
در صورت قتل عمد اگر استحقاق دیه بجهة
صلح بوده باشد نیز با اصالة ... از
اشکال نیست کما به

وصیت کرده باشد بحقوق واجبه مالیه و بدنیه و غیر واجبه بلکه تبرعی مثل زیارة مشاهد ائمه علیهم السلام

یا حج سنتی یا صله ارحام و مال او کفایه همه نکند و ورثه هم امضا نکنند ابتدا میکنند اول به بردن مالیه واجبه

از اصل مال و بعد ازان بدنیه را از ثلث و بعد ازان تبرعی را و در هر یک ازانها هر کدام را اول ذکر کرده

مقدم بدارند و اگر موصی حصر کند همه انها را در ثلث یعنی بگوید از ثلث مال من همه را اخراج کنید وفا نکند

اول واجبه مالیه را ابتدا کنند و اگر وفا نکند تتمه ان را از باقی زاید بر ثلث اخراج کنند و ان بقیه که بدنی و تبرعی

باشد اخراج نکنند و اگر همه وصایا واجب نباشد و ترتیب داده باشد موصی یا بتصریح بانکه هر کدام را اول

ذکور ساختم مقدم بدارید یا اداة ترتیب اورده باشد از مقوله ثم یا فا که افاده تعقیب مینماید یا انکه ترتیب

ذکری کرده باشد بدون تصریح و ظهور خواه عطف بواو کرده باشد یا بدون واو و خواه اخری را متصل

باولی ادا نموده باشد یا منفصل مثل انکه یکی را صبح گفت و دیگری را شام و خواه وصیت آزاد نمودن باشد یا غیر

ان باشد باید بترتیب عمل نموده مقدم را مقدم داشت و اگر وصیت کند از برای کسی بثلث مال خود و از برای

دیگری بربع و از برای دیگری بسدس مثلا همان ثلث را باولی میدهند و باقی موقوف بر اجازه وارث است

و اگر اجازه نکرد باطل است و این قول مشهور است و هو الاقوی و بعضی گفته اند که اخری دلالت کند

برجوع از اولی و ان ضعیف است و اگر گفت ثلث مال مرا بزید بدهید و ثلث دیگر را بعمرو ~~بدهید~~

یا انکه گفت ثلثی باین بدهید و ثلثی بان رجوع از وصیت نیست و باید بقاعده ترتیب اول را مقدم داشت

و در دوم موقوف بر اجازه وارث است بلی اگر بگوید ثلث مرا بزید بدهید و بعد بگوید ثلث مرا بعمرو بدهید

یا بگوید که ثلثی که مال من است ~~و~~ مشروط باختیار من است بزید دهید باز همین عبارت را در عمرو ادا نماید ثانی

رجوع از اول است و اگر قرینه بر خلاف انچه مذکور شد در بعضی افراد و بعضی احوال دلالت کند متابعت

قرینه باید نمود و اگر تصریح کند بعدم ترتیب و تقدیم بعضی بر بعض و وفا نکند ثلث بانها باید قسمت کرد میانه

همه ثلث را و کسر وصیت را بهر یک بقدر الحصه رسانید و اگر وصیت مرتب باشد لیکن ترتیب ان

مشتبه شود بقرعه باید استعلام ان را نمود و هر گاه ترتیب و عدم ترتیب مشتبه شود نیز قرعه بر ترتیب و عدم

ترتیب بزنند بنا بر اطلاق کلام فقها رضی الله عنهم و اگر وصیتی چند کرده باشد که بعد از وفات بعمل اید

و منجزاتی چند نیز در حالت مرض که معلق بر موت نکرده باشد بلکه مطلق کرده باشد از مقوله هبه معوضه

توضیح
شیخ و ابن جنید ... [illegible]
مقدم ... [illegible]
باشد ... [illegible]
... [illegible]

عدم

وغیر معوضه یا صلح یا اقرار یا وقف یا غیر آن نموده باشد که بنا بر قول مشهور باید از ثلث نیز وضع شود
منجزات مزبوره را بر وصیتها مقدم دارند خواه مقدم ذکر کرده باشد یا موخر و اگر از ثلث چیزی باقی
بماند از از وصایا تمام کند و اگر وصیت کند بآزادی ممالیک یعنی غلام یا کنیزهای خود غلام یا کنیزی را که
مالک بعض آنها باشد نیز داخل میشود و بقدر الحصه او از آن غلام یا کنیز نیز آزاد می شود اگر ثلث وفا کند
و الا هر یک بقدر الحصه از ثلث آزاد میشود و بعضی از علما گفته اند قیمة می کنند حصه شریک را بر او از بابت
ثلث و بدهند باو و آن حصه نیز آزاد میشود و اگر ثلث وفا کند و هرگاه وصیت کند بزیادتر از ثلث
و بعد از آن ورثه امضا کنند و بعد از امضا مدعی شوند که ما را بخاطر میرسید و چنان گمان کردم که
که زیادتی از ثلث قلیلی میباشد حکم کنند بآنچه اعتراف کرده اند بآن از آن قلیل و زیاده بر آن ما قسم
دهند بایشان و هرگاه وصیت کرد بغلامی مثلا که آزاد کند او را و اجازه کردند ورثه و بعد از آن این ادعا
کردند که گمان میکردم که زیادتی آن از ثلث کم است در شنیدن ادعای ایشان خلاف است و اگر وصیت
کند بربع مال خود یا ثلث آن بجهة شخصی آن شخص شریک شود با ورثه در هر چیزی که از میت مانده از حاضر
و غایب و عین و دین و اگر موصی به را تعیین کند یعنی اعیان مشخصه چند را وصیت کند بجهة شخصی آن شخص
مالک آنها شود هرگاه دو مقابل آن از اموال متوفی در دست ایشان بماند و نمیتوانند اعتراضی بر
آن شخص در خصوص آن اعیان نمایند و اگر دو ثلث در دست ایشان نباشد بلکه بعضی از ترکه متعلقات
از غایب چند باشد یا آنکه در دست جابری متسلطی باشد که نتوانند از او گرفت و معلوم نباشد وصول
و عدم وصول آن بقدر ثلث آنچه حاضر است بموصی له دهند از آن اعیان و تتمه آن اعیان
نزد غایب یا جابر بجهة معلق و موقوف بماند تا وصول آنها باین معنی که در دست حاکم شرع یا وکیل
او یا هر کس را که هر دو راضی شوند بسپارند و در تحت تسلط و تصرف او باشد تا وصول آنچه دیگر
وصول شود تتمه آن را بموصی له بدهد ~~در دست او باشد~~ و اگر وصیت کند بثلث غلام خود و بعد از آن (از این اعیان چه)
مشخص شود که دو ثلث آن غلام مال غیر متوفی است وصیت منصرف شود بیک ثلث باقی که مال او است

**فصل** و شرط است در موصی له که موجود باشد پس وصیت بجهة معدوم صحیح نیست مثل اینکه وصیت
بجهة میتی نماید یا از برای کسی که او را موجود میدانست و بعد از آن مشخص شد که معدوم بوده یا شریک

کند موجودی

کند موجودی را با معدومی مثل اینکه وصیت کند بچیزی از برای زید موجود و کسانیکه بعد متولد شوند
از اولاد او یا حامله شود زن او یا از برای کسانیکه بعد از آن موجود شوند از اولاد اولاد یا برادران
خود مثلا و صحیح است وصیة از برای وارث و غیر وارث و بجهة اهل ذمه وصیة کردن محل خلاف است
بعضی مطلق جایز دانسته اند و بعضی مطلق جایز ندانسته اند و بعضی از برای ذوی الارحام تنها جایز
دانسته اند و اگر ذمی باشند و اصل و عمومات ادله شرعیه اقتضای صحة آن نماید مطلقا و وصیة بجهة کافر
حربی ظاهر این است که صحیح نباشد و وصیة بجهة مملوک غیر خود و مدبر او یا ام ولد او یا مکاتب مشروط
او یا مکاتب مطلق که هیچ نداده باشد صحیح نیست هر چند مولای او اذن و اجازه دهد بنا بر اقوی
و بنا بر قول اقوی اگر مکاتب مطلق غیر که قدری داده باشد وصیة نموده باشد بهمان قدر که داده و
آزاد شده وصیة نیز صحیح است و زاید صحیح نیست بلی از برای مملوک خود و مکاتب خود و مدبر خود و ام
ولد خود صحیح است پس چنانچه وصیة بجهة غلام مملوک خود نموده باشد بربع مال خود مثلا وصیة صحیح است
و نظر میکنند اگر وفا بقیمة همه غلام میکند او را آزاد کنند و اگر چیزی زیاد بیاید باو بدهند و اگر کمتر از قیمت
او باشد آنچه وصیة کرده و قیمت غلام دو چندان آنچه وصیة کرده نباشد بقدر وصیت آزاد میشود اگر وفا
بثلث کند و اگر وفا کند بثلث میت بقدر آن آزاد کنند و سعی کند آن غلام از برای ورثه در باقی قیمت
خود و اگر قیمة دو چندان وصیة باشد محل خلاف و مشهور قایلند ببطلان وصیة و بعضی صحیح دانسته اند
و مثل صورة سابقه حکم کرده اند و الله اعلم و اینها در صورتی بود که موصی به بجهة غلام عین معینی نباشد بلکه
مشاع مثل ثلث یا ربع باشد و اگر معین باشد یعنی فلان عین مخصوص مثل خانه یا باغ معین پس مشهور علما
نیز همان حکم سابق را جاری کرده اند و جمعی از علمای ما حکم ببطلان وصیة نموده اند و حکم سابق را
تخصیص بمشاع داده اند و قول مشهور اقوی است و اگر آزاد کند مملوک خود را در مرض موت و دینی
نیز داشته باشد اگر قیمة مملوک دو مقابل دین است یا بیشتر است آزاد کند او را و آن مملوک سعی کند در پنج سدس
قیمه خود یا کمتر بجهة طلبکار و وارث و اگر قیمت او کمتر از دو برابر است باطل و صحیح نیست و این مذهب
شیخ طوسی رحمه الله و جمع کثیری از اصحاب ما رضی الله عنهم میباشد و حدیث صحیح دارد بلکه شیخ ره این حکم را
در وصیة [illegible] با آزادی غلام نیز جاری نموده و اکثر علمای ما رد نموده اند حدیث را و گفته اند اگر قرض متوفی

احاطه بهمه ترکه نموده حق و وصیت بان باطل است و اگر اضافه آمد اگر چه قلیلی باشد از قرض ثلث بحکم
زیاد آمده از بدهای او صرف وجه وصایای میت میشود و از غلام نیز آزاد میشود بحساب رسد او از
او از ان زیادتی و سعی در باقی قیمت خود بجهة طلبکارها و وارث مینماید و این قول اگر چه موافق اصول
و قواعد شرعیه و عمومات میباشد اما طرح نص صحیح هم خالی از اشکال نیست و اگر بجهة ام ولد خود
نماید وصیت نماید صحیح است و در آزاد شدن او از سهم فرزند خود یا از آنچه وصیت بجهة او شده خلاف
است و اقوی آن است که از وصیت آزاد شود و اگر زیاد بیاید از قیمة او زیادتیرا باو بدهند و اگر
کمتر باشد از سهم فرزند تمام کند و اگر وصیت بجهة جماعتی کند اقتضای مساوات میانه ایشان نماید خواه
ذکور باشند یا اناث هر چند اعمام و اخوال میت باشند بنابر مشهور و اقوی و هرگاه تصریح کند باینکه
للذکر مثل حظ الانثیین یا بگوید علی کتاب الله متابعة وصیت لازم و بذکور ضعف اناث دهند و اگر وصیت
کرد بجهة اقارب خود هر کس که معروف باشد به نسب او داخل است و رجوع بعرف باید نمود بنابر مذهب
مشهور و اقوی و اگر وصیت نمود بجهة قوم خود مشهور آن است که باهل لغت و زبان او دهند و بعضی
تخصیص بمردان قبیله داده اند و اگر وصیت کند بجهة اهل خانه خود خلاف است میان علما و اقوی آن است
که رجوع بعرف شود و همچنین در عشیره خود و اگر وصیت بجهة همسایهای خود نماید چنانچه در وقف گفتیم
اگر چه خلافی است لکن اقوی رجوع بعرف است و اگر وصیت کند بجهة اقرب بخود بمراتب ارث در اصل
استحقاق تنزل میشود نه در کیفیت استحقاق پس ذکور و اناث مساوی میبرند و در جاییکه ابعد مقدم
باشد بر اقرب در میراث مثل پسر عم پدر و مادری با عم پدری ظاهر این است که اقرب همان عم باشد
چه متبادر از اقرب اقرب بحسب نسب است نه اقرب بحسب ارث بردن شرعا مثل برادر پدر و مادری
مقدم است بر پدری تنها و اگر مسلم وصیت کند باکافر از برای فقرا به نسبتی است که در وقف گفتیم
و اگر موصی له پیش از موصی بمیرد پس اگر موصی رجوع نکرد و قرینه دلالة نکند بر تخصیص دادن موصی
له بوصیت بورثه موصی له میدهند و الاقل بنابر اقوی و اگر موصی له کسی را وا نگذارده باشد که ارث
او را ببرد وصیت بورثه موصی بر میگردد خواه موصی له قبول کرده باشد یا نه و اگر وصیت کند فی سبیل الله صرف
میشود بانچه در آن ثواب باشد و اختصاص بلشکر اسلام ندارد و چنانچه حملی موجود باشد هر چند حیات

و جان باو تعلق

در وصیت

و جان باو تعلق نگرفته باشد وصیت از برای او صحیح است لیکن استقرار آن مشروط بان است که زنده
متولد شود و غاینکه از وقت مردن موصی تا وقت ولادت بهم رسد تابع عین است و اظهر این است که احتیاج
بقبول ولی ندارد و اگر زائید او را مرده وصیت باطل است و اگر زنده زائید او را و بعد از آن مرد بوارث
طفل میرسد و در شرط بودن قبول وارث طفل در این هنگام تاملی است **فصل** هرگاه وصیت کند
بجزئی از مالش بعضی گفته اند عشر مال را باو باید داد و بعضی گفته اند سبع و این نظر باختلاف احادیث
خالی از تردد و تامل نیست اگر چه قول عشر فی الجمله فوقی دارد و اگر وصیت کند بسهمی از مالش سدس
باو میدهند و اگر بگوید مال بسیاری باو بدهید مشهور این است که هشتاد تا باو دهند و اگر رجوع بعرف
کنند بعید نیست و اگر وصیت کند بلفظ مجملی که در شرع تفسیر آن وارد نشده باشد رجوع بوارث موصی باید
نمود مثل اینکه حصه یا نصیبی یا قسطی یا قلیلی یا یسیری یا جلیلی یا جزیلی و اگر متعذر باشد رجوع بوارث بعلة غایب
بودن او یا ابا نمودن او از تفسیر کردن یا صغیر و نابالغ بودن او اقل چیزی که اسم باو صدق کند عرفا
مراعات کنند و اگر موصی له ادعا کند که موصی از این الفاظ چیز معینی خواسته و وارث انکار نماید
قول وارث مقدم است بلی اگر ادعای علم نماید بر وارث قسم نفی العلم باو میتوان داد نه قسم بتی
و هرگاه موصی وصایای معینه چند نماید و وصی فراموش کند همه یا بعضی از آنها را مشهور این است
که در وجوه بر صرف مینماید و بعضی گفته اند رجوع بوارث میشود و اول اقوی است و علما گفته اند که
اگر وصیت کند بصندوقیکه در آن رخت و اسباب باشد یا کشتی که در آن بار و متاع بسیار باشد همه
اینها داخل وصیت است و بموصی له باید داد و این خالی از اشکال نیست بعلة اینکه قراین مختلف دلالت
میکند و بدانجهة عرف نیز مختلف است پس اگر معیار عرف را قرار دهند اولی خواهد و الله اعلم بلی
هرگاه وصیت بشمشیر کند ظاهر این است که غلاف و تیغ داخل و غیر آنها از اسبابیکه عرفا تابع شمشیر محسوب
میشود داخل است و اگر وصیت کند که بعضی از اولاد اثر از ترکه اخراج کرده میراث باو نرسانند مشهور
و اقوی این است که باطل است و اگر وصیتی کند اولا و بعد از آن وصیتی دیگر کند که ضد آن باشد
اخری مقدم است و ناسخ اول است و اگر وصیت کند بخدمت غلام یا سکنای خانه یا میوه درختی مدة
معین یا همیشه از برای شخصی صحیح و جایز است لیکن باید ملاحظه نمود که منفعة مزبوره از ثلث بیرون

بهشت یک ماه میرسد
و بعضی شش یک گفته اند
و اول اقوی است و اگر
وصیت کند بچیزی از مالش

توضیح
و الظاهر که گفته از وصیت صحیح است
در روایت ... گوید
... است

نرود تا همه آن بموصی له برسد و اگر زیاده بر ثلث باشد زیادتی آن موقوف بر اجازه و امضای ورثه خواهد
بود پس اگر مدتی معین قرار داده باید عین را با منافع آن قیمت کنند و بعد از آن مسلوب المنفعه در ظرف
آن مدت نیز قیمت کنند و تفاوت مابین دو قیمت را از ثلث ترکه دهند و اگر مقید بمدتی معین نکرده
بلکه همیشه بجهة موصی له قرار داده اظهر و اقوی این است که عین را با منافع قیمت کنند و از ثلث مجموع
قیمت را حساب کنند ولیکن بعید است یا آنکه قیمت منفعه را حساب کنند از ثلث و قیمت عین را نه بر وارث
حساب کنند و نه بر موصی له و این ابعد است و در چنین صورتی موصی له تصرف در منفعه می تواند نمود
و وارث تصرف در عین بازاد کردن لیکن بعد از آنکه آزاد کرد حق موصی له باطل نخواهد شد از منافع
و در صورتیکه منافع مدة معین باشد وارث میتواند عین را فروخت و اگر منافع مستمره مادام الحیات
باشد در جواز بیع آن اشکال است چه عین مسلوب المنفعه بکار مشتری نمیاید مگر اینکه بگوییم که بعوض
کفاره توان او را آزاد نمود و آن نیز منفعتی است و اگر وصیت کند بخدمت غلام خود مدتی نفقه
او بر وارث خواهد در ظرف آن مدة و اگر منفعت مستمره مادام الحیوة قرار دهد در وجوب نفقه بر وارث
اشکال است و بعضی گفته اند بر موصی له است و بعضی گفته اند از بیت المال داده میشود و اگر موصی
وصیت کند بلفظ کلی که افراد متعدد داشته باشد مثل اینکه یک غلامی یا کنیزی بجهة فلان کس بخرید
و افراد بلکه انواع کنیز و غلام مختلف اند بحسب قیمت از سیاه و سفید و وجیه و زشت اختیار در تعیین آن
با وارث است پس در آن مثال چنانچه غلامی کریه المنظری سیاه که از او پست تری در افراد غلام
نباشد وارث بخرد مختار است و با او مضایقه و مناقشه نتوان کرد و همچنین اگر بگوید یکی از غلامها یا
کنیزهای مرا باو بدهید اختیار در تعیین با وارث است بنحوی که مذکور شد و میتواند غلام شل یا کور یا
پیر یا طفل یا بجمیع عیوب با ذاتها را بدهد و با او نتوان مناقشه کرد و همچنین اگر بلفظ مشترکی
مابین معانی مختلفه ادا کند و قرینه بر تعیین یکی از آن معانی نباشد و نیز در تعیین احد معانی اختیار
با وارث است و با او مناقشه نتوان کرد بنا بر مذهب مشهور مثل اینکه بگوید قنبر نام غلام مرا بفلان کس
بدهید و فرض آنکه دو قنبر نام غلام یا بیشتر دارد یکی گرجی و صد تومان قیمت او است و یکی حبشی و
یا گردی زیدی و پنج تومان قیمت و گنجایش و اختیار در تعیین آن با وارث است و اگر بگوید که اسب

و عین را مسلوب المنفعه نیز قیمت کنند و تفاوت آن دو را از ثلث ترکه حساب کنند و احتمال دارد که عین را با منافع قیمت کنند

توضیح
منفعت و بهره کسی با چیزی که مانع از بیع آن [illegible] مطلق اشکالست

توضیح
و لفظ [illegible] شده [illegible]

مرا بدهید



مرا بدهید پس اگر یک اسب دارد همان را بدهند و اگر متعدد داشته اختیار با وارث است در تعیین و چنانچه
جمیع غلامها یا کنیزهای او که وصیت نموده بود که از آنها بدهید باو مردند و تلف شدند بغیر یکی همان یکی را باید
باو داد اگرچه از همه بهتر باشد بلی اگر همه مردند وصیت باطل میشود و نباید از خارج خرید یا تحصیل نموده باو
داد **فصل** اثبات وصیت بمال بجهة کسی بدو شاهد ثابت میشود که مسلمان و عادل باشند و اگر نباشد
شاهد مسلمان و ناچار باشد بشهادت چند نفر از اهل ذمه یهود یا نصاری یا مجوس که در ملت و طریقه خود عادل باشند
ثابت میشود خواه در سفر باشد یا حضر و قسم دادن شاهد نیز در اینصورت لازم نیست بنا بر مشهور و اقوی و در
وصیت بمال بیک شاهد و قسم دیگر و دو زن نیز ثابت میشود و شهادت یک زن در ربع قبول میشود و دو زن
در نصف قبول میشود و سه زن در سه ربع قبول میشود و عدالت ایشان معتبر است اما احتیاج بقسم ندارد و اگر
یک مرد شهادت بدهد و مدعی قسم نخورد بعضی احتمال داده اند که نصف ثابت شود و بعضی گفته اند ربع ثابت
میشود و ظاهر این است که هیچ اعتبار ندارد و ساقط است و ولایت بر مال بچه و صغیر که او را وصایه گویند
بدو شاهد عادل ثابت شود و بشهادت زنان بتنهائی ثابت نشود و شهادت وصی در چیزی که خود
در او دست و از ثبوت آن حظ و بهره و فایده باو برسد معتبر نیست بلی هرگاه دو صاحب ثابت نشود علقه
نبودن بینه و شهود شهادت او مسموع است و اگر کسی بمیرد و کنیزی از او مخلف شود و دو غلام و وارث
او مثلا برادر او باشد و باو برسد و کنیزک و غلامها را آن برادر آزاد کند و بعد از آزاد نمودن آن کنیز بر آید طفلی
و آن دو غلام آزاد شده شهادت دهند که آقای ایشان در حیات خود با کنیز مقاربت مینمود و آن طفل که
زاییده است از آقاست شهادت ایشان مسموع میشود شرعا و آن دو غلام بعد از آزاد شدن دوباره بنده
و مملوک آن طفل میشوند لیکن مکروه است که آن طفل ایشان را بنده کی بر دارد بلکه بعضی حرام دانسته اند و اگر
وصیت کند که پنج نفر از غلام و کنیزهای مرا آزاد کنند و تعیین نکرد بعضی گفته اند که تعیین ایشان بقرعه میشود و بعضی
گفته اند که وارث مخیر است که هر کدام را که خواهد آزاد کند و قرعه مستحب است و اگر وصیت کند که بنده مومنی بجهة
او آزاد کنند متابعت وصیت لازم است و بعضی گفته اند که اگر یافت نشود کسی که معروف بعداوه اهل بیت نباشد
او را بگیرند و آزاد کنند لیکن ظاهر این است که مجزی نیست بلکه باید صبر کنند تا پیدا شود و هرگاه مظنه کرد که
مومن است یعنی شیعه است و او را خرید و آزاد نمود بعد مشخص شد خلاف آن بعضی مجزی دانسته اند لیکن

خالی از اشکال نیست و اگر وصیت کند که غلام شصت مثلا برای او خریده بعتقه بیست تومان مثلا و آزاد کنند
و این قیمة میسر نشد واجب نیست که زیادتر از قیمتی که وصیت نموده بخرند و صبر میکنند تا میسر شود اگر ثبت بعد فیها
و الا احتمال که وصیت باطل باشد و بعضی گفته اند وجه آن را صرف در وجوه بر میکنند و احتمال داده که بهمان قیمت
هر قدر از غلام اگر میسر شود بخرند و اگر کمتر از آن وجه موصی به یافت شود میخرند و آزاد می کنند و تتمه را باو
میدهند **فصل** وصیت بحقوقی که واجب باشد واجب است و بحقوق مستحبه مستحب است و با زیاده بر ثلث وصیت
کردن جایز است و موقوف بر رضای وارث است یا حرام و جایز نیست بعضی حرام دانسته اند و اقوی این
است که مکروه است بلی وصیت کمتر از ثلث افضل است بلکه بربع افضل از ثلث است و بخمس افضل از ربع است
خواه غنی باشد یا فقیر و ورثه نیز غنی باشند یا فقیر و اگر وصیت کند از برای او بحصه بعضی از ورثه مثل آنکه گوید — وصیت کند
ساوی حصه پسرم فلان یا فلان شخص بدهید یا گوید بفلان شخص مثل حصه بعضی از ورثه بدهید و معین نکند
وصیت صحیح است از ثلث مطلقا و از زاید بر ثلث با اجازه ورثه پس در اینجای یکی از ورثه حساب نمایند و بهر
قدری که بشند یکنفر زیاد کنند اگر ساوی باشند جهتا و الا که تفاوت میان ورثه باشد بمقدار اقل [illegible] دهند
و مادر و اولاد و بهمین قدر گفته باشد که مثل بعضی از ورثه است محسوب نمایند او را مثل کسی محسوب نمایند که
از همه کمتر برد و ساوی سهم او را باو دهند و هرگاه وصیت کند که ثلث او را بفقرا بدهند و اموال متفرقه در
شهرها داشته باشد جایز است مصرف رسانیدن ثلث آنچه در هر بلدی است بفقرا آن بلد و تتمه را بجهه و الا
کذاردن و جایز است که معادل ثلث مجموعا بفقرا آنکه در بلد موصی هستند بدهند و اگر مانع شرعی از حمل
و نقل آنچه در بلاد بعیده است بآن بلد نباشد مثل آنکه مال را در معرض تلف و غارت و غرق و حرق در آورد یا خیری
در وصیت موصی حاصل شود و اگر مالی که در بلد موصی است بقدر ثلث مجموعا از آن مال اخراج نموده بمصرف
وصیت برسانند و عوض او از آنچه در بلاد بعیده است بجهة ورثه گذارند هم جایز است بشرط رضای ورثه و اگر
خصوصیتی غرضی از موصی تعلق گرفته باشد یا آنکه فقرا همه بلاد منتفع شوند یا آنکه مظالم در هر بلدی داشته باشد
و خواسته باشد که رد مظالم هر بلدی در آن بلد بشود و چنانچه مذکور شد یا بفقرا آنکه حاضراند در بلد میرسانند
و لازم نیست که تفحص و انتظار فقیر که غایبان بلد است نیز بکشند و احوط آن است که آنچه در بلد موصی
از اموال او باشد ثلث آن مال و در همانجا مصرف برسانند و از آن بلد نقل ببلدی دیگر نکنند و ظاهر این است که

المصالح

[illegible]

که استیعاب کل آنکه فقرا اند از اهل بلد ضرور نیست یعنی بهمه رسانیدن لیکن احوط است و اگر گوید غلامانی
یا کنیزانی چند بصیغه جمع آزاد کنید اقل ما فی الباب سه تا باید آزاد کرد و اگر زیاده کنند بهر [illegible] ثلث آن وفا
نمی کند ظاهر این است که هر قدر ممکن باشد بخرند و آزاد کنند و اگر بیکی نیز وفا نکند بهر قدر از یکی که ممکن شود
از ثلث یا نصف یا ربع اکتفا نمایند و اگر آن نیز میسر نشود بعضی گفته اند که رد بورثه نمایند و بعضی گفته اند صرف در
وجوه بر کنند و بعضی گفته اند اگر در اول حال آزاد کردن ممکن بوده و ساقط شده تا متعذر شده در وجوه بر
صرف کنند و اگر از اصل متعذر بوده بورثه رد نمایند و اگر وصیت کند که فلان غلام را بفلان کس دهید و باقی ثلث
را بکس دیگر وفا و عمل بهر دو وصیت لازم است و هرگاه غلام مزبور بعد از مردن موصی و قبل از تسلیم آن بموصی
له عیبی عارض آن شد مثل کوری یا زمین گیری مشهور این است که عبد مذکور را قیمت کنند بدون عیب و تتمه
ثلث را بعد از وضع قیمت صحیح بموصی له دوم بدهند و آن خالی از اشکال نیست و آن در صورتی است که نقصان
قیمت غلام بعلت عیب باشد و اگر بعلت کسادی بازار باشد و عین بر حال خود باشد بدون تفاوت ناقص نمیشود
از موصی له دوم چیزی بلکه حصه او زیاد میشود و چه قیمت کنند ترکه را که از آن جمله غلام است در روز وفات موصی
و تتمه ثلث آن وقت را باو دهند و اگر غلام مزبور پیش از تسلیم بموصی له اول بمیرد وصیت نسبت باو باطل است لیکن
قیمت کنند ترکه را که از جمله آن غلام است در روز وفات موصی و تتمه ثلث را بموصی له دوم دهند و اگر وصیت کند
که خانه معینی از خانه های مرا بزید دهید و آن خانه خراب شود بعضی گفته اند وصیت آن خانه معینه خراب شده
~~باطل است و بعضی گفته اند که تعلق بکیر دحق او بانچه باقیست از آن و بعضی گفته اند که اگر خانه معینی را چنانچه فرض شد وصیت~~
~~کرده و خراب شد چنان است~~ و اگر خانه مطلقی از خانه های خود را وصیت نمود و تمام خانه ها خراب شد پس از
مردن موصی وصیت بالمره باطل است و هرگاه وصیت کند مبلغی از برای زید و فقرا آن نصف آن مبلغ را بزید
دهند و نصف دیگر را بسایر فقرا بنا بر مشهور و اقوی و بعضی گفته اند ربع را بزید دهند و سه ربع را بسایر فقرا
و این ضعیف است و اگر وصیت کند بزید و برادرانش صد تومان بدهید زید را مثل یکی از برادران حساب کنند
و بالسویه میانه همه قسمت نمایند **فصل** شرط است در وصی که مسلم و عاقل باشد و مشهور عدالت را نیز شرط
دانند و وصایه فاسق را صحیح ندانند و بعضی شرط ندانند مثل وکالت و امانت و این قول خالی از قوت نیست
خصوصا هرگاه علم داشته باشد موصی اگرچه خالی از اشکال نیز نیست و احوط این است که چنین نکنند و هرگاه فاسق

توضیح
وجه اینکه گفته است که منظور موصی از تمام
نمودن ثلث این بود که ورثه زیاده تر از دو
مقابل آنچه موصی له دوم و اول میبرند نبرند
و حال آنکه در فرض مزبور دو مقابل [illegible]
بنده در حال صحت بیست تومان است و دو
مقابل آنچه موصی له دوم میبرد بر تقدیر دخول
نقص در ترکه چنانکه مشهور میگویند یکصد و
شصت و شش تومان و دو ثلث تومان است
مجموع یکصد و شصت و شش تومان و دو ثلث تومان
باشد و حال آنکه چهارصد [illegible] تومان
و دو ثلث ورثه برده اند [illegible] تومان زاید
از دو مقابل [illegible] ثلث مال بوده است
برده اند پس بهتر آنست که از حصه موصی له دوم
چیزی کم نشود و آن پنجاه تومان [illegible]
است از ترکه کم نشود و بحساب [illegible]
دوم چیزی که نباید [illegible] صد تومان را ببرد
و ورثه هم چهار صد تومان را ببرند [illegible]
اول همان بنده معیوب را [illegible]
آن شده بود ببرد [illegible]
نفع ثبت تفاوت [illegible] والله العالم

افتاد حاکم شرع فتحی تعیین نماید یعنی ناظری عادل که وصی نیز بود باطلاع او وصایای موصی را بعمل آورد و اگر
وصی عادل بوده یا او را موصی عادل دانسته و بان جهة او را وصی نموده و بعد از فوت موصی فسق او ظاهر
شد معروف میان علمای ما ان است که حاکم شرع او را معزول نموده نایبی بعوض او بعوض او تعیین کند و هرگاه
ثانیا توبه کرده عادل شد بعد از معزول شدن و نایب بجهة او تعیین شدن ثانیا وصایة او برنگردد بنا بر مشهور
و مملوک وصی نتواند شد مگر باذن آقای خود و طفل را وصی نتوان کرد مگر بضمیمه بالغی و دران صورت تا بالغ
نشده تصرف نتواند نمود و ان بالغ مستقلا تصرف میتواند نمود تا او بالغ شود و دران وقت شریک شوند
و اگر صغیر مرده یا بالغ شد فاسد العقل همان عاقل تنهائی وصی خواهد بود و حاکم بعوض طفل شریکی بجهة او نمی تواند
تعیین نمود بنا بر مشهور و تصرفیکه ان شریک بالغ در ایام صغران تا بالغ نموده بعد از بلوغ نتواند ان را بر هم
زد هرگاه عمل بمقتضای وصیة نموده و مخالفة نکرده باشد و بنا بر مشهور کافر را نتوان وصی نمود مگر کافری
مثل او و زن را توان وصی کرد لیکن مکروه است نظر بظواهر بعضی احادیث و شرایطی که در وصی معتبر است که
ذکر کردیم ظاهر این است که از حین وفات موصی تا حینی که تصرفات وصیة تمام شود باید در وصی متحقق باشد
و اقوال دیگر نیز درین مسئله هست لیکن خلاف ظاهر است و اگر وصیة کند بدو نفر و شرط کند عدم استقلال
و انفراد هر یک را بلکه باطلاع یکدیگر هر عملی متوجه شوند تخلف جایز نباشد و استقلال هر یک در فعلی حرام است
و همچنین اگر مطلق گوید که فلان و فلان وصی من اند و باید وصایای مرا بعمل آورند نیز هیچیک مستقلا نتوانسته
کاری را کرد بلکه بالاشتراک و باطلاع یکدیگر بعمل آورند بنا بر اشهر و اقوی و اگر خواهند درین صورت تهامل را
قسمة کنند فیما بین خود که نصف وصایا را یکی بعمل آورد مستقلا و نصف دیگر را دیگری جایز نیست و اگر نزاع
کنند آنچه هر یک بتنهائی کرده باشند ممضی و مجری نخواهد بود و جمعی از علمای ما استثنا کرده اند چیزی را
که احتیاج بفعل آن باشد و تاخیر ان ممکن نباشد تا وقتی که حاضر و متفق باشند از دادن نفقه و کسوه صغیر یتیم
و کنیز و غلام و حیوانات و خریدن کفن میت و قضاء قرضهای او و قبول کردن هبه از جانب صغیر در حالتی که
ترسند نفع از کیسه صغیر برود و دعوا کردن از جانب میت با خصم او یا از برای نفع میت دعوا کردن با
خصما او و از طفل صغیر و از برای نفع او با احتیاج و رد امانة مود به معین یا عینی که غصب نموده باشد متوفی
بصاحبش و بعضی جایز ندانسته اند هیچیک ازان را و بعضی تفصیل داده اند که اگر موصی تصریح کرده و منع نموده

از انفراد



از انفراد و استقلال جایز نیست در هیچ چیز و اگر مطلق گفته و نهی صریح نکرده جایز است در اموریکه
لابد منها است و جمعی از علما ما تصریح نموده اند باینکه در صورة نزاع و اختلاف حاکم جبر میکند ایشان را بر
اجتماع و اتفاق و هرگاه نشد عوض ایشان کسی دیگر تعیین میکند یا بعنوان نیابة از ایشان تا وقتی که اتفاق
کنند و باز بر سر شغل خود روند یا بطریق عزل که ایشان را معزول نموده کسی دیگر بجای ایشان منصوب
نماید علی الخلاف و حق در مسئله این است که اگر عدالت را شرط ندانیم معزول نمی شوند مطلقا و اگر شرط
بدانیم باید دید که نزاع و اختلاف ایشان از راه اختلاف فکر و صلاح دانستن و نظر به نمودن است
این موجب فسق و خروج از عدالت و انعزال او نمی شود و اگر از راه لجاج و عناد و تمسک است مستلزم
اخلال بواجبی است مستلزم فسق میشود و اگر اصرار کنند بر نزاع و عدم التیام و حاکم میتواند در این صورت
عزل نمود و اگر یکی از ایشان بیمار شد که فی الجمله عاجز شد از معمول داشتن وصایا یا از راه دیگر
غیر جاری عجز بجهة او عارض شد ضم مینماید حاکم شرع بان وصی عاجز کسی را که با و امداد و اعانة نماید و
دراین صورت باید سه نفر بحسب رای و فکر و نظر متفق شوند و باتفاق یکدیگر وصیتها را معمول دارند
و تصرف در اموال موصی نمایند و این مذهب مشهور است و لعله الاقوی و اگر یکی از ان دو
مرد یا فسق عارض او شد یا بجهة او عجز کلی بهم رسید یا دیوانه شد یا غایب شد مشهور این است که
[حاکم] کسی دیگر بعوض ان ضم نمی کنند بلکه میتواند منفردا همان یکی تصرف کند و بعضی
ضم را لازم دانسته اند و ان احوط است بلی حاکم نمی تواند تفویض مطلق باو بکند بتنهائی هر چند
صلاحیت انفراد و استقلال را داشته باشد و او را عزل و بدل او دیگری را نصب نیز نتواند نمود خواه
متحد یا متعدد باشد و در صورتیکه تجویز انفراد و استقلال بجهة هر یک نماید موصی میتوانند منفردا
تصرف نمود یا مال قسمة نمود میان خود که رجوعی بیکدیگر نداشته باشند و هرگاه کسی را وصی کند و او
قبول کند بعد از قبول کردن میتواند وصی نیز بود رد نماید و ابا کند از وصایة ما دامی که موصی زنده
است و هرگاه پیش از مردن موصی قبول کرده و رد نموده تا موصی مرد بعد از مردن او نمی تواند
رد نمود و همچنین اگر رد کند و خبر رد بموصی نرسیده موصی مرد نیز رد ان مقبول نیست و هرگاه
او را وصی کند و پیش از انکه مطلع شود وصی و رد کند موصی مرد دیگر وصی رد نمیتواند نمود بنا بر

حاکم

مشهور و هو الاقوی و در صورتیکه بر وصی واجب شد و قبول نکرد حاکم باید او را مجبور نماید بر قبول
وصایة ما دامیکه اصرار برا نکند که کبیره شود و موجب فسق او شود و اگر چنان کرد بر حاکم شرع لازم
است که او را معزول نماید کسی دیگر بعوض او نصب نماید و هرگاه وصی عجزی بهم رساند از عمل
کردن بمقتضای وصیت حاکم کمک و معاونی بجهة او تحصیل و ضم نماید خواه در حین وصیت عاجز بوده
یا بعد از موت موصی عارض او شود و اگر خیانة و مخالفة از شرط موصی از وصی ظاهر شود حاکم او را
عزل و بجای او دیگری را نصب نماید و وصی امین است و ضامن تلف اموال موصی نیست مگر آنکه تعدی نموده
باشد یا تفریط و اگر خود وصی طلبی از موصی داشته باشد استیفای حق خود را میتواند نمود از اموال موصی که
در تصرف او است و احتیاج باذن حاکم شرع ندارد خواه بتواند اثبات نماید نزد حاکم یا نتواند بنا بر اقوی
و اقوی این است که وصی میتواند از اموال موصی چیزی بجهة خود بخرد مثل وکیل اینشود و هرگاه موصی اذن بدهد
بوصی که دیگری را وصی کند جایز است و اگر منع کند و اذن ندهد مگر تصرف بنفس خودش را جایز نیست و اگر مطلق
او را وصی نمود و اظهار و صی تعیین کردن بجهة خود یا نکردن ننمود اقوی این است که نتواند و بعد از وفات این
وصی حاکم خود متوجه میشود و نظر در امور موصی مینماید و چنانچه سابق مذکور شد ولایة طفل از برای پدر است
بعد از ان جد پدری بعد از ان پدر جد و هکذا بترتیب و مادر را ولایتی نیست و اگر هیچیک از پدر و اجداد
نباشند وصی پدر ولایة دارد بعد از ان وصی جد و هکذا بترتیب و وصی مادر را ولایتی نیست و اگر هیچیک
نباشند ولایة از حاکم شرع است و در وصایا و حقوق و دیون موصی ولایة با وصی است و اگر نباشد با حاکم
شرع است که امام یا نایب خاص او یا نایب عام او که فقیه جامع الشرائط باشد و اگر حاکم شرعی در ان بلد و حوالی
و نزدیک ان نباشد و رجوع کردن باو در ولایات بعیده مشقة شدیدی داشته باشد عدول مؤمنین کسی را قیم
مینمایند که اعتمادی و وثوقی باو باشد بنا بر مشهور و هو الاقوی و اگر چیزی باشد که مضطر الیه باشد و لابد منه
باشد مثل نفقه و پرستاری طفل و چهارپا و محافظه مالی که مشرف بر تلف باشد واجب است بر مؤمنان بوجوب
کفائی بلکه بر جمیع مسلمانان و اگر حاکم دور باشد و ممکن باشد مراجعت باو آنچه را که لابد منه است بدون رجوع
باو بکنند و آنچه ضرری در تاخیرش نیست تاخیر کنند تا بحاکم رجوع کنند و ولایتی که جد دارد بر طفل مقدم است بر
اجنبی که وصیة باو شده باشد پس اگر اجنبی را وصی کند با وجود جد بعضی از علما گفته اند که نا جد هست تصرف

کند بعد از ان

کند بعد از مردن یا عجز جد انوقت تصرف تواند کرد و بعضی گفته اند که در ثلث بیت تصرف وصی صحیح است
خواه جد باشد یا نباشد و بعضی گفته اند باطل است وصایة او و هیچ قسم تصرف نتواند کرد نه در حیات جد
نه بعد از ممات او و هرگاه موصی همین قدر ذکر کند که فلان وصی من است و دیگر هیچ نگوید این عبارت
لغو است در نزد علما و احتمال دارد که از این لفظ فهمیده شود وصایة بر اطفال من ظاهر این است که تولی
تصرف در اموال ایشان نماید بطریق غبطه و صرفه و مصلحة و محتمل که مراد محافظه مال ایشان باشد از تلف
شدن بتنهائی و احتمال دارد که صحیح نباشد نظر باینکه بیان نکند که چه باید کرد و کسی که متولی اموال یتیم
شد خواه ولی بالاصالة باشد یا وصی ولی باشد حقی در اموال او دارد لیکن در قدر ان خلاف است بعضی
گفته اند اجرة المثل میبرد و بعضی گفته اند بقدر کفایة و گذران و بعضی گفته اند هر کدام کمتر است بشرط اینکه فقیر
باشد و این قول اولی و احوط است **فصل** چنانچه اقراری نماید مریض در مرض موت که فلان مبلغ از
مال زید برذمه من است یا فلان عین معین از ترکه من مال زید است و امثال ان بعضی گفته اند از علما که از
اصل ترکه وضع میشود و وارث رجوعی و مناقشه نتوانند نمود و بعضی شرط نموده اند محسوب شدن از اصل
بعدالة و متهم نبودن بهیچوجه و چنانچه عادل نباشد یا متهم باشد از ثلث محسوب شود و بعضی گفته اند که مقر له
اگر بیگانه باشد از اصل محسوب شود مطلقا و اگر وارث باشد و موصی متهم نباشد بمحبت و میل او و ناخوشی و رنجش
از سایر وراث خود و حاصل اینکه از قراین حالیه یا مقالیه مشخص شود که قصد مقر اقرار و اخبار بحق نبوده و این
اقرار را محض از برای نفع بعضی و ضرر و حرمان بعضی دیگر ننموده نیز از اصل محسوب شود و الا از ثلث و مشهور این است
که از ثلث محسوب شود مطلقا و در صورت عدم عدالت یا تهمة موصی که بعضا از ثلث محسوب شود و در صورت
امانة و دیانة و حصول مظنه از اقرار او و بصدق او در اقرار و آنکه مقصود اضرار و حرمان باقی وراث نبوده
محل تامل و اشکال است و تصرفیکه معلق بر موت باشد مثل تدبیر مملوک مثل وصیة است و از ثلث محسوب شود
و تصرفیکه از ان تصرف ضرری بوارث نرسد و تفویت چیزی از او لازم نیاید از اصل محسوب است قطعا مثل
بیع و صلح و اجاره بثمن المثل و اجرة المثل یا زیاده و عین مال طلبکار بخودش رد نمودن و اجرة ساقی که باو
میرسد اگر زیاده نباشد از اجرة المثل و همچنین هرگاه زنی خود را بشوهر دهد بکمتر از مهر المثل یا مردی خود را اجیر کند
بکمتر از اجرة المثل نیز موقوف بر امضاء وارث نیست و تصرفیکه تبرع محض باشد مثل هبه و تصدق و بیع و صلح و

ومتوجه احوال ایشان شدن و اگر گوید فلان وصی است بر اطفال

از خود

اجاره بکمتر از ثمن المثل یا اجرت المثل و خریدن چیزی بزیاده از ثمن المثل محل خلاف عظیم است مشهور این است
که از ثلث محسوب میشود و جمعی قایلند باینکه از اصل محسوب میشود و مسئله بسیار مشکلست و این فقیر را تا
بحال تحریر این رساله ترجیحی که اعتمادی بان تواند نمود و عمل بان توان کرد حاصل نشده بلکه در مقام حیرت
توفیق ... و فتح الباب ... ظاهر شود ... که جناب اقدس ایزدی
و تامل تا اینکه جناب اقدس الهی ظهور مولا و آقای ما صاحب العصر صلوات الله علیه را نزدیک و از برکت ...
بزرگوار رفع جمیع شکوک و شبهات و حیرتها و جهالتها و بدعتها و ضلالتها بشود بمحمد و اله الطاهرین و هر گاه مریض
چنین تصرفی نمود و بعد از آن رفع ناخوشی او شده صحیح شد و ثانیا مریض شد و مرد تصرف او لازم و از اصل
محسوب است قطعا و ظاهر این است که مرض موت مرضی است که متصل بموت باشد که برء و صحت فاصله نشود
خواه مرضی صعب و مخوف باشد یا جزئی باشد و امور مخوفه که در عرف انرا مرض نگویند هر چند متصل بموت
باشد مثل طوفان شدید در دریا و اشراف بر غرق یا درد زائیدن زن خصوصا هر گاه طول کشیده و بعضی علامات
ناخوش مثل مردن طفل در شکم ظاهر شد و شدت جنگ در حین بهم رسیدن دو لشکر بیکدیگر و اسلحه حرب بکار بردن
طرفین اینها را هیچ مرض موت نگویند و ان حکم و اشکال در آن جاری نیست و بنا بر قول مشهور که منجزات از ثلث
محسوب میشود بر وصیت مقدم است چنانچه سابقا مذکور شد و شرایط صحت و لزوم تصرفات منجزه مریض همین که
متحقق شد لازم میشود و رجوع نمی تواند نمود بخلاف وصیت که هر وقت که خواهد رجوع کند و چنانچه منجزی و معلق
مثل تدبیر تعارض کنند که ثلث وفا بهر دو نکند منجز مقدم است والله العالم **باب چهاردهم** در عتق و تدبیر
و مکاتبه و استیلاد و در ان چند فصل است **فصل** تمام علما متفق اند بر فضیلت ازاد کردن بنده مملوک و احادیث
متواتره در این خصوص وارد شده که هر کس بنده ازاد کند جناب اقدس الهی بهر عضوی از اعضای ان عضوی از
اعضای این را از اتش جهنم ازاد کند و همچنین مملوکی که در بندگی هفت سال خدمت کرده است مستحب است که او را
ازاد کند هر گاه شیعه اثنی عشری باشد و اگر سنی باشد مکروه است و اگر مستضعف باشد یعنی عقل درستی که تشخیص
دین و مذهب تواند داد نداشته باشد کراهت ندارد و هر گاه ازاد کرد مولی غلام خود را که از کسب و حرفه عاجز
باشد اعانت او مستحب است و بنده نمیشود مگر کافر حربی پس یهود و نصاری و مجوس که شرایط ذمه را عمل آورند
و در بلاد اسلام باشند ایشان را نتوان بندگی برداشت بلی هر گاه و فا بشرایط ذمه نکنند حربی میشوند و مالک
ایشان نیز میتوان شد و حربی اعم از ان است که با مسلمانان بالفعل در صدد محاربه و منازعه باشند یا مسلمانان



سوال از جناب ... احمد ...
بفرمایند که منجزات مریض که از ان مرض فوت
می شود مثل بخشش و بیع و صلح و اجاره و امثال
و همین حال طلبکار رد کردن ... صلح و بیع
و اجاره موافق متعارف باشد ... از اصل
محسوب می شود یا از ثلث جواب ... اصل
محسوب می شود بنا بر اقوی و اشهر ... ثلث ...
...
...



بر ایشان قاهر و غالب باشند مثل هنود و غیر هنود که در بلاد اسلام در تحت حکم حاکم اسلام باشند
و همین که غلبه و استیلا بر ایشان بهم رسید ایشان بنده میشوند خواه بجنگ کردن یا بطریق دزدی و
حیله و خواه انکه بر ایشان مستولی شده مسلمان باشد یا کافر و چنانچه در این زمان یا غیر این زمان که
لشکر پادشاه جابر بروند بر سر کفار و از ایشان اسیر و غنیمه بیاورند یا بطریق دزدی و حیله ایشان را بگیرند و بیاورند
میتوان از ان لشکر اسرائی که در تحت ید ایشان است خرید هر چند معلوم باشد که امام را در ان حق است
و حق امام را نداده اند بعلت انکه خود ائمه ما از راه رحمت بشیعیان حق خود را با ایشان حلال نموده اند و از ظواهر
ان احادیث چنان معلوم میشود که هر گاه سنی بخرد بر او حلال نیست و مالک نمیشود مگر انکه اول شیعه بخرد
و بعد از ان سنی از او بخرد و اگر کسی اقرار کند برقیت و بندگی خود با اختیار و بالغ و عاقل باشد حکم میکنند
برقیت او هر چند رشید نباشد یعنی سفیه باشد و بعضی رشد را هم شرط دانسته اند و بعد از ان اگر رجوع کند قبول
نمی شود هر چند اقامه بینه نماید بر حریت خود مگر انکه از برای اقرار خود که اول نموده تاویلی بیان کند که
رفع تناقض در سخن او بشود و در ان وقت اقوی قبول دعوای اوست و بینه او را میشنوند و اگر بخرد از کافر
حربی پسر خود را یا زن خود را یا یکی از محارم خود را از مقوله عمه و خاله و امثال اینها جایز است لیکن ان
بیع و شرا نیست بلکه وسیله ایست از برای استخلاص مسلم از دست کافر و اگر کسی را دیدیم که در میان بازار
در معرض بیع و شری بنده اورده و فروختند و خریدند و بعد از ان ادعای حریت نمود مسموع نمی شود مگر به بینه
بلکه بعضی از علما گفته اند که ضرور بیع و شرا نیست بلکه همین قدر که کسی را برا وید تصرف باشد از برای حکم برقیه
ظاهرا کفایه میکند مثل سایر اموال و بعضی از احادیث صحیحه نیز بخصوص دلالت بر این دارد و خالی از قوت
نیست **فصل** زوال رقیه بیکی از چهار قسم میشود **اول** بمباشرت است یعنی بازاد کردن مالک یا مکاتب
نمودن یا مدبر نمودن و ازاد کردن لازم دارد صیغه که دلالت بران کند مثل لفظ حریت چنانچه گوید انت حر
یا حررتک و الفاظی که صریح نباشد و دلالت بلکه کنایه که احتمال ان و غیر ازادی داشته باشد صیغه عتق متحقق نمی شود
با انها هر چند قصد عتق کرده باشد مثل انکه بگوید فککت رقبتک یا انت سایبة یا اینکه لا سبیل لی علیک و امثال
ان و در لفظ اعتاق مثل اعتقتک یا انت معتق خلاف است و اظهر این است که واقع میشود و دلالت دارد بر حریت
هم لغة و هم عرفا و هم شرعا و اگر گوید بکنیزک خود یا حره و قصد انشاء عتق او را نماید ظاهر این است که نشود ...

ونوشتن کفایت نکند با قدرت بر نطق وحرف زدن وصیغه عربی معتبر است با امکان ودر حالتی که تمکن نباشد
بهر لغتی که میسر باشد کافیست وعتق باید که معلق بر شرط وصفه نباشد وحکم شرط وصفه دارد یمین یعنی جزا فعلی
که از او صادر شود خواه بطریق زجر باشد یا شکر مثل اینکه گوید اگر دیگر خلقی کنم یا شراب بخورم یا پیاده
بمکه بروم یا آنکه گوید اگر خدا این پسر داد فلان بنده را در راه خدا آزاد کنم چه فرقی میان شرط وصفه ویمین نیست
صیغه نیست بلی تفاوت معنوی بحسب نیت دارد که اگر مقصود از تعلیق بر شرط بعث وزجر است بر طاعه ومعصیه
ان را یمین گویند واگر محض تعلیق بر شرط است ووجه بعث در نظر نداشته باشد آن را شرط یا صفه گویند ولازم
نیست تعیین آزاد شده بلکه اگر بگوید یکی از غلامهای من آزاد است بنا بر قول بعضی ومشهور آن است
که بنا بر آن مرجع در تعیین خود آزاد کننده است وبعضی گفته اند رجوع بقرعه میشود وشرط است در معتق
که جایز التصرف ومختار باشد وقصد عتق را نیز داشته باشد ومراد از جایز التصرف آن است که محجور علیه
نباشد بعلة عدم بلوغ یا جنون یا سفاهت یا افلاس پس اگر مجنون باشد باطل است وهمچنین اگر مست باشد
وقصد قربت شرط است در عتق مثل سایر عبادات وباین جهت است که بسیاری از علما عتق کافر را صحیح نمیدانند
وبعضی تفصیل داده اند که اگر کافر است که انکار خدای تعالی نموده عتق او باطل است والا صحیح است چه قصد قربت
ممکن است در این صورت هر چند کافر باشد وشرط است در صحت عتق آنکه کسی را که آزاد کند مملوک او باشد اگر غیر
مالک آزاد کند صحیح نیست هر چند بعد از آن مالک امضا واجازه کند وهمچنین باید مسلمان باشد بنا بر مذهب مشهور
واقوی وآزاد کردن ولد الزنا صحیح است چه کفر آن ثابت نیست واگر غلام خبری بگوید که من اگر تو را مالک شدم
تو آزاد باشی آزاد نمی شود بلی اگر بطریق صیغه نذر بگوید لله علی اعتاقه ان ملکته صحیح است وبر او لازم است که وفا
بنذر خود نماید وآزاد کند نه اینکه بمجرد مالک شدن او خود بخود آزاد شود واگر بگوید لله علی انه حر ان ملکته معلوم نیست
که صحیح باشد واگر ولی غلام یا کنیز طفل نابالغ خود را با صرفه وغبطه ومصلحت صغیر قیمت نموده بخرد وآزاد کند صحیح است ومملوکه
ولد کبیر رشید را فضولا بخرد وآزاد کند صحیح نیست بنا بر مشهور واگر شرط کند بر معتق شرط جایز در صیغه عتق وفا
بان لازم است خواه شرط خدمت معینی نماید یا مال معینی مثل اینکه گوید تو آزادی بشرط آنکه یکسال خدمت مرا بکنی
یا بشرط آنکه ده تومان بمن بدهی لیکن وفا بشرط مشروط است بقبول مملوک بنا بر اقوی واگر شرط کند که هر گاه
مخالفت کند وخدمت نکند یا مال را ندهد دو دفعه برگردد برقیت وبندگی بعضی صحیح دانسته اند هم عتق را وهم شرط را

صحیح است

طفل ع

وان قتل

واین قول خالی از قوتی نیست وبعضی باطل دانسته اند هر دو را وبعضی عتق را صحیح دانسته اند وشرط را باطل
دانسته اند واگر شرط خدمت زمانی معین بر او نماید صحیح است واگر اخلال کند او بخدمت معینه ودر آن زمان معهود
بر نیکرد وبرقیت ونمیتواند آنکسی که شرط خدمت بر او شده مطالبه خدمت در مثل آن زمان آزاد نماید چه خدمت
مثلی نیست بلی ظاهر این است که مطالبه اجرت المثل تواند بکند چنانچه جمعی قائلند وبعضی آن را نیز منع نموده اند
والله اعلم واگر نذر کند که اول مملوکیکه مالک شود او را آزاد کند نذر مزبور صحیح است پس اگر مالک شد
یکی را واجب است که او را آزاد کند خواه بعد از آن مالک یکی دیگر بشود یا نه علی الاقوی واگر مالک چند نفر شد
یکدفعه مشهور واقوی این است که نذر مزبور صحیح است ولکن قرعه میزند وبنام هر یک در آمد او را آزاد می کند
وبعضی از علما گفته اند که اگر نذر کننده باقی است وقدرت وتوانائی دارد مخیر است هر کدام را خواهد آزاد کند
والا قرعه زنند واول اقوی است واگر نذر را باین طریق کرده باشد که اول چیزی را که مالک شود از مماليک آزاد
کند ویکدفعه مالک ده کس شد همه را باید آزاد کند بدون اشکال واگر نذر کند که اول بچه را بزاید جاریه آزاد
کند واو توام بزاید هر دو آزاد میشوند بعلة اینکه لفظ آنچه عام است وافاده عموم کند بخلاف لفظ مملوک چنانچه
در صورت عکس که در فرض اول بگوید اول آنچه را مالک شوم ودر ثانی بگوید که اول مولود حکم بر عکس آن گفته
خواهد بود بهمان علة ومشهور در عتق هر دو توام شرط کرده اند که هر دو را یکدفعه بزاید وبعضی از علما شرط کرده
اند هر چند فرض نادری است وچنانچه کسی آزاد کند غلامی را که از خود مالی داشته باشد یعنی در تحت ید وتصرف
او باشد پس اگر بگوید که ما مالک شیئی نمیدانیم در حال مملوکیت چنانچه مذهب جمعی از علما است مال وهمه از مولی است
وبگوید غلام چیزی نمیرسد مگر آنچه را آقا با او ببخشد بعد از آزاد کردن واگر او را مالک چیزی بدانیم خواه کلیه یا بعضی
چیزها را مثل فاضل ضریبه وارش جنایه یا غیر آن مشهور این است که اگر آقا دانست که مال دارد واستثنا کرد مال
غلام است والا مال آقا است ودیگر شرط نیست که استثنا را پیش از لفظ انت حر نماید مولی چنانچه بعضی گفته اند
بجهة اینکه جمله کلام یکی است وتمام نمیشود مگر بجز آخر خواه بعضی از اجزا کلام مقدم باشد یا موخر تا تمام نشود
حکم بچیزی نکنند واگر آزاد کند ثلث غلامهای خود را باید تعیین ثلث از قرعه بشود وهمچنین است ربع یا خمس
وغیر آن از اجزا مشاعه وهمچنین اگر وصیت کند بآزاد کردن ثلث غلامهای خود یا وصیت نماید بآزادی همه
سوای ایشان مالک شیئی نباشد وورثه اجازه زاید بر ثلث نکنند یا همه را در مرض موت آزاد نماید ومالی

ویکر نداشته باشد و قایل شویم که عتق نیز مثل سایر منجزات از ثلث محسوب میشود و اگر وصیت کند بازادی غلامی
و وفا کند ثلث بان بر وارث ازاد کردن آن لازم است و اگر ابا کند حاکم ازاد کند و از همان حینی که او را ازاد کنند
ازاد شود و آنچه تحصیل کرده باشد از حین مردن آقا تا حین ازاد شدن از کسب یا غیر آن ظاهر این است که مال ورثه است مثل
ورثه **قسم دویم** سرایت است و مشهور این است که هر که جزئی از غلام یا کنیز خود را ازاد کند باقی نیز ازاد می شود
و سرایت میکند ازادی او در او هر گاه صحیح و جایز التصرف باشد و بعضی گفته اند سرایت نمیکند و همان مقدار که
ازاد شده است اقتصار بر آن باید کرد و باقی از ورثه است و دو حدیث صحیح دلالت بر این قول دارد والله اعلم
و اگر غلامی مشترک باشد میان دو نفر یا بیشتر و یکی از شرکا ازاد کند حصه خود را بعضی از علما گفته اند که همان
شریکی که ازاد کرده اگر مالدار و موسر است قیمت کند باید حصه شرکا را و باقی نیز ازاد شود و اگر فقیر و معسر
است خود غلام سعی کند در فک باقی و بعضی گفته اند اگر قصد او اضرار بشریک بوده و مالدار باشد قیمت حصه
شریک را باید بدهد و همه را ازاد کند و اگر معسر باشد اصل عتق باطل است و اگر قصد اضرار نداشته باشد بلکه قربة
الی الله عمل کرده لازم نیست بر او فک باقی را نماید و سعی میکند خود غلام در حصه شریک و اگر قبول کند که حصه
شریک بر ملکیت او باقی بماند و اقوال دیگر نیز هست و قول اول خالی از قوتی نیست و علما نیز خلاف نموده اند
در اینکه وقت ازاد شدن حصه شریک چه وقت است بنا بر آنکه سرایت متحقق و همه ازاد شود جمعی گفته اند وقتی
است که قیمت حصه شریک را باو بدهند و بعضی گفته اند وقت آن حال جریان صیغه است یعنی لفظی که اقتضای ازادی
حصه او را نماید و جمعی توقف نموده اند بجهة عدم ظهور ادله بر هیچیک از اقوال و الحق جای توقف است و قیمه وقتی که ازاد
میکند معتبر است علی الظاهر و در مالداری معتق همین قدر شرط است که بعد از وضع قوت شبانه روزی خود و
عیال خود مالک قدر قیمت حصه شرکا باشد و ظاهر این است که آنچه در اداء دین مستثنی بود در اینجا نیز مستثنی باشد
از مسکن و خادم و غیر آن و اگر بهمین قدر که مالک است همان قدر نیز مدیون باشد مشهور این است که مانع سرایت نیست
بعلة اینکه مالک آنچه در دست خود دارد هست و تصرف او در آن ممضی و مجزی است هر چند مفروض باشد
و بعضی گفته اند مانع هست بعلة اینکه عرفا صدق نمیکند بر چنین شخصی که موسر و مالدار است و هر گاه غلامی مشترک
بود میان دو شریک و یکی از آنها مرد و حصه او بوارث رسید بکسی که آن غلام بر او ازاد میشود از محارم او آن حصه
از ثلث لامحاله ازاد میشود و در سرایت او بحصه شریک دیگر خلاف و اشکال است و مشهور آن است که سرایت نکند

وهو الاقوی

وهو الاقوی **قسم سیم** ملک است هیچ کس مالک پدر و مادر خود نمی تواند شد و همچنین اجداد و جدات پدری
یا مادری و نیز کسی مالک اولاد خود نشود خواه ذکور و خواه اناث و اگر مالک شد ازاد میشود و در مرد زیادتی
هست بر زن که مالک هیچیک از محارم خود از زنان نمیتواند شد مثل عمه و خاله و خواهر و دختر خود و دختر برادر اما خواهر و
و زن کسی را که مالک نتواند شد پدر است و مادر ولی مکروه است که زن مالک اقارب خود بشود خصوصا در وقتی و اولاد
که وارث او باشند و آنچه فقرا در نسب ازاد میشود ظاهر این است که در رضاع هم ازاد میشود پس مادر رضاعی بخریدن
ازاد میشود و پدر رضاعی نیز چنین است و سایر محارم و اقارب نیز بهمین دستور و هر یک از زن و شوهر هر گاه
آن یکی را زوجیت باطل میشود و چنانچه کنیز حامله را ازاد کند بعضی گفته اند سرایت نیز بحمل او نماید و ازاد شود و بعضی
گفته اند ازاد نشود مگر در وقتی که صیغه عتق را بنوعی خوانده باشد که شامل آن نیز باشد و قصد هم کرده باشد
و باقرار خود نسبش ثابت شود و لعله الاقوی **قسم چهارم** عوارض است مثل کوری پس چنانچه مملوک کسی کور شود
ازاد شود و جذام یعنی خوره و بعضی برص و پیسی را نیز الحاق کرده اند اما دلیل ندارد و علما زمین گیر شدن را
موجب ازادی گرفته اند و چنانچه مالک گوش یا دماغ یا لب مملوک را ببرد ازاد شود و همچنین زبان بریدن
و آلت رجولیت او را قطع کردن و از این حکم معلوم شود که خواه اینکه حال متعارف است داد و ستد آن چنانچه
مشخص نشود که سوای این عمل را کرده عیبی ندارد و هر گاه مشخص شود که آقا خود قطع نموده مبایعه آن باطل و ازاد
خواهد بود و در کندن یک چشم و بریدن یک گوش تأملی هست و ظاهر این است که تنکیل که مناط حکم است بان صدق
کند عرفا و از جمله عوارضی که باعث ازادی غلام شود آن است که غلام پیش از آقای خود مسلمان شود در دار الکفر
و بعضی شرط دانسته اند که پیش از آقا بدار الاسلام بیاید و هر گاه کسی بمیرد و وارثی نداشته باشد سوای خویشی
که مملوک غیر است واجب است بر حاکم شرع یا بر عدول مؤمنین که او را از ترکه میت بخرند و ازاد کنند و باقی
ترکه را باو بدهند و هر گاه مالک آن مملوک راضی نشود باید او را مجبور کرد بر فروختن والله اعلم **فصل** در تدبیر و
آن این است که معلق کند ازادی مملوک را بمردن مولی یا مردن کسی که خدمت جاریه را باو واگذارده باشد
و واقع میشود تدبیر بهر لفظی که صریح باشد در افاده این معنی مثل انت حر بعد وفاتی یا گوید اذا مت فانت حر یا
عتیق یا معتق یا انت فلک بعد وفاتی یا هر لفظ دیگر بعد سوتی و باشاره و نوشتن صحیح نیست و چنانچه تعلیق بر موت
مطلق صحیح است چنانچه شرط هم اگر مقید کند بشرطی یا شرطهای چند صحیح است مثل اینکه گوید ان مت فی سفری

بلاد او مرضی نه اخافت حره و چنانچه کوید انت مدبر یا دبرتک و اقتصار بر همین قدر نماید جمعی از علما صحیح
دانسته اند مطلقا و بعضی باطل دانسته اند مطلقا و بعضی کفته اند که این لفظ صحیح صریح نیست بلکه کنایه است
پس چنانچه اخبار بقصد خود نماید قبول می کنند و الا فلا و قول اول اقوی است و قصد و نیه لازم است چه بسیجی
که قصد نداشته باشد اعتباری بعبادت آن نیست و باید تدبیر را از شرط و صفت مجرد ساخت و معلق
بانها نکرد پس اگر کوید هر کاه فلان شخص سفر مراجعت نمود تو مدبری یا اگر ماه رمضان داخل شد چنانچه
صحیح نیست و خلاف بعضی از علما شاذ است و اعتباری بان نیست و تدبیر کننده باید عاقل و بالغ باشد و مختار
و جایز التصرف پس طفل هر چند ممیز باشد یا ده ساله باشد یا مجنون یا مست یا مجبور که او را الجا باین فعل کرده
باشند یا سفیه تدبیر ایشان صحیح نیست و در اعتبار قصد قربه مثل عتق مطلق خلاف است و مبنی بر این است که وصیه
است یا عتق مشروط اگر وصیه باشد قصد قربه لازم نیست و اگر عتق معلق مشروط باشد لازم است و مدبر بر ملکیه
مولی باقی است تا مولی در حیات است و انواع تصرفات در او میتواند نمود حتی وطی کردن کنیز و اگر حامله شود کنیز
مدبره دو سبب بجهة آزادی او بهم رسیده بعد از فوت آقا یکی تدبیر و دیکری ام ولد بودن و چنانچه آقا بمیرد و
طفل او زنده باشد از ثلث آزاد میشود بعلة تدبیر و اگر وفا نکند حکم ام ولد را در او جاری سازند و هر کاه کنیز مدبره
از آقا حامله شد یا غیر مملوک آقا لیکن حملی است که داخل در ملک آقای حامل میشود طفل و حمل او نیز داخل تدبیر
خواهد بود خواه آن حمل از عقد باشد یا شبهه یا زنا و تدبیر مثل وصیه است که میتواند مالک رجوع کند و آن را باطل
نماید و در وقتی که تدبیر پدر یا مادر را باطل کرد و رجوع نمود آیا تدبیر اولاد ایشان را نیز میتواند باطل کرد یا نمی تواند
خلاف است فیمابین علما مشهور متقدمین قایلند بعدم جواز رجوع و مشهور متاخرین قایلند بجواز رجوع و قول اول
اقوی است و اگر زنی حامله را مدبر کرد سرایت بولد او نمیکند بنابر مشهور و هو الاقوی و جمعی از علما قایلند بسرایت
در صورتیکه آقا علم داشته باشد در حین تدبیر جاریه بآنکه حامله میباشد و الا فلا و ظاهر این است که تدبیر خود
از جمله ایقاعات و مستقل است نه عتق بشرط است و نه وصیه است بلکه ایقاعی است جایز مثل وصیه چنانچه
مذکور شد رجوع از آن جایز است قولا مثل اینکه کوید از این تدبیر رجوع کردم یا او را باطل کردم و فعلا مثل اینکه
مدبر را فروخت بکسی یا آزاد کرد یا بخشید و بیع مدبر جایز است علی الاشهر الاصح و قول مخالف شاذ و بی اعتبار است
و مدبر آزاد میشود بموت مولی از ثلث مال او اگر وفا کرد و الا بقدر ثلث مال آزاد او آزاد میشود و اگر مالک غیر او باشد

توضیح
مملوک هم
و همچنین است حکم در طفل غلام
مدبر بعد از تدبیر که داخل ملک آقا
بعد باشد



ثلثان آزاد میشود پس اگر چند نفر غلام و کنیز خود را بترتیب مدبر نمود اگر ثلث مال میت وفا بقیمه همه کرد همه
آزاد میشوند و الا بترتیب هر که را مقدم ذکر کرده اول آزاد میشود و هکذا و اگر ترتیب مشخص نباشد از قرعه مشخص
نمایند و قرض بر تدبیر مقدم است خواه پیش از تدبیر آن را قرض کرده باشد یا بعد چه تدبیر مثل وصیه است و بایست
از اداء دین مراعات شود از ثلث و دین از اصل وضع میشود پس چنانچه میت دینی داشته باشد که بهمه ترکه
احاطه کند تدبیر باطل و مدبر فروخته میشود و وجه قیمه آن بطلبکار داده میشود و الا بقدر دین فروخته میشود و ثلث
باقی آزاد میشود و اگر قدری از غلام خود را مدبر نماید سرایت بباقی نمیکند بنابر مشهور و اقوی و همچنین مملوکی
که مشترک باشد میان سه نفر و یکی مدبر کند سرایت بحصه شریک نمیکند و چنانچه بکریزد تدبیر او باطل شود و در
ایام کریختن اولادی اگر بهم رسید آزاد رق و بنده خواهد بود بلی اگر اولادی که پیش از کریختن بهم رسانیده بتدبیر
خود باقی خواهند بود و اگر تدبیر او را معلق بر وفات شخصی کرده باشد که خدمت او را باو واکذار کرده و بکریزد تدبیر
او باطل نشود و آنچه را عبد مدبر کسب کند در صورتیکه مدبر مولی باشد کسب او مال مولای او است و چنانچه
بعد از وفات مولا میانه مدبر و وارث اختلاف شود و وارث کوید آنچه داری قبل از وفات مولی تحصیل
کردی و او کوید بعد تحصیل کردم سخن او با قسم مقدم است مکر بینه اقامه کند وارث بر خلاف آن و چنانچه بعد از
وفات مولی چیزی کسب کند و بهم رساند اگر چه آن از ثلث بیرون رفته مجموع کسبش از خودش میباشد و الا بقدر
ثلثان وفا کند که آزاد شده از کسب مال خودش میباشد و باقی مال وارث است **فصل** در مکاتبه و آن
نیز بعلاوه مستقل است که مولی با غلام یا کنیز خود نماید و عوض را معین کند در مدت معین مثل اینکه کوید کاتبتک علی
الف درهم الی سنه و مکرر و نیت بکوید فاذا ادیت فانت حر و سنت موکد است در وقتی که مملوک خود امین باشند
شود و از مولی سوال کند که مرا مکاتب کن و مولی در او تدین و دیانت ببیند و مولی باید جایز التصرف و مختار
باشد و لازم نیست که مسلم باشد و مشهور این است که مملوک مکاتب باید مکلف باشد یعنی بحد بلوغ و عقل رسیده
باشد و ظاهر این است که مسلمان نیز باید باشد چنانچه بعضی از علما قایلند و جناب قدس الهی در قران مجید فرموده
فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا و در احادیث معتبره تفسیر فرموده اند خیر را باسلام و کسب مال و مشهور شرط کرده اند
که آن عوضی که بر مکاتب لازم است ادا آن تا آزاد شود یا بدین در ذمه باشد اجل و مدتی نیز در آن قرار داد
شده باشد پس اگر مکاتبه کند او را بر عین معینی مخصوص باطل است و بعضی از علما تجویز کرده اند که نقدا آن وجه عوض را

بدهد و قدر و وصف آن عوض نیز باید معلوم باشد پس اگر عوض مجهول باشد صحیح نیست و کافی است در وصف
قدری که رفع جهالت بآن شود و باید آن عوض چیزی که قابل ملکیه باشد پس اگر عوض را از شراب یا گراز قرار دهد بشده
باطل است و بر منفعه نیز جایز است حتی اینکه اگر مکاتب کند او را بر خدمه مدتی معین صحیح است و ضرور نیست که
آن منفعه که عوض قرار داده شده متصل باشد بعقد مکاتبه بلکه اگر زمان او منفصل باشد نیز صحیح است بنابر مشهور و
اقوی و باید دانست که کتابه دو قسم است مطلق و مشروط مطلق آن است که اقتصار شود بر عقدی که مشتمل است
بر ذکر اجل یعنی مدة و عوض و مشروط آن است که قید شود در آن که اگر تخلف کند برگردد برقیة و در مطلق بهر
قدری که بدهد مملوک از عوض آزاد میشود پس اگر نصف عوض را داد از او آزاد میشود نصف و اگر ربع را داد آزاد
میشود ربع آن و همچنین و بعد از آن اگر نصف دیگر را هم داد آن وقت نصف دیگر انهم آزاد میشود و در مشروط
تا تمام عوض را نداده هیچ قدر او آزاد نمی شود پس چنانچه عاجز شود از دادن مال الکتابه یا قلیلی از آن آقا می
تواند فسخ نمود خواه کتابه مطلق باشد یا مشروط لکن در مشروط اگر همه را داده باشد و یکدینار آن باقی مانده
و در مطلق بقدری که داده آزاد میشود
باشد همه آن عبد بر میگردد برقیت و بنده میشود و همه را که مولی فسخ نمود بر رقیت باقی میماند و حد عاجز شدن
مکاتب بنابر مشهور و اقوی آن است که از یک قسط پس بیفتد و لازم نیست که بقسط دیگر برسد مثلا قرار داده
که ده تومان در ده ماه از قرار ماهی یک تومان بدهد سر ماه که باید یک تومان را بدهد نداد یک دو روز یا سه روز
گذشت از اول ماه و وجه یک تومان را نداد بهمین مقدار عاجز است خواه از اصل در قوه نداشت که بدهد در
سر وعده یا آنکه داشت و مسامحه کرد و دیگر لازم نیست که آن یک تومان را تا سر ماه آینده که وعده یک تومان
دیگر است تاخیر بیندازد و در صورة عجز کتابت خود بخود فسخ نمیشود بلکه مولی اختیار و تسلط بر فسخ دارد و اگر فسخ
نکند بلکه صبر کند تا ممکن از اداء آن بشود و بدهد بهتر است **فصل** در ضمن عقد مکاتبه هر شرطی که مولی بر
عبد نماید لازم میشود مگر اینکه آن شرط نامشروع باشد مثل اینکه شرط نماید که کنیز مکاتب را وطی نماید یا کنیز
غلام مکاتب را وطی کند و مشهور این است که مکاتبه عقدی است لازم از طرفین و هیچ یک از مولی و عبد
بدون جهة فسخ نمیتوانند نمود مگر بتراضی طرفین اقاله نمایند و جایز است که مولی مال المکاتبه را ابراء ذمه کند
یعنی غلام یا کنیز مکاتب را بری الذمه نماید از عوض و همین که ابراء نمود آزاد میشود و چنانچه مولا بمیرد در
اثناء مدت باطل نمیشود و وارث مطالبه وجه را از مکاتب میکند و همین که داد آزاد میشود و اگر مکاتب آنچه کتابت



بر ذمه او قرار گرفته پس از رسیدن وعده خواهد بدهد بر مولی لازم نیست که حکما قبول کند بنابر مشهور و
اقوی و از بابت زکات از سهم رقاب بمکاتب میتوان داد خواه مطلق باشد یا مشروط و اگر مکاتب مطلق
عاجز شود از اداء مال بر امام لازم است که از سهم رقاب او را فک نماید و اگر مکاتب قبل از اتمام مال الکتابه بمیرد الکتابه بر
کتابه باطل میشود پس اگر مشروط است اگرچه یکدینار آن مانده باشد برمیگردد برقیت همه او و آنچه را از کسب کرده مولی
مال اوست و اولاد او نیز تابع او بند و در رقیة و اگر مطلق است و هنوز هیچ نداده مشهور این است که او هم
چنان است و اگر قدری را داده بهمان قدر آزاد شده و باقی برقیة میماند و میراثش بوارث و مولی میرسد
بنسبت حریت و رقیة او یعنی اگر نصفش آزاد و نصفش بنده است نصف ترکه او بوارث میرسد و نصف دیگر
بمولی و همچنین در باقی فروض و اگر وارث او در اصل حر بوده ملکیه او قرار بگیرد بر آنچه با ارث رسیده و بر
وارث هم
او چیزی لازم نیست و اگر ولد همان مکاتب و تابع اوست در کتابه چنانچه آن ولد را از کنیز مولی بهم رسانیده
انهم بنسبت پدر آزاد میشود و الا سعی میکند آن ولد در دادن آنچه مانده و بهر قدری که میدهد آزاد میشود
و بهمان نسبت ارث میبرد
و باقی مال المکاتبه را از او طلب
میکند و هر قدر داد بهمانقدر آزاد میشود
و این مذهب مشهور است و بعضی از علماء قائل شده اند باینکه مالی که مانده است از مکاتب قسمه می کنند
بر ترکه میشود
ولد مکاتب و مولی باقی مال المکاتبه که مانده است از آن وضع می کنند و ولد او آزاد میشود و آنچه فاضل باید از ترکه
والدش مختص اوست و احادیث بسیار بر این قول دلالة دارد والله اعلم و مکاتب میتواند در مال خود تصرفی
کند که منافی کسب کردن باشد مثل بخشیدن بغیر بلا عوض یا زیاده از قدر خرج یا کسبی که خوف و خطری در ضمن آن
باشد مثل نسیه فروختن خصوصا با آدم غیر معتبر یا عدم ضامن و رهن یا بسیار هم تنگ گرفتن بر خود و عیال
هم ضرور نیست و اینها در صورتیست که مولی اذن نداده باشد و الا جایز است و مولی نیز تصرف در مال
او نمی تواند نمود مگر بقصد استیفای طلب خود از بابت مال الکتابه و جایز نیست بر مولی که وطی کند کنیز مکاتب را
نه بملکیة و نه بعقد و آنهم شوهر نتواند کرد بدون اذن مولی و چنانچه کنیز مکاتب حامله باشد در حین کتابت
حمل او داخل کتابه نیست و اگر حملی بهم رساند بعد از کتابه پس اگر ولد حر است که اشکالی نیست و اگر رق است
تابع مادر و حکم او را دارد باین معنی که اگر مادرش عود کرد برقیت او هم رق میشود و اگر آزاد شد بکتابه انهم آزاد
میشود و اگر مملوک مالک نصف خود شد کسب او میان خودش و آقا بالمناصفه خواهد بود و اگر خواهند نوبت بگذارند
که کسب یک روز از خودش و یک روز از آقا یا یکماه از آقا و یکماه از خودش هم میشود لکن در حالی که یک کدام طالب

نوبت باشد و دیگری قبول نکند بعضی گفته اند جبر میتوان کرد آن را که راضی نمی شود بنوبه و بعضی گفته اند نمی شود
و باید دانست که اعانت مولی مر مکاتب را امر مرغوب و تاکید بسیار در شرع وارد شده بلکه بعضی واجب
دانسته اند نظر باینکه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده و آتوهم من مال الله الذی آتیکم و امر ظاهر در
وجوب است و بعضی تعمیم داده اند نسبت بمولی و سایر مکلفین و در معنی قدر اعانت خلاف است بعضی گفته اند
اعانت او واجب است مطلقا چه از زکات واجبه یا غیر آن و بعضی گفته اند از خصوص سهم رقاب واجب است
و بعضی گفته اند اعانت مکاتب مطلق بچیزی از زکوة اگر زکوة بر او واجب باشد واجب است و الا فلا و مکاتب
مشروط را لازم نیست و بعضی مطلقا مستحب دانسته اند و وجوب اعانت بخصوص مولی خالی از قوتی نیست
لیکن تعیین نداده که از چه باب و چه قدر و اگر مکاتب کند کسی غلام خود را و بمیرد و بعضی از ورثه او از حصه
خود بگذرند از مال الکتابه و ابرا کنند او را یا آزاد کنند حصه خود را صحیح است و لازم نیست که باقی را
قیمه کنند **فصل** در استیلاد است و استیلاد متحقق میشود باینکه آدمی کنیزک خود را وطی نماید و او حامله شود
از آن و در حالتی که در ملک او باشد و اگر بسته شدن نطفه پیش از داخل شدن در ملک او باشد مثل اینکه داخل
کند کنیز غیر بعقد یا شبهه و بعد از آن او را بخرد مشهور این است که ام ولد نمی شود و آن اظهر است چنانچه
مشهور این است که باید ولد در حین انعقاد نطفه آزاد باشد چه اگر مملوک باشد یا بعلت مملوک بودن خود واطی
در حین وطی و حمل یا شرط رقیت ولد بر او کرده باشند در حالتی که او حر باشد بنابر مشهور که هرگاه حری کنیز
کسی را عقد کند و مولی کنیز بر او شرط کند که اولادی که از تو بهم رسد مملوک من که مولای کنیزم باشد این
شرط صحیح است و اولاد او رق خواهد بود نیز آن جاریه ام ولد نخواهد بود و بعد ام ولد مملوک است ما دامی
که آقا زنده است و احکام ممالیک بر او جاریست پس مولی میتواند او را بخدمت وا دارد و اجاره بغیری بدهد یا بشوهر
دهد یا تحلیل نماید بکسی لیکن او را از ملکیت خود نمی تواند بیرون نمود بفروختن یا غیر آن مادامیکه طفل زنده است
مگر در چند جا که استثنا شده **اول** درصورتیکه مولای او جاریه را بصاحب ولد او به نسیه خریده باشد و قیمت
در ذمه او باشد و چیزی نداشته باشد که تواند از جای دیگر وجه او را بدهد در این صورت کنیزک را بفروشد
و قیمه آن را بدهد خواه مولی زنده باشد یا مرده و بعضی از علما شرط کرده اند در جواز بیع او وفات او را
**دویم** درصورتیکه جنایتی بکند بغیر آقای خود باید خود جاریه را یا قیمه او را در وجه جنایت او داد **سیم** هرگاه

خویش آن جاریه

خویش آن جاریه بمیرد و وارثی نداشته باشد سوای آن جاریه پس حاکم باید او را بخرد از ترکه خویش او و آزاد
کرده باقی ارث را ببرد **چهارم** هرگاه جاریه را رهن داده باشد و بعد از رهن حامله شده باشد حق مرتهن
بیشتر است مقدم است باید از راه طلب او جاریه را باو واگذارد **پنجم** هرگاه مفلس شود یعنی مدیون شود
و قرض بوجه بهم رساند و بعد از مفلس شدن حامله شود و ام ولد گردد بعلت تقدم حق غرما **ششم** در وقتی که
آقای او بمیرد و سوای او مالی نداشته باشد و قرضی داشته باشد که احاطه کند بترکه او بعلت اینکه آزادی ام ولد
از حصه ولدش میباشد از میراثی که باو میرسد و چون میت قرض دار است و زیاده بر قرض چیزی ندارد ارثی از
او متخلف نمی شود که بولد او برسد تا از حصه ارثیه او آزاد شود بلکه باید بقرض او داد **هفتم** فروختن او بکسی که
مالک او نتواند شد و قهرا آزاد شود مثل پسر یا برادر و عمو و خالو و غیر ایشان بجهة اینکه علة منع از فروختن او این
بود که بلکه بعد از مولای خود از حصه ولدش آزاد شود و حال آنکه زودتر آزاد میشود **هشتم** درصورتیکه مولای او
از نفقه او عاجز شود **نهم** درصورتیکه در ضمن بیع شرط کند آزادی او را بر مشتری **دهم** درصورتیکه مولی
بمیرد و هیچ نداشته باشد که از آن بجهة کفن و دفن واجب باید او را فروخت و خرج کفن و دفن او کرد **یازدهم** در
صورتیکه مولی کافر باشد و او پیش از مولای خود مسلمان شود **دوازدهم** هرگاه طفل او یکی از موانع ارث در او
متحقق باشد از قتل یا کفر پس چون ارثی نمی برد که از حصه او جاریه آزاد شود لهذا میتوان او را فروخت **سیزدهم**
هرگاه جنایت کند بر آقای خود جنایتی که احاطه بقیمه او نماید **چهاردهم** هرگاه قتل خطائی از او صادر شود **پانزدهم** هرگاه
در ظرف خیار زمان بیع یا خیار فسخ حامله شود و بعد از آن بایع فسخ کند **شانزدهم** هرگاه مولی او ذمی باشد و شرایط
ذمه عمل ننموده حربی شود و اموال او را ضبط کنند و از جمله آنها همین ام ولد باشد **هفدهم** هرگاه مالک کنیز مکاتب مشروط
باشد و بعلت عجز از ادای مال الکتابه فسخ کتابت او بشود **هجدهم** هرگاه مولای او ضامن وجهی شود و شرط کند که وجه
ضمان را از جاریه یا قیمه او استیفا نماید و بعد از آن حامله شود مثل رهن سابق بر استیلاد **نوزدهم** درصورتیکه
مسلمان شود پدر جاریه یا جد او در حالتی که او مجنونه یا صغیره باشد و بعد از آن کافری او را ام ولد کند بعد از بلوغ
او و پیش از آنکه از ملک او بیرون رود نظر باینکه بمنزله آن است که جاریه کافر مسلمان شود پیش از آنکه مولای او مسلمان
شود و بعد از آنکه طفل ام ولد بمیرد بیع او را جایز است یعنی در حیات مالک و هرگاه ولد او بمیرد و ولد ولد او در حیات
باشد بعضی گفته اند که مثل ولد است یعنی بیع او جایز نیست چه ولد ولد نیز ولد است و بعضی گفته اند جایز است چه

یا کنیز وطی کند و آن کنیز هم
او را با زانی خود بتوسانند برادر شوهر

هرگاه با او نزد خته شود

کنیز زاکه

[illegible]

توضیح
مقصود است که هرگاه پدر طفل یا جد او که مالک کنیز است
مسلمان شود و در تبعیت طفل او یا او مجنون او حکم
باسلام او شود و بعد از آن مالکی آن طفل مجنونه
بعد از بلوغ او بخرد شد او را ملک قری حکم است
که باید قهرا کافر او را بفروشد بمسلمانی اگر مشتری
مسلمانی میسر شود یا اجبار مسلمانی لیکن اگر مشتری
میسر شود در حال این احوال آن کافر او را حبس کند ام
ولد ... [illegible]
و چون تابع مسلمان بوده است و حکم باسلام او شده
حکم کنیزی دارد که مسلمان باشد و در وقت کافر باشد
قهرا آقای کافر بفروشد او را بمسلمی و الله اعلم

حدیث وارد شده و فقها هم گفته اند که هرگاه ولد ام ولد بمیرد بیع او جایز است و حال نیز صادق است که ولد او مرده
پس بیع او جایز است و بعضی گفته اند که اگر ولد ولد وارث باشد بیع او جایز نیست و الا جایز است و این قول
در نظر حقیر اقوی است و ام ولد از اصل ترکه مولی آزاد نمی شود بلکه از حصه ولد خود آزاد میشود پس هرگاه ترکه
میت بقدری باشد که قیمت ام ولد وفا کند بحصه ولدش همه او را در حصه ولدش گذارده که آزاد شود و اگر حصه ولدش
کفایه نکند سعی کند خود ام ولد در باقی قیمت خود و سرایت نکند عتق او در غیر حصه ولدش زیرا که هرچند ولد از خود
مالک چیزی کم و سیر باشد بنابر مشهور و بعضی قایل بسرایت شده اند و حدیث معتبری باین مضمون هست والله اعلم
و چنانچه وصیت کند بجهة ام ولد خود بچیزی بعضی گفته اند از حصه ولدش آزاد میشود و وصیت را باو میدهند
و بعضی گفته اند از وصیت آزاد میشود اگر باقی بهم رسانید از حصه ولد آزاد میشود والله اعلم **باب پانزدهم**
در ایمان و نذورات و در آن است فصول چند **فصل** یمین و حلف و ایلا یک معنی دارند گویا متعارف
بوده میان عرب که هر وقت قسم میخوردند دست راست خود را بر دست رفیق میگذاردند و قسم خوردن
بر امور دنیوی مکروه است و بسیار قسم خوردن شدة کراهة دارد و منعقد نمی شود یمین مگر بلفظ جلاله که الله
باشد و هرگاه اسمی باشد که مخصوص باری تعالی باشد که در غیر او استعمال نشود مثل رحمن و مقلب القلوب و آن
کسی که جانهای عالم در قبضه قدرت اوست ظاهر این است که این نیز منعقد میشود و چنانچه اسمی باشد که در
خدا تعالی و غیر او هردو استعمال شود و غالب نباشد استعمال آن در خدا تعالی مثل حی و موجود و حی قسم نیست و منعقد
نشود هرچند قصد قسم نماید و اگر بگوید اقسم بالله یا احلف بالله ظاهر این است که قسم است و همچنین قسمت بالله
یا حلفت بالله و اگر بعد از آن گوید قصد من انشا نبوده بلکه خبری دادم از گذشته قول او مسموع میشود و اگر گوید لعمر الله
منعقد میشود و اگر قسم خورد بصفات ثبوتیه الهی مثل قدرت و علم و جلال و عظمت حق تعالی محل تأمل است و ظاهر
عدم انعقاد است چنانچه اگر گوید و حق الله نیز منعقد نشود و منعقد نمی شود قسم بغیر حق تعالی مثل پیغمبر و ائمه و قرآن
و کعبه و ملائکه و غیر ایشان و منعقد نشود بلفظ طلاق و عتاق و ظهار و غیر اینها چنانچه بسیاری اهل سنت شایع است
و از شیعه از علما ابن جنید نیز قایل شده و منعقد نشود یمین مگر بقصد پس اگر قسم خورد بدون قصد منعقد نیست
خواه تصریح کند یا بکنایه گوید چنانچه جناب اقدس الهی میفرماید لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن
یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم و مراد از لغو قسمی است که اعتقاد و وثوق باین نباشد و آن را بعزم و قصد

محکم نکرده باشد و مراد از کسب قلوب نیت و قصد است و داخل در لغوات هر قسمی که بلفظ باو شود
و مقرون بقصد نباشد مثل سهو اللسان نظر بعادتی که شده از زبان سبقت کند بجریان یا بدون عادت بر سبیل
اتفاق از زبان او جست یا بدون فهم معنی لفظ ادا نمود جهلا یا از شدت غضب و خشم اراده و قصد بهم نرسانید
بلکه من حیث لا یشعر گفت یا غیر اینها از اقسام عدم قصد و جایز است در قسم لفظ ان شاء الله متصل و مقرون سازد
و فایده آن این است که قسم منعقد نشود و اگر مخالفت کند خلف قسم نشده و کفاره بر او لازم نیست خواه بقصد
تبرک گفته باشد یا قصد تعلیق و شرطیه کرده باشد لیکن تلفظ معتبر است و مجرد قصد کفایه نکند علی الاقوی و
همچنین لفظ مقرون بقصد باشد نه اینکه بعلة عادت که هر وقت تکلم کرده ان شاء الله گفته و زبان معتاد شده یا
اتفاق افتاد که از زبان او جاری شد بدون قصد پس قصد بدون لفظ کفایه نکند و لفظ بدون قصد نیز کفایه
نکند و هر دو با هم باعث عدم انعقاد یمین میشود و باید متصل بقسم باشد باتصال عادی که در عرف یک کلام
محسوب شود پس نفس کشیدن مانع نیست یا سرفه یا امثال آن از چیزهایی که در عرف مخل بتوالی کلام و اتصال
نباشد و شرط است در حالف بلوغ و عقل و اختیار و قصد و کافری که اقرار بخدا داشته باشد قسم او صحیح است
علی الاقوی و یمین ولد بدون اذن والد منعقد نیست و همچنین زوجه بدون اذن زوج و مملوک بدون اذن
مولی لیکن فقها استثنا نموده اند قسم اینها را بر فعل واجب یا ترک حرام و شرط است در انعقاد یمین که ماضی نباشد
متعلق آن پس اگر قسم بر ماضی یعنی فعل یا ترک در زمان گذشته بخورد و مخالف کرده باشد کفاره لازم نیست هرچند
کذب صریح کرده باشد و متعلق یمین اگر راجح دینی و دنیوی باشد منعقد میشود و اگر مرجوح بحسب دین باشد
منعقد نشود و ترک آن جایز باشد و اگر راجح باشد فعل بحسب دین رجحانی که بحد وجوب نیست و مرجوح باشد بحسب
دنیا ظاهر فقها این است که منعقد شود و اگر بحسب شرع مباح باشد یعنی نه راجح باشد و نه مرجوح و بحسب دنیا
مرجوح باشد منعقد نمیشود و چیزی که نه راجح باشد و نه مرجوح باشد بحسب دین و دنیا هر دو منعقد است و اگر در اول
کردن او رجحان داشته باشد و در ثانی نکردن او راجح باشد در ترک آن کفاره لازم نیست و اگر کسی قسم
بخورد برای زوجه خود که زن نگیرد یا با کنیز مقاربت نماید قسم او منعقد نشود و همچنین اگر زن قسم خورد که بعد از
مردن او شوهر نکند و آنچه متعارف است میان مردم که قسم میدهند یکدیگر را مثل اینکه بخدا قسم میدهم ترا که غلام خود
یا زن خود را نزنی یا فلان کار را بکنی در باره هیچ یک قسم نیست بلی سنت موکد است که قسم او را خلف نکند چه

سوال
حضرت بفرمایند که هرگاه کسی لفظ ان شاء الله را بعد از فاصله مذکوره
بقسم متعلق کرده باشد که اگر بیمار من شفا یافت ان شاء الله بخدا
قسم من عمل خیر خواهم کرد یا الحمد ان شاء الله اگر بیمار من شفا
یافت بخدا قسم فلان عمل خیر خواهم کرد یا الحمد بخدا قسم
اگر بیمار من شفا یافت ان شاء الله فلان عمل خیر خواهم کرد
یا الحمد بخدا قسم ان شاء الله اگر بیمار من شفا یافت فلان
عمل خیر خواهم کرد آیا در هر یک از صورت مذکوره قسم منعقد
میشود و در صورت مخالفت قسم کفاره لازم است یا در
بعضی منعقد میشود و در بعضی یا در هیچ یک منعقد
نمیشود و در مخالفت هم کفاره لازم نیست جواب
از جناب سلیمان بسم الله خیر الاسما در صورت
عبارت از دو صورت اولی و صورت رابعه است منعقد
میشود و کفاره لازم در مخالفت و صورت ثالثه اگر
مقصود تعلیق علامت است منعقد نمیشود والا منعقد
میشود جواب از جناب ... بسم الله تعالی در هر یک
از صور مرقومه محتمل است که مقصود از ان شاء الله تأکید
شفا یافتن بیمار باشد و محتمل است که مقصود تعلیق قسم
بر مشیت باشد و محتمل است علی بعد که مقصود هر دو باشد
هرگاه غرض تعلیق یمین باشد خواه منفرد و خواه
منضما چون عرفا یک کلام است ان تعلیق مانع از انعقاد

در احادیث معتبره وارد شده که یکی از حقوق مؤمن بر مؤمن این است که قسم او را خلف نکند و هرگاه خلف کرد
هیچیک کفاره نباید بدهند و اگر کسی قسم بخورد به جهة طلبکار خود که از ولایت بیرون نرود بعد از آن ترسید
از اینکه ضرری جانی یا مالی با او یا بعیال او برسد بیرون برود و کفاره بر او نیست و همچنین اگر قسم خورد
که غلام خود را بزند عفو کند بهتر است و گناهی بر او نیست و اگر قسم خورد بر فعلی که ممکن باشد آن فعل در وقت
معینی و اتفاق بیفتد که عاجز شود از کردن آن فعل در آن وقت آن قسم منحل میشود و اگر معلق بوقت معین
نکرد و بعد از آن عاجز شد چنانچه مایوس از تمکن خود از فعل بعد از آن بشود نیز منحل میشود و هرگاه عمداً کسی
مخالفت قسم کند باختیار بر او لازم است کفاره و اگر نسیانا یا جبرا اتفاق افتد کفاره بر او نیست و جایز
است قسم خوردن دروغ از برای دفع ضرری از مؤمن خواه ضرر جانی باشد یا مالی بلکه بعضی اوقات
بحد وجوب میرسد اگر منحصر باشد راه استخلاص در آن و اگر توریه ممکن باشد یعنی اراده معنی بکند
و لفظی که ظاهر در خلاف آن معنی باشد استعمال کند توریه نماید و اگر کسی باد عینی بخشید و بجهة مصلحتی قباله
نوشت و در قباله اظهار نمود که بفلان مبلغ خرید و ثمن آن را داد بعد از مردن واهب وارث او در مقام
منازعه برآمدند که تمیز انداده و او را قسم داد حرجی بر او در قسم خوردن نیست و همچنین اگر کسی ظالم یا غیر ظالم
خواهش نمود که غلام او یا کنیز او را بخرد و او مدعی شد که آزاد اند یا خانه یا ملکی از او را بگیرند مدعی شد که
وقف است و قسم خورد بر طبق آن گناهی و حرجی بر او نیست و غلام و کنیز آزاد نمی شوند و خانه و ملک وقف
نمیشود و احادیث باین مضمون وارد شده و مطلق قسم خوردن مکروه است خصوصا هرگاه کم باشد و تفسیر
کم را بسی درهم نموده اند در احادیث که در رایج اغلب بلاد عجم معادل هفت هشت هزار دینار میشود و اگر
قسم خورد که شیر یا گوشت گوسفند نخورد چنانچه بجهة دینی یا دنیوی ملاحظه او داشته باشد قسم منعقد است
و اگر محتاج باکل و شرب آن باشد منعقد نیست و اگر بعد از مدتی محتاج شد بخوردن قسم او منحل میشود و در صورتیکه
منعقد باشد بچه او که بره باشد و گوسفند نگوید عیبی ندارد و جمعی گفته اند که حرمت سرایت بچهای آن گوسفند
نیز کند **فصل** در نذر و شکی نیست که وفا بنذر واجب است و در نذر معتبر است مکلف بودن و قصد
داشتن و اسلام بنابر مشهور و اذن زوج در نذر زوجه و مولی در نذر مملوک شرط است بنابر مشهور
و بعضی معتبر دانسته اند اذن والد را در نذر ولد نیز مثل یمین و نذر مشروط صحیح است خواه شرط شکر باشد

مثل آنکه



مثل آنکه گوید اگر خدا بمن اولاد داد فلله علی کذا یا فلان بیمار چاق شد یا زجر باشد مثل اینکه گوید اگر
فلان معصیة را کردم یا فلان طاعت را نکردم فلله علی آنکه پای پیاده بمکه بروم و نذر خالی از شرط که آنرا
تبرع گویند صحیح است بنابر مشهور و بعضی صحیح ندانسته و معتبر است تلفظ بلفظ جلاله پس اگر علی کذا فقط گوید
بدون لفظ لله لازم نیست و سایر الفاظ خاصه بجناب باریتعالی کفایه نکند و قصد قربة یا صیغه شرطات
پس اگر قصد زجر خود نماید نه از برای خدا منعقد نشود و اگر قصد کند و تلفظ نکند کفایت نکند و نذری که از
راه غضب و لجاج کند اعتبار ندارد و مثل نذر بطلاق و عتاق و شرط است در متعلق نذر آنکه ممکن باشد
فعل آن عادة هر چند در حالت نذر مقدور نباشد و آنکه طاعت باشد یا واجب باشد یا مستحب باشد و بعضی
مباح را نیز تجویز کرده اند و اگر سبب نذر طاعة و بشیه نذر را شکران قرار دهد لازم میشود و اگر نذر را زجران قرار
دهد مثل اینکه گوید اگر نماز نوبه نکنم بعد از این پای پیاده بمکه روم و قصد او این باشد که نکند منعقد نیست
و هرگاه سبب معصیة باشد و زجر قرار دهد لازم و اگر شکر قرار دهد صحیح نیست و اگر گوید لله علی نذر و معین نکند
چیزی صحیح نیست و اگر گوید لله علی طاعة او قربة منعقد میشود و هر چه موجب تقرب شود بخدا از تصدق و روزه
یا دو رکعت نماز یا غیر آن کفایه کند و زیارت و غیره و اگر نذر کند در راه خدا منصرف شود بوجوه بر از صدقه و
اعانه حجاج و زوار و طلبه علوم و عمارت مسجدها و پلها و امثال آن و هرکه نذر کند که تصدق کند آنچه دارد
نذر او لازم میشود مطلقا و اگر بترسد ضرری بر او لاحق شود از وفا باین نذر بعمل آورد و تصدق کند
و اگر از ضرر بترسد آنچه را بالفعل دارد قیمة نماید و تصرف کند در آن و انتفاع برد از او و ضامن قیمت
اموال خود شود یعنی در ذمه خود معادل قیمة آنها را قرار دهد و بعد از آن تدریجا تصدق کند تا تمام شود
بنابر مشهور و اقوی و اگر نذر کند که تصدق کند با عیانی چند از مال خود اولی ترک آن باشد
و از ذمه گرفتن آن و دفع ضرر شود ظاهر این است که جایز باشد والله اعلم و اگر نذر روزی معینی نماید که روزه
بگیرد و اتفاق افتد سفر یا مرض یا حیض در روز افطار آن لازم لیکن قضا کند بدل آن روز روز دیگر را و
اگر اتفاق افتد آن روز از ایام ماه رمضان روزه گیرد از ماه رمضان بنیة رمضان و قضا لازم
نشود و اگر روز عید اتفاق افتد افطار کند و مشهور آن است که قضا لازم نیست و بعضی واجب دانسته
اند و آن احوط است و اگر شرط روزه سفر و حضر نماید روزه گیرد اگرچه در سفر باشد و اگر عاجز شود از

سؤال از میرزا سلمان و جواب از حجیجا
بفرمایند که هرگاه کسی نذر کند باین طور که هرگاه
مثلا فلان شخص را بزنم یا فلان معصیتی را مرتکب شوم
دو روز یا سه روز روزه بگیرم و یکوید نذر است بر عهده
حکما با حضرت نذر و لیکن جاری نشده یا بگوید این صیغه
منعقد نمی شود و چنان داند که صیغه لزوم نذر الاست
یا این نذر لزوم دارد یا نه جواب از میرزا سلمان
اگر شکرا نذر کند منعقد نمیشود مطلق و اگر زجرا
نذر کند اظهر عدم انعقاد و احوط انعقاد و این
صیغه است جواب از حجیجا ظاهر عدم انعقاد است
والله العالم

روزه منذور ساقط شود از او و آیا واجب است که تصدق کند از هر روزی یک مد از طعام مشهور
واجب ندانسته‌اند لیکن احوط و اولی است و اگر روزه را معین نکند بلکه روزه مطلق را نذر کند در ذمهٔ او و مخیر است قرار کردم
که در هر روز که ممکن باشد بعمل آورد و اگر معین کند جایز روزه را بدون مانع و عذر شرعی بعمل آورد و اگر عمداً
نکند کفاره لازم است و نذر معلق بشرط که زمان او را معین نکند مضیق نیست بنابر مشهور و اولی
و بعضی گفته‌اند که مضیق شود بحصول شرط و اگر نذر کند که روزه را در مکان معینی بگیرد در همان مکان
واجب است گرفتن و بعضی گفته‌اند هر جا خواهد بگیرد و اگر نذر کند نماز را در وقت مخصوصی یا نذر منعقد
در همان وقت ایشان بنماز لازم است و در مکان مخصوص و بعضی گفته‌اند که اگر آن مکان مزیتی در جائی
دارد مثل مسجد معین است و الا فلا و بعضی گفته‌اند معین است مطلقا و این قول اولی است و اگر نذر
کند که مملوک خود را نفروشد چنانچه رجحانی داشته باشد لازم است بلی اگر مضطر شود جایز است بیع آن بنا
بر مشهور و بعضی نیز جایز ندانسته‌اند و اگر نذر کند که اگر مریض او چاق شود یا سفری او برسد فلان عمل را
بکند و شخص شود که در حین نذر او چاق شده یا سفری آمده دیگر لازم نیست وفا بآن فصل صیغهٔ عهد
باین نسبه ادا کنند که عاهدت الله یا علی عهد الله و امثال آن و جمعی عهد را مثل یمین دانند پس و آنچه آن منعقد
شود این نیز منعقد شود و آنچه در آن منعقد نشود در این نیز نشود و بعضی از امثل نذر دانسته‌اند و ثمره خلاف
در عهد مباح ظاهر شود و در عهد که معلق بشرط باشد بنابر اینکه نذر مباح و تبرعی صحیح نیست ظاهر اینکه صحیح باشد
ثمره ندارد و آن نیز مثل نذر محتاج بقصد قربت است و بلفظ نیز هست که قصد تنها کفایه نکند بنابر رای مشهور میان فقها
و لعله الاقوی **باب شانزدهم** در اقرار و حواله و لقطه است و در آن است سه مقصد **مقصد اول** در اقرار
و در آن است فصلی چند **فصل** اقرار یعنی خبر دادن آدمی بحقی که بر او لازم باشد در صورتی که آن اقرار کننده
عاقل و بالغ باشد و مملوک نباشد و جایز التصرف در مال خود باشد لازم است در حق خودش و مخصوص بلفظ معینی
نیست بلکه بهر لفظی و بهر لغتی که دلالت کند بر مطلب کفایه کند و دلالت عرفی معتبر است پس چنانچه بگوید اگر فلان
کس شهادت داد باینکه دعوای تو صحیح است و تو از من طلبکاری قبول دارم این اقرار نیست بجهت اینکه متعارف
این است که این عبارت را در مقام اقرار نگویند بلکه باعتقاد خود چنین یافته است که او نخواهد شهادت داد و
ممتنع است از او این تصدیق چه این ادعا دروغ است و آن شخص بعلت نهایة وثوق و اعتمادی که بر او دارد میداند

که دروغ

که دروغ نمیگوید و تصدیق بر دروغ نمیکند پس این عبارت را از باب تعلیق بمحال باعتقاد خود ادا نموده
است و از این مقوله در چنین مقامی در میان مردم شایع است و جمعی از علما این عبارت را حمل بر اقرار نموده‌اند
نظر باصل معنی لفظ و آن ضعیف است و همچنین در دلالت مجرد وضع لفظ کفایه نکند بلکه باید خصوصیات
در هر مقامی را از قراین و غیره ملاحظه نمود و با انضمام آنها آنچه مفهوم شود معتبر است چه بسیار اتفاق میافتد
که لفظ فی حد ذاته دلالة دارد اما خصوصیة قرینه حالیه و سیاق کلام از ابراز استهزا و تمسخر و یا شوخی حمل میکنند
چنانچه هرگاه در بین دعوا و نزاع شخصی ادعای طلب کند و گوید فلان مبلغ بتو قرض دادم و او در جواب گوید
شما از من طلب دارید و قرض نخواده اید بطریق استفهام انکاری و تعجب و او باز گوید پس طلب ندارم و
قرض نگرفتی نیز بعنوان استفهام انکاری و تعجب و او ثانیا در جواب بطریق تعرض و استهزا گوید چرا طلب نداری
البته که شما راست میگوئید و از این مقوله در محاورات میان مردم شایع است و اقرار نگویند بلکه همان
لفظ صریح در اقرار را هر کس از قرینه و خصوص طور سخن گفتن حمل بر شدت انکار نمایند و الفاظی که دلالت بر
اقرار کند مختلف است در ظهور دلالة بعضی دلالة کند بر اقرار صریح بدین و در ذمه مثل اینکه من مشغول ذمه بودن م
فلان مبلغ از مال زید میباشم یا ظاهر در آن باشد مثل اینکه بر من است یا لازم و واجب است بر من که فلان
مبلغ بزید یا ورثهٔ او بدهم یا صریح در اقرار بعین است مثل اینکه گوید این که در دست من است و اشاره کند
بکتاب یا نمد یا صندوق یا غیر آن مال زید است یا ظاهر در آن باشد مثل اینکه فلان کتاب یا فلان چیز بزید میرسد
و در عرف میان بلی و نعم فرق نمیکنند و از هر دو تصدیق میفهمند و فرقی که علما عربیه کرده‌اند میان آنها در نفی و اثبات
اعتبار نکنند پس هرگاه طلبکار بگوید که فلان مبلغ برذمه تو است و خواه بگوید نعم یا اجل یا بلی اقرار میباشد و چنانچه
گوید فلان مبلغ بر ذمه تو نیست و او در جواب گوید نعم یا بلی یا اجل نیز اقرار است بدون تفاوت و بعضی گفته‌اند
نعم در این صورت افاده اقرار نکند مثل بلی در فرض اول و آن ضعیف است و همچنین هرگاه بگوید در جواب
راست و حق است یا اینکه من منکر نیستم بلکه اقرار بآن دارم نیز اقرار است و مسموع است و اگر گوید در جواب
من اقرار دارم دیگر نگوید بآنچه ادعا میکنی اقرار نیست مگر آنکه از قراین فهمیده شود که قصد او اقرار بدعوی
اوست و اگر مدعی گوید فلان مبلغ بتو دادم و او در جواب گوید پس دادم بتو یا او گوید فلان قدر طلب دارم
و او در جواب گوید وعده‌اش هنوز نرسیده اقرار کرده و در خصوص وعده یا پس دادن مدعی است باید

اثبات کند و اگر گوید در جواب که بخشیدی بمن یا فروختی از من این اقرار است و بر او ست اثبات
بیع یا هبه و اگر عینی را که در ید کسی است کسی دیگر مدعی شود که مال من است و او در جواب گوید که مال
تو بوده است پارسال ظاهر این است که اقرار نباشد و هرگاه در دست هیچیک نباشد و آن شخص خارج اقرار
بملکیة سابق نماید و منازعی و معارضی بجهة او نباشد حکم بملکیة آن شخص شود و چنانچه بعد از آن اقرار بملکیة
سابق او بلا فاصله ادعای ملکیة خود را نماید مسموع نشود و اگر کتابی یا عین دیگر در دست کسی باشد و کسی دیگر
بگوید باو که این را از من بخر یا من بتو می‌بخشم و او در جواب گوید بلی میخرم یا قبول میکنم هبه را اقرار بملکیة او
ظاهر شده و اگر گوید فلان مبلغ از تو طلب دارم و او در جواب گوید کیسه حاضر کن یا ترازو حاضر کن از برای
کشیدن یا صراف بیاور تا صرافی بکند اقرار نیست بعلة آنکه امثال این عبارات مکرر در استهزاء و تمسخر استعمال
میشود و چنانچه بوزن مطلق نماید مثل صد من حمل شود بر وزن همان بلد که اقرار در آن شده و همچنین در
نقد حمل شود بر نقد معهود شایع در بلد بلی اگر گوید پنج مثقال طلا یا ده مثقال نقره حمل بر نقد نشود و اگر
نقود متعدده متساویه در بلد باشد تعیین آن باختیار مقر خواهد بود و اگر متعذر باشد بعلة مردن یا غیر آن
اقل همه نقود جاریه در بلد را اعتبار کنند و اقرار طفل غیر بالغ مسموع نیست هرچند ممیز باشد و همچنین مجنون
و اگر جنون او گاه بگیرد و گاه افاقه شود اقرار او در حال افاقه و هوشیاری مسموع است و اقرار در حالت
مستی معتبر نیست خواه باختیار مست شده باشد یا بدون اختیار و اقرار مجبور که او را الزام و اکراه بر اقرار
نموده باشند نیز اعتبار ندارد و در جبر ضرور نیست که او را بزنند بمرتبه که بدون اختیار اقرار کند بلکه اگر
تهدید کنند او را بانکه مکروهی باو برسد که لایق او نباشد و بحسب زی و عادت امثال و اقران خود تحمل
آن نتواند شد کافی است بلکه ضرور حصول تهدید بالفعل نیز نیست و مظنه ترتب آن مکروه کفایت کند
خواه زدن باشد یا هرزه و فحش دادن باشد یا اضرار مالی باشد بلکه نسبة بعضی اشخاص که اعتباری و آب
روئی دارند مظنه بی‌اعتنائی و بی‌التفاتی یا آنکه مدعی بجهة او در خفا و در حال پیدا کنند که لوطی و پی برد باشد
در محضر ناس یا او هرزه گی نماید همین قدر کفایه کند و اگر علامات اختیار ظاهر شود چنانچه او را تهدید کنند
اقرار بچیزی و او اقرار بچیز دیگر کند یا بزیاد تر از آن قدری که از او خواسته بودند اقرار نماید مسموع میشود و سفیه
اقرارش مسموع نیست در مال و در غیر مال مثل طلاق و خلع و امثال آنها مسموع است و اگر سفیه اقرار بدزدی

اقرارم





نماید در حد قبول شود و در مال قبول نشود و اقرار مفلس در حق غرما مسموع نیست و اگر اقرار بدین از
برای کسی دیگر نماید اگر زیاد نباید از حق غرما بجهة او چیزی گرفته شود از بابت اقرار یکه کرده و الا استطاعت
مالداری او را بعد از ین بکشند و از این مال موجود شرکتی با غرما بهم نرسانند و هرگاه اقرار بعین نماید بجهة
شخصی هرگاه قیمة عادله آن عین زیاده از حق غرما بشود زیاد تر باید بشود بمقر له و الا عین را که غرما برند
و مثل آن یا قیمة آن در ذمه او قرار بگیرد بجهة مقر له که هر وقت موسر و مالدار شود بدهد و اقرار مملوک نیز
مسموع نیست نه در مال و نه در غیر مال و اگر مولای او تصدیق او کند مسموع است پس اگر اقرار کند که فلان
چیز را من دزدیده ام از زید و عین آن چیز موجود باشد و مولی نیز تصدیق کند همان عین را بمقر له بدهند و اگر
تلف شده باشد یا مولی تصدیق نکند یا اقرار او باشد مستند بجنایتی مثل زخمی بکسی زده باشد یا مال کسی را تلف
نموده باشد ظاهر این است که بذمه او تعلق بگیرد و بعد از آزادی او از او گرفته شود و اگر مولا او را اذن در
تجارت داده باشد و اقرار کند در امری که متعلق بتجارت باشد مشهور این است که از آنچه در دست او است
از مال التجاره اقرار او نافذ است مثل اقرار که بجهة حمال نماید یا دلال یا اجرت کاروان یا چیز سازی یا خریدن
مالی به نسیه و امثال این امور که از لوازم تجارت باشد و عرفا اذن در تجارت مستلزم اذن در آنها نیز باشد
و در اقرار شرط نیست عدالت بنا بر مشهور و اقوی و اگر طفلی ادعای بلوغ نماید پس اگر تفسیر کند بروئیدن موی
خشن یعنی زبر بر پشت زهار اکتفا نکنند بمجرد اقرار او بلکه باید دیده شود و اگر تفسیر باحتلام نماید قبول میشود و اما
و اگر تفسیر بسن نماید نیز قبول شود و بعضی گفته اند که اگر غریب بلد باشد یا گمنام باشد قبول شود نظر بانکه اقامه
بینه دشوار است بجهة چنین شخصی و الا فلا و بعضی گفته اند که مطلقا قبول نشود بدون اقامه بینه و مقر له باید
قابلیة ملکیة داشته باشد پس اگر اقرار کند بجهة حیوانی لغو خواهد بود و اگر بجهة غلامی اقرار کند صحیح است
و از برای مولای عبد خواهد بود فصل منعقد میشود اقرار بمال مثل آنکه این ده تومان مال فلان
در ذمه من است و به نسب مثل آنکه فلان پسر یا پدر من است و بهر حقی از حقوق شرعیه مثل قصاص و خیار و شفعه
و غیر آنها و شرط نیست که مقر به معلوم باشد چه گاه باشد که اجمالا داند که مالی یا حقی در ذمه او از فلان
شخص است اما نداند چه قدر است پس در دین داری لازم است که اقرار کند بهمان قدر اجمالی تا برائت ذمه
بجهة او حاصل شود یا بصلح یا ابراء یا غیر آنها و باید آن چیزی که باین اقرار میکند که در تحت ید و تصرف او

باشد که اگر این اقرار را می‌کرد حسب ظاهر شرع حکم می‌شد که مال اوست و الا اقرار نباشد بلکه شهادت باشد
و اگر گوید فلان را بر ذمه من حقی هست تفسیر آن مسموع است بهرچه تعیین کند اگرچه قلیل باشد بشرط اینکه
از مملوکیه بیرون نرود و اگر تفسیر کند بچیزی که مالیه نداشته باشد اقوی آن است که قبول نشود بجهة آنکه غیر
مال در ذمه قرار نمی‌گیرد مثل یک دانه گندم و اگر گوید چیزی در ذمه من هست از زید تفسیر او صحیح است باینچه
در ذمه قرار گیرد خواه کم باشد یا زیاد عین باشد یا منفعه اما مالیه داشته باشد بعلة آنکه غیر مال در ذمه قرار نگیرد
چنانچه گفتیم لکن هرگاه بگوید در نزد من چیزی هست از زید و تفسیر بغیر مال مثل دانه گندم کند مسموع میشود و اگر
تفسیر کند بجواب سلام گفتن یا آنکه او عطسه کرده و او نگفته یرحمک الله مثلا در قبول آن اشکال هست لکن اگر
بگوید فلان را بر من حقی هست و تفسیر باینها کند مسموع است قطعا و اگر بگوید بر ذمه من است از زید هزار
تا دکمه هم در نظم بعلة معین بودن به قطعا و در تفسیر هزار تا رجوع بخودش باید نمود چون مبهم است
حتی اینکه اگر تفسیر کند بهزار دانه گندم یا جو قبول میشود لکن اگر بگوید صد و بیست طاقه قلمکار یا اشرفی
مجموع صد و بیست همه از جنس واحد که همان قلمکار یا اشرفی باشد از او گرفته میشود چه عرف چنین حکم کند در این
صورت و خلاف بعضی از علما در این باب که این را نیز مثل هزار و درهم گرفته اند ضعیف است و اگر گوید فلان صد
تومان از من میخواهد بعد از مدتی دید که سکوت نمود آنوقت گفت و لیکن بعد از دو سال دیگر مسموع
نیست این قید تاجیل از او و اگر بلا فاصله عرفی گفت جمعی گفته اند قبول میشود چه مجموع کلام از ابتدا تا انتها
یک کلام است و یک اقرار است پس قبول کردن قدری را و رد کردن قدری بی وجه است و این قول موافق
قواعد لفظا اگرچه قوی است و لیکن در حدیث صحیح وارد شده که جناب امیر المؤمنین علیه السلام اول
کلام را می‌گرفتند و آخر را نمی‌گرفتند و باین علة جمعی قائل شده اند که تاجیل را نمی‌شنوند از او و مسئله در نظر
حقیر خالی از اشکال نیست و ظاهر این است که حدیث را باید تخصیص داد بصورتیکه آخر کلام با اول منافات
داشته باشد که جمع میان هر دو ممکن نباشد و اما در صورتیکه یک کلام باشد و منافاتی نداشته باشد
آخر با اول مثل اینکه گوید هزار تومان الا پنج تومان میخواهد یا اینکه گوید خریدم مبیع خیاری و فاسنا فاتی
فهمیده نشود و قیود در کلام متعارف و شایع و منافاتی نیز ندارند چه باتفاق علمای عربیه تا کلام تمام
نشود و متکلم ساکت نشود حکم بر آن نشود که چه گفته و چه اراده نموده و حکم تعلق بقید و مقید باهم تعلق میگیرد

باآنکه لفظ



با آنکه لفظ مطلق همان مقید را اراده کرده اند از اول امر و قید قرینه اوست نه آنکه اول حکم مطلق کرده
و بعد حکم نقیض آن را بجهة مقید کرده چه تناقض لازم آید و اگر گوید هزار دینار در ذمه من است و بعد از سکوت
مدتی گوید که این هزار دینار ثمن مبیعی است که بمن نداده و هنوز در تصرف من نیامده در اینجا سخن آخر
مسموع نیست و هزار دینار را از او میگیرند مگر ثابت کند بینه و شهود و اگر گوید هزار دینار بر ذمه من است
از بابت قیمة خانه که خریده ام و هنوز بتصرف من نیامده بدون فاصله و سکوت بلکه متصل گوید از اول
تا آخر مسموع است علی الاقوی بنسبتی که بیان کردیم و اگر گوید هزار دینار بر ذمه من است از بابت ثمن
مبیع و قطع کند کلام را و بعد از ساعتی گوید که نگرفتم آن مبیع را بعضی گفته اند مسموع است و بعضی گفته
اند مسموع نیست و در نظر حقیر محل تردد است والله اعلم فصل استثنا در اقرار و غیر اقرار جاری می
شود و استثنا دو قسم است متصل و منقطع متصل آن است که مستثنی از جنس مستثنی منه باشد مثل آنکه بگوید
جاء القوم الا زیدا و منفصل آن است که مستثنی از جنس مستثنی منه نباشد مثل رأیت القوم الا حمارا
و شرط صحه استثنا آن است که متصل باشد در کلام مستثنی بمستثنی منه باتصال عرفی که در عرف دو کلام نگویند
پس اگر نفسی یا سرفه فاصله شود ضرر ندارد و اگر شخصی بدهد بگیرد مبیع و قبض ثمن و بعد از آن انکار قبض کند
و ادعا کند که شاهدی که گرفتم نظر بعادت بوده و هنوز قبض نشده مشهور این است که مسموع است
ادعای تو طئه و قسمی متوجه مشتری میشود که قبض داده و هو الاقوی چه منافاتی با اقرار اول ندارد
انکار آن را نموده که مسموع نباشد بلکه ادعای تازه نموده که موافق عادت نیز هست و قسم بر مشتری
نیز متوجه است در مقابل دعوای او و اینکه گفتیم در صورتیست که شهادت بر اقرار داده باشند
و چنانچه شهادت بر قبض بدهند انکار او مقبول نیست و قسمی بر مشتری لازم نخواهد بود و نسب باقرار
ثابت میشود با حصول شرایطی که در اقرار بمال معتبر بود و ذکر نمودیم بعلاوه شروطی دیگر که در این
معتبر است و آن کسی که اقرار به نسب میکند یا ولد است یا غیر ولد اگر ولد باشد در آن چند چیز
معتبر است اول آنکه ممکن باشد ملحق شدن آن ولد باو پس اگر اقرار کند باینکه فلان ولد من است
و او بحسب سن از او بزرگتر باشد یا مساوی یا کوچکتر باشد اما نه قدری که تولد او ممکن باشد از او
بحسب عادة ملحق نمیشود و همچنین اگر میان مقر و مادر آن طفل مسافتی باشد که عادت ممکن نباشد

در این عمر که طفل دارد که از مردان و زن دیده باشد یا از خارج علم حاصل شد باینکه او در اندک
و دست رس باو بهم نرساینده **دویم** آنکه شرع او را تکذیب نکند در الحاق مثل آنکه طفلی بحسب ظاهر
شرع ملحق شد بکسی دیگر و حکم شد شرعا بآنکه طفل اوست و حال شخصی دیگر اقرار کند که طفل من است این اقرار
مسموع نیست بعلت اینکه نسبی که ثابت شد شرعا منتقل بغیر نمی شود خواه آن طفل تصدیق کند او را یا تکذیب
**سیم** آنکه معارضی از برای این شخص مقر در لحوق طفل نباشد که ممکن باشد لحوق آن طفل باو شرعا چه در
این صورت ملحق نشود بهیچ کدام مگر ببینه یا قرعه و اینها که مذکور شد حکم پدر است در اقرار بولد خود و در
مادر خلافست که بمجرد اقرار ملحق میشود یا نه بعضی گفته اند ملحق میشود نظر بعموم اقرار العقلاء علی انفسهم جائز
و غیر آن از احادیثی که دلالت کند بر نفوذ اقرار بولد و بعضی گفته اند ملحق نمی شود چه اثبات نسب که معلوم نیست بمجرد
اقرار خلاف اصل و قاعده است باید اقتصار نمود بر مورد نص و تعین که اتفاق علماست و شک و شبهه در آن نیست که پدر
باشد و در مادر چون محل شکست و خلاف بمجرد اقرار آن اکتفا نشود و حال آنکه میان مرد و زن فرق است
چه غالب آنست که پدر اثبات ولادت ولد خود را به بینه و شهود نتواند کرد و مادر ثابت تواند نمود بقابله
زنانی چند که متعارفست در وقت زائیدن حاضر و مطلع میشوند و در قبول اقرار تصدیق طفل صغیر معتبر نیست
و نفوذ و لزوم آن اقرار موقوف بر بلوغ او نیز نیست که تأمل کند تا بالغ شود و تصدیق کند که من طفل فلانم هستم
چنانچه بعد از بلوغ هرگاه انکار کند و تصدیق نکند مسموع نیست بلی هرگاه بالغ و کبیر باشد تصدیق او معتبر است
بنابر مشهور و ثابت نشود نسب در غیر ولد صلبی بمجرد اقرار بدون تصدیق مقر له مگر آنکه اقامه بینه نماید و این فی
الحقیقه اقرار در حق غیر است چه هرگاه کسی گوید که فلان برادر من است معنی آن این است که پسر پدر من یا مادر من است
پس گویا اقرار کرده در حق پدر خود یا مادر خود به پسر بودن او و اقرار در حق غیر مسموع نیست و همچنین بسیار نسبها
و اگر هر دو تصدیق یکدیگر نموده اند وارث یکدیگر میبرند و سرایت بغیر ایشان نکند پس چنانچه زید گوید عمرو برادر منست
و او نیز قبول کند و تصدیق کند نسب و توارث میانه ایشان ثابت شود اما اگر برادر زید فرضا انکار نماید
میانه او و مقر ثابت نشود و وارث یکدیگر نبرند و در ولد کبیر نیز که تصدیق او معتبر است در لحوق و توارث
نیز ظاهر این است که تعدی و سرایت بغیر ایشان ولد کبیر که تصدیق کرده نکند و توارث ثابت نشود و اگر مقر
ورثه مسلم و مشهوری داشته باشد اقرار او در نسب نافذ نشود چه اقرار در حق آن ورثه مشهور مسلم الوراثه خواهد

بود و حال اینکه

براین نسب ثابت میشود
میانه همان دو نفر که تصدیق
یکدیگر را نموده اند صح

بود و حال اینکه وراثه ایشان شرعا ثابت بود و حال با این اقرار خواهد دفع او را نماید و منع کند ایشان را از حق
ایشان یا بالکلیه یا قدری از آن را و این صحیح نیست خواه اقرار بحق ولد باشد یا غیر آن و هرگاه وارث بحسب
ظاهر اقرار کند بوارث دیگر که در مرتبه او در وراثت اعلی باشد از او مثل آنکه برادر اقرار کند بولدی از برای میت
واجب است که مال میت را باو بدهد و اگر اقرار کند بشریکی مثل برادر دیگر حصه او را از ارث باو بدهد پس چنانچه
میت پسری داشته باشد و اقرار کند آن پسر به پسر دیگر نصف میراث را باو دهد لکن نسب آن پسر بمجرد اقرار یک
نفر ثابت نمیشود و اگر بعد از آن اقرار به پسر سیمی کردند هر دو شریک شوند با ایشان در وراثت و اثلاثا قسمت کنند
و چنانچه دو پسری که اقرار کردند به پسری او هر دو عادل باشند نسب این پسر سیم هم ثابت شود و اگر یکی از ایشان
اقرار بسیم کرد و دیگری انکار کرد منکر نصف ترکه را میبرد و مقر ثلث ترکه را می برد و آن سیم سدس میبرد بنابر
مشهور و بعضی گفته اند که این نصف دیگر را آن دو نفر بالسویه میبرند که بهر یک ربع از ترکه میرسد و منکر نصف و این
قول اگرچه راهی دارد اما بنای عمل بر قول اول است و اگر اقرار بدو نفر دیگر نماید و آن دو نفر یکدیگر را انکار
کنند اعتباری بانکار ایشان نیست بلکه هر سه بالسویه ارث میبرند و اگر اقرار کند وارث زنیکه وفات یافته
است بشوهری از برای او از آنچه در دست آن وارث باشد از ترکه آن زن وضع شود سهم و برسد زوج و آن
نصف است اگر اولاد نداشته باشد و ربع است اگر اولاد داشته باشد و بعضی دیگر از ورثه زوجه انکار کنند حکم به
نسبت سابق است والله اعلم **مقصد دوم** در جعاله است و در آن است دو فصل **فصل اول** جعاله قرار داد
مال معین است بر عمل معینی و تعیین عامل در آن ضرور نیست بلکه هرکه این عمل معین را نمود فلان مبلغ معین باو
میدهم و از این جهت است که بسیاری از علما جعاله را از عقود محسوب نموده اند بلکه از قسم ایقاعات محسوب داشته
اند نظر بآنکه عقد محتاج است بایجاب و قبول و چون تعیین عامل در آن لازم نیست پس قبول هم در آن شرط نخواهد بود
و هرگاه قبول نداشته باشد عقد نیست بلکه ایقاع است و بعضی که عقد دانند گویند قبول فعلی رضا و رغبه بآنچه در
ایجاب گفته شده معتبر است پس چنانچه صیغه ایجاب را جاری کند و عامل بعد از آن عمل آن کند بدون قصد عوض بگو
بعقد تبرع اگر ایقاع دانیم و مطلق قبول چه فعلی و چه قولی شرط نباشد عامل در صورت مزبوره مستحق عوض خواهد
بود و اگر عقد دانیم مستحق نخواهد بود چه قبول فعلی لازم دارد اتیان بفعل با قصد رضا و رغبه بآنچه در ایجاب
مذکور شده و عامل در صورت مفروضه قصدی نداشته پس قبول متحقق نشده و عقد نیز حاصل نشده و بدون

[illegible]

کفایت میکند و آنچه لازم و شرط نیست
در جعاله قبول لفظی است مثل وکالت
و چون در قبول فعلی صح

ان مستحق عوض نخواهد بود و جعاله صحیح است بر هر عملی که مقصود عقلا باشد و مباح باشد و واجب نباشد مثل
خیاطی و رد ضاله یعنی پیدا کردن و آوردن گم شده و ظاهر این است که عمل مجهول میتواند شد لکن عوض بنا بر مشهور
باید معلوم باشد و معتبر در علم بعوض همان قدریست که در عوض اجاره معتبر است پس مشاهده کفایه کند
و ضرور نباشد کیل و وزن و عدد در مکیل و موزون و معدود و اگر عوض را مجهول قرار داده باشند چون صحیح
اجرت المثل با تمام عمل ثابت شود و کسی که میدهد حق الجعاله را باید قابلیه استیجار داشته باشد لکن در عامل ضرور
نیست پس چنانچه طفل ممیزی بدون اذن ولی خود ان عمل را بکند یا محجور علیه عمل از او صادر شود مستحق حق
الجعاله خواهد بود و هرگاه عمل را معین کردند از برای شخص معینی و دیگری آن عمل را کرد پس اگر شرط شده که عامل
خود مباشر عمل باشد عمل ان شخص ضایع خواهد بود و مستحق اجرت نخواهد بود و همچنین اگر قصد کرده ان شخص
فضولی عمل را از برای خود نه بنیابت ان شخصی که حق الجعاله بجهة او قرار داده شده و اگر اجنبی تبرع کند بجعاله
واجب است بر او دادن حق الجعاله بعامل در صورتیکه عمل را کرده باشد لکن لازم مالک چیزی نخواهد بود
نه بعامل و نه بان اجنبی که داده است باو و عامل مستحق حق الجعاله میشود در صورتیکه تسلیم نماید ان چیز گم کرده را
بمالک پس اگر آورده غلام گریخته یا حیوان گریخته تا اصل بلد و ثانیا فرار نموده مفقود شد مستحق جعاله نخواهد بود
و جعاله جایز است از طرفین هر یک از جاعل و عامل تسلط بر فسخ ان دارند قبل از انکه مشغول بعمل شوند و بعد از ان
پس اگر قبل از عمل فسخ کردند از برای عامل چیزی نخواهد بود بعلة اینکه عملی از او صادر نشده که مقابل ان عوضی
باشد و فرقی نیست میانه اینکه فسخ از طرف عامل باشد یا مالک و اگر بعد از اشتغال بعمل است و فسخ از جانب
عامل است مشهور این است که چیزی نیز بعامل نمیرسد بعلة اینکه مالک عوض را بازاء مجموع عمل قرار داده و عوض
در مدعای مالک حاصل نشده و عامل نیز وفا بشرط خود ننموده و این بخلاف اجاره است بعلة اینکه عقدی است
لازم و قرار بگیرد اجرت بر ذمه مالک بقدر عمل تدریجا و بعضی از علما گفته اند که هرگاه مثل خیاطی باشد
او قدری را دوخته باشد ظاهر این است که بقدر الحصه ببرد از حق الجعاله خصوصا در صورتیکه عامل بمیرد یا
ظالمی او را مانع شود و اگر مثل رد بنا بید اگردن گریخته باشد یا رسانیدن قاصد نوشته را ببلدی و جواب از او دادن
در روز معینی یا غیر معینی در این صورت مستحق چیزی نیست بعلة اینکه مجموع یک عمل است و بعمل نیامده
و هرگاه تلف شده رخت در دست خیاط ظاهر این است که مستحق چیزی نیست بعلة اینکه وقتی مستحق



میشود که تسلیم نماید جنس را بمالک و هرگاه فسخ از جانب مالک باشد باید عوض هر قدر را از عمل که عامل نموده
باو بدهد لکن ظاهر این است که منتقل باجرت المثل شود در این صورت نه قدر الحصه از حق الجعاله مقرره چونکه
فسخ شده است و احتمال دارد که بالنسبه از حق الجعاله مقرره مستحق باشد خصوصا در وقتی که اجرت المثل
زیادتر باشد چون عامل خود اقدام نموده و راضی شده بکمتر والله اعلم و هرگاه عامل را مالک عزل نمود قبل
از عمل اما او مطلع نشد تا عمل را تمام کرد مستحق همه حق الجعاله میباشد مثل وکیل فصل دویم هرگاه کسی سعی کند
در تحصیل گمشده تبرعا مستحق اجرت نیست و اگر کسی دیگر پیدا نمود ان را و بدست مالک داد پیش از انکه عامل
سعی خود را نماید که تحصیل کند ان را قبل از انکه مالک بجهة او حق الجعاله قرار بدهد ان شخص مستحق اجرت نیست نه از
برای عملی که پیش نموده از جستن و نگاه داشتن چون بدون اذن بوده و نه از برای تسلیم نمودن و رسانیدن
بصاحبش بعد از این بعلة اینکه بر او واجب است که رد نماید بصاحبش یا اعلام کند او را و تخلیه کند از او که هر
وقت خواهد ببرد و اگر در صیغه جعاله مالک گفت که هر که گم شده مرا پیدا کند اجرت یا عوضی باو خواهم داد
و تعیین نکرد باید اجرت المثل بدهد بکردن یا پیدا کردن گریخته که مشهور این است که اگر در همان بلد گریخته او را پیدا
نمود یک اشرفی دو تی باید بگیرد و اگر از خارج ان بلد جسته برگرداند چهار اشرفی باید بگیرد هر چند قیمت ان
گریخته کمتر باشد از چهار اشرفی و اگر استدعا طلب خود را مالک بکند و نام اجرت نبرد و عامل نیز عمل را
بدون اظهار چیزی بعضی گفته اند که چیزی بر او لازم نیست و بعضی گفته اند که اگر تصریح کرد باینکه تطوعا یا از
برای خدا کسی این عمل را بکند چیزی نباید بدهد و الا اجرت المثل بر او لازم است و هرگاه گوید که هر کس غلام
مرا پیدا کند و برگرداند یک اشرفی باو بدهم و جمعی او را رد کنند غلام را اشرفی را میان خود قسمت نمایند بعلة اینکه یک
فعل است و قابل تعدد نیست و از مجموع صادر شده بخلاف مثل دخول خانه در صورتیکه گوید هر کس داخل شود
مستحق یک دینار باشد و ده نفر که داخل خانه شوند ده دینار مستحق باشند و هرگاه بجهة هر یک از سه نفر جعاله معینی
بنهانی بر عملی قرار دهد مثلا گفت بیکی هرگاه غلام مرا برگردانی یک اشرفی بتو بدهم و بدیگری گفت اگر برگردانی
دو دینار بدهم و هر سه با هم برگردانیدند در این وقت هر یک ثلث انچه بجهة او قرار داده شده باید بگیرد و
اگر چهار نفر باشند ربع ان و هکذا و این در صورتی بود که فعل قابل اختلاف نباشد و چنانچه باشد مثل خیاطی
رخت یعنی دو سه نفر بالاشتراک دوختند مثلا در اینصورت هر یک عملی که کرده بنسبت دهند بمجموع عملی که در

خیاطة جمه ثوب لازم است ثلث یا ربع یا خمس یا نصف یا نحو آن شود اگر تعین کرده اجرت عمل مجموع النسبت بهر یک
ثلث یا ربع یا خمس یا نصف همان اجرت معینه را باو دهد و همچنین دو نفر دیگر را و اگر تعین نکرده بجهة بعضی یا همه
اجرت المثل همه عمل را معین نمایند و ثلث یا ربع یا خمس یا نصف آنرا باو دهند و اگر گوید عامل که شرط کردی با من
که یک اشرفی مثلا بدهی و مالک گوید من شرطی نکردم قول او مقدم است با یمین و همچنین اگر کرکجه را برگرداند
و مالک گوید آنکه من با تو شرط کردم ابریخ بود کی دیگر بود نیز سخن او با قسم مقدم است و اگر اختلاف کنند در قدر
حق الجعاله عامل گوید کم تومان و مالک گوید پنجهزار دینار بعضی گفته اند مالک قسم بخورد و اجرت المثل برا و لازم
شود و بعضی گفته اند بعد از قسم مالک اقل امرین از اجرة المثل و آنچه عامل مدعی است باید بدهد و بعضی گفته اند
قول مالک با قسم مقدم است و تمام آنکه خود قایلست بعد از قسم باید بدهد و بعضی گفته اند که چون هر یک
از ایشان مدعی اند و از ایشان مدعی علیه هر دو قسم بر نفی مدعای دیگری بخورند و بعد از آن یا اجرت المثل یا اقل
امرین را باید بدهد **مقصد سیم** در لقطه است یعنی جستن چیزی و آن سه قسم است یا انسان است یا حیوان
غیر انسان است یا مال غیر حیوان است و در سه فصل گفته شود **فصل اول** در آدم گم شده که خود بنفسه مستقل
در نگاهداری خود نباشد و کسی نیز متکفل او نباشد و آنرا لقیط گویند پس بالغ عاقل حکم درجستن او نباشد و طفل
غیر ممیز لقیط است و احکام شرعیه لقطه باو تعلق گیرد و طفل ممیز که بحد بلوغ نرسیده محل خلاف و اشکال است
و اگر پدر یا مادر یا جد داشته باشد که متوجه حضانة و متکفل طفل بایست بشوند اینها اولی و احق اند و اختصاص
بطفل خواهند داشت و حکم لقیط در او جاری نیست بلکه هر یک از اینها یعنی پدر و مادر و جد بلکه سایر اقارب
که موجود باشند باید متوجه طفل شوند و جبر میکند حاکم شرع ایشان را بر بردن و نگاهداشتن و آنکسی که او را جسته
است نیز باید او را برداشته از باب حسبة و تسلیم نماید بکسانیکه حضانة طفل بر ایشان لازم است و این واجب
کفائی است بر آحاد مسلمانان یکی که بعمل آورد از دیگران ساقط میشود و اگر اولا کسی او را جست و برداشت و بعد
از آن انداخت و دیگری برداشت همان اولی را که برداشت و انداخت مجبور مینمایند بر برداشتن و تربیت
شدن او و اگر مملوک صغیر را کسی بردارد خواه غلام باشد یا کنیز بر او لازم است که او را محافظه نماید
تا صاحبش برساند و جایز نیست که او را تملیک بردارد و بعضی گفته اند که بعد از یکسال که تعریف نمود و صاحبش
پیدا نشد میتواند تملیک بردارد و اگر بگریزد یا گم شود بدون تفریط ضامن نخواهد بود و اگر تفریط کرده باشد

ضامن است

ضامن است و اگر مملوک کبیر یعنی بالغ و عاقل باشد و گم شده باشد و خوف تلف بر او باشد و معلوم باشد
که مملوک است لیکن مالکش معلوم نباشد میتوان او را برداشت مثل صغیر و محافظه کرد پیش از آنکه ضایع شود
یا کسی او را بغلبه ببرد و بفروشد لیکن باید علم مملوکیة او حاصل شود نه اینکه مجرد سیاهی رنگ یا بعضی قراین
دیگر حکم کند بمملوکیة او و اگر مملوک را جست لیکن یافت نشود کسی که بر او انفاق کند بر عابر بحاکم شرع اعلام
نماید تا انفاق کند بر او یا چیزی از او را بفروشد و خرج او نماید یا اذن دهد حاکم بهانکه پیدا کرده که او هر قدر
قدری از او را بفروشد و خرج او کند و هر گاه اینهم ممکن نشد ظاهر این است که میتواند همان پیدا کننده بر او انفاق نماید
از کیسه خود بقصد رجوع بر صاحبش هنگامیکه پیدا شود بجائی که معادل تمام قیمة او را خرج او کند در آنوقت
فروشد او را و ثمن او را بر دارد و آن کسی که طفل گم شده بر میدارد باید بالغ عاقل باشد و بعضی گفته اند رشید
نیز باشد و حریت نیز شرط است مگر آنکه مولای عبد اذن بدهد او را ابتدا یا بعد از التقاط و بر داشتن تقریر نماید
و تأکید او را و در این صورت فی الحقیقه مولی خود برداشته و احکام التقاط بر او جاری است نه بر غلام و چنانچه
آن طفل لقیط مسلم باشد یعنی در بلاد اسلام او را جسته باشند یا در بلاد کفر جسته باشند و در آن مسلمانیکه
ممکن باشد تولد آن طفل از او باید که او را بر میدارد نیز مسلم باشد چنانچه جمعی از فقها رضی الله عنهم شرط نموده
اند و اگر حکم باسلام آن طفل نشود بعلة آنکه التقاط از بلاد کفر شده باشد و در آن مسلمانیکه ممکن باشد تولد
آن طفل از او نباشد کافر میتواند او را برداشت و عدالت شرط التقاط نیست و اخذ طفل لقیط که محل خوف
و ضایع شدن و تلف شدن باشد واجب کفائی است چه محافظة نفس محترم از هلاکت واجب است و چون
اصل در لقیط این است که آزاد باشد پس قابل مالکیة هست لهذا چنانچه چیزی در تحت ید و تصرف او باشد از
رخوت و لحاف و دوشک و بازوبند و گردن بند و هیکل و گهواره و غیره حتی وجه نقدی که بسته باشد بگوشه
رخت یا دستمال او یا زیر فرش یا رخت خواب او متعلق باو و ملک او خواهد بود و ملتقط یعنی آنکسی که برمیدارد
طفل را ولایتی و تسلطی شرعا بر لقیط ندارد مگر در حضانة و پرستاری پس ولایت بر مال او ندارد و چنانچه مالی
داشته باشد باید ملتقط بحاکم شرع اعلام نماید و آنچه او مقرر سازد معمول دارد و چنانچه بدون اذن حاکم
تصرف نماید و از مال خودش بر او انفاق کند و خرج کند ضامن خواهد بود مگر در صورتیکه حاکم متعذر
باشد در آنوقت از باب حسبة میتواند انفاق بقدر ضرورت نمود چنانچه بر یتیم میتوان انفاق کرد و در

کرد لی نداشته باشد و اگر مالی نداشته باشد و متبرعی بهم نرسد که تبرعا خرج او دا کند بر همه مسلمانان واجب
کفائی است که انفاق کنند براو و خود ملتقط که او را برداشته یکی از ایشان است **فصل دویم** در حیوان
گم شده که آن را ضاله نیز گویند و در جائیکه جایز است برداشتن و نگاهداشتن آن مکروه است مگر در
صورتیکه یقین تلف او حاصل شود و شاهد گرفتن بر او مستحب است و هرگاه شتری را در صحرائی که علف
و سبزه و آب به بیند و صحیح و سالم باشد و عیبی در آن نباشد گرفتن آن جایز نیست و همچنین گفته اند
در اسب و استر بلکه خر و گاو نیز و اگر در این صورت بردارد ضامن است و بری الذمه نمی شود اگر برگرداند بجای
اول و بدست صاحبش نرساند و اگر متعذر باشد بحاکم شرع دهد و اگر آنهم متعذر باشد دست خود باقی دارد
ان را مضمونا فی ذمته تا آنکه صاحبش یا حاکم میسر شود و نفقه از او هم باید بدهد لیکن در رجوع با قصد بمالک
اشکالی هست و اگر شتر را در بیابان خولی به بیند یا وامانده و لاغر و زخم دار میتواند برداشت و مال آنکسی است
که او را جسته و پیدا نموده و محافظه نموده و متوجه آن شده تا چاق شده و اگر گوسفند را در بیابانی به بیند
میتواند برداشت لیکن مخیر است میانه محافظه کردن ان بجهة صاحبش و دادن بحاکم شرع و ضامن نیست و میانه
اینکه خود بقصد ملکیه بردارد و ضامن باشد که اگر صاحبش پیدا شود و مطالبه نمود باو رد کند و بعضی گفته اند که ضامن
نیست و بصاحبش نباید رد کند اگرچه پیدا شود و مطالبه کند و حیوانیکه نتواند خود را از درندگان محافظه کند
بعینه چه مثل بچه شتر و گاو و اسب و خر و مرغ مشهور و اقوی این است که میتواند بقصد ملکیه بردارد مثل گوسفند
و آهو و گاو و گوسفند کوهی هرگاه مملوک شده و انس گرفته بشهر و ولایه و مجددا صحرائی و وحشی شده باشد
که آنها را در صحرا به بیند میتواند گرفت و تصرف نمود یا نه بعضی منع نموده اند و بعضی مطلقا استثنا نموده اند در صورتیکه
بترسد یا بنده ان که تلف شود و دست مالکش بان نرسد یا آنکه مالک عاجز باشد از زدان بملکیه خود یا تجویز
کرده اند در این صورة برداشتن آنها را و تصرف نمودن و بعضی تجویز مطلق نموده اند اما بقصد حفظ آن از برای
مالک و هرگاه حیوان گم شده را در آبادی به بیند اگر شتر است جایز نیست اخذ آن و اگر حیوانی است که وحشی نیست
و نمی گریزد از آدمی مثل گوسفند یا بچه شتر یا گاو یا خر نیز جایز نیست اخذ آن و در این صورت عدم جواز چنانچه بردارد
نگاه دارد و واجب است که بمالکش برساند اگر ممکن باشد و الا بحاکم و انفاق بر آن نیز باید بکند و رجوع نکند و اگر
متعذر باشد حاکم و مالک انفاق کند و بعضی گفته اند که رجوع نیز میتواند کرد و اگر گوسفند را در آبادی دید میتواند

برداشت

برداشت و اگر نگاه بدارد سه روز آن را محافظه کند از وقت یافتن و نگاهداشتن و در این سه روز تفحص کند
از مالکش اگر پیدا شد بدهد باو و الا بفروشد و قیمت آن را تصدق کند و اگر بعد از آن صاحبش پیدا شد و در آن
تصدق نشد ظاهر این است که قیمت آن را باید بصاحبش بدهد و اگر خواهد قیمت از او تصدق نکند و امانه نگاه دارد
تا صاحبش پیدا شود یا بالمره مایوس شود و غیر گوسفند و شتر از حیوانات دیگر که در آبادی به بیند و بردارد یکسال
بکمال تعریف کند بعد از آن بفروشد و تصدق کند یا محافظه ثمن آن کند تا صاحبش پیدا شود مثل سایر لقطها یا
بحاکم شرع دهد و سگهائیکه مملوک توانند شد مثل تازی و غیر آن چهار صنف که مذکور شد نیز حکم سایر اموال ملتقطه
دارد و به نحو مذکور باید معمول شود و بعضی گفته اند جایز نیست برداشتن و نگاهداشتن آنها و الله اعلم د
بردارنده حیوان ضاله باید بالغ و عاقل باشد و هرگاه اگر صبی یا مجنون باشد محل خلاف است و بعضی جایز
ندانسته اند و بعضی جایز دانسته اند و مکلف بمحافظه و تعریف و فروختن و تصدق کردن ولی آنها خواهد بود و اگر پیدا شد مالکش
پس چنانچه صرف صغیر در تملک آن باشد مالک شود ولی بنیابت او و ضامن شود و الا امانه نگاه دارد و عبد
خلاف است مشهور این است که میتواند برداشت خواه مولی اذن دهد یا ندهد و اسلام و عدالت نیز معتبر
نیست و هرگاه ضاله محتاج بنفقه شد اگر دست رس بحاکم باشد باو اعلام کند و الا اگر حاکمی بهم رسد که
بدهد بها و الا خود آن شخص انفاق کند براو چه حفظ نفس محترم واجب است و مشهور این است که انفاق را بقصد
رجوع کند رجوع بمالک میتواند نمود و چنانچه آن حیوان منفعتی داشته باشد از سواری یا شیر یا خدمت میتواند
انتفاع به بردارد آن و ~~[illegible]~~ از بابة قیمت منفعه تقاص نماید **فصل سیم** در لقطه اموال
و آن چند قسم است **اول** آنچه در حرم که حد آن چهار فرسخ است از خانه خدا یافته شود بعضی حرام دانسته اند
برداشتن آن را خواه کم باشد یا زیاد و بعضی کمتر از درهم را تجویز کرده اند و گفته اند مملوک میشود مثل سایر لقطها
و زیاده بر آن را مکروه دانسته اند و اکثر حرام دانسته گفته است که هرگاه بردارد باید یکسال تعریف کند و بعد از آن
یا تصدق کند یا امانه نگاه دارد تا صاحبش پیدا شود یا ضامن بودن و بعضی ضامن ندانسته اند و بعضی بنیة ملکیه
برداشتن آن را حرام دانسته اند و بنیة امانه و پیدا کردن صاحبش تجویز کرده اند **دویم** آنچه در غیر حرم یافت شود و
کمتر از درهم نباشد که معادل دولت و شصت دینار است برایج حال در عجم تقریبا و تخمینا یکسال از تعریف کند
اگر چیزی است که فاسد نمی شود بسبب ماندن مثل رخوت و اقسام متاعها و نقدین و غیر آنها و بعد از تعریف یکسال که

هرگاه

صاحبان پیدا نشد مخیر است میان تملک آن و ضمان از برای صاحبش یا تصدق نمودن آن از جانب
صاحبش با ضمان از او و نگاهداشتن در دست خود بطریق امانت و محافظت کردن از برای صاحبش و اگر چیزی باشد
که فاسد شود و نماند تا یکسال پس آن نیز دو قسم است قسم اول چیزیکه نتوان آنرا نگاهداشت مثل حبوبات و بقولات
و در این قسم مخیر است میانه تملک بقیمت یا گرفتن ثمن آن بفروختن یا نگاهداشتن ثمن تا یکسال که تعریف کرده شود بر حسب
بحاکم شرع که هرچه صلاح مالک را داند از آن قرار معمول دارد و بعد از فروختن و نگاهداشتن ثمن تا یکسال و تعریف
چنانچه صاحبش پیدا نشد ثمن آنرا نیز بنسبت عین معمول دارد یا مالک شود با ضمان و یا تصدق کند با ضمان و یا امانة
نگاه دارد تا صاحبش پیدا شود قسم دویم چیزی است که بمعالجه و تدبیر توان آنرا نگاهداشت تا یکسال مثل انگور و یا
با زرد آلو که بخشکانیدن مویز و خرما و قیسی میشود و فاسد نمی شود و میماند پس اگر کسی بهم رسد که تبرعاً آنرا بخشکاند
و متوجه بشود که ضایع نشود و الا قدری از آنرا بفروشد و خرج اصلاح باقی نماید و آیا موقوف باذن حاکم است
یا خود میتواند متوجه شود خلاف است میان علما بلی اگر حاکم متعذر باشد متعین است که خود ملتقط متوجه شود
و اگر صلاح صاحبش در فروختن همه باشد همه را بفروشد و اگر چیزی باشد که در عرض سال باید تعهد آن کرد
و بهوا داد که بید نزند مثل پشمینه باید تعهد محافظت آنرا نمود و متوجه شد و اگر آن عملی باشد که عادت اجرتی از برای
آن نباشد تبرعاً باید بکند و الا چنانچه قصد اجرت داشته باشد مستحق اجرت میباشد قسم اختلافی کرده اند علما
در چیدن و برداشتن نعلین و مطهره و تازیانه از قبیل و غیر آن و چگونه بعضی حرام دانسته اند و مشهور آن است
که مکروه است و همچنین مکروه دانسته اند برداشتن عصا و میخ طویله و افسار و پابند و امثال آن از چیزها یکه قیمت
آنها کم است تا نفع آنها بسیار است قسم چهارم آنچه در صحرا ها و خرابه ها که صاحبانش برطرف شده باشند و اثری از
ایشان نباشد یافت شود مال آنکسی است که بجسته و یافته و احتیاج بتعریف ندارد و همچنین چیزیکه مدفون باشد در زمین
بلا مالک و فرقی نیست که اثر اسلام در آن باشد یا نباشد بنا بر مشهور و اقوی و این در صورتیست که بلاد
و زمین اسلام باشد و اگر بلاد کفر باشد مطلقاً جایز است برداشتن آن قسم پنجم آنچه یافته شود در زمینی که کسی
خواه مسلم در آن بوده باشد یا نباشد فتامل
داشته باشد یا فروخته باشد صاحبش آن زمین را و مشتری در آن جسته باشد مشهور این است که همان کسیکه
یا فروشنده را اعلام نماید و تعریف کند اگر شناخته و مشخص شد که از ایشان است با ایشان بدهد و الا مال کسی است
خواه نزدیک بکسی باشد و خواه فروخته باشند ...
و پیدا کننده آن خواهد بود و ضرور نیست که مالک یا بایع اقامه بینه نماید یا وصف آنرا ذکر کنند و اگر بایع متعدد باشند

در لقطه

نفر بینه که هرگاه
کسی در جاده ها که در صحرا ها و بیابان ها باشد
چیزی را بیابد که زیاده از درهم باشد آیا تعریف
یافتن مالک میرسد و هرگاه صاحبش پیدا
نشود بنا بر دو قول ظاهر با او یا بر ملتقط برود و مراد از
صحرا ها و قلاده که فقها نوشته اند آن ... باشد
جواب ظاهر چنین ... بر اطلاق قلاوه ...
جاده و غیر جاده ... و در صورت ظهور مالک مسئله
محل خلاف است و اظهر در نظر حقیر وجوب رد است
جواب از ... سلطان الطلاق مفازه و فلاة
شامل این جاده باشد بمجرد وجدان

در لقطه

در یک طبقه ... بهمه ایشان تعریف کنند اگر همه اعتراف بملکیه آن نمودند بهمه بدهد و اگر بعضی
از ایشان اعتراف نمودند بهمان بعض بدهد و کاعتراف بطریقی نمود که شریک داشته باشد همان حصه او را
باو بدهد و همچنین است هرگاه مالک سابق بایع نباشد یعنی منتقل باین شخص بعنوان بیع نموده باشد بلکه
بمصالحه یا هبه معوضه یا غیر آن نموده باشد و فرقی نیست میانه آنکه اثر اسلام در آن باشد یا نباشد
قسم ششم گوسفندی یا گاوی یا شتری خرید و در شکم آن چیزی قیمتی یافت شد باید بایع آن تعریف نماید
اگر شناخت مال اوست و الا مال همین شخص خرنده است و اگر ماهی خرید و در شکم آن مروارید یا مثلا
در آمد مال واجد و یابنده است و تعریف لازم نیست مگر اینکه ماهی در آبی باشد مملوک و محصور که مباح الاصل
نباشد که مملوک باشد و در آن صورت مثل دابه است و تعریف لازم است چنانچه دابه هرگاه مباح الاصل باشد
مثل آهو و گاو و گوسفند کوهی و در شکم او یافت شود محتاج بتعریف نیست و مال جوینده اوست قسم هفتم هرکس
در خانه یا صندوق خود مالی ببیند و نداند و نشناسد آن مال را که از اوست پس اگر داخل خانه غیر او میشود
یا تصرف در صندوق غیر او میکند لقطه است و محتاج بتعریف است یعنی بهمان کسانیکه شراکت در آمدن خانه
یا تصرف در صندوق دارند و الا مال اوست و اگر علم داشته باشد که مال خودش نیست و دزدی است یا بجبر و
غصب از مردم گرفته باو رد نمی تواند نمود و اگر مالک آنرا بخصوصه شناخت یا کسی که ید شرعی داشته باشد باو
بدهد باو و الا مشهور این است که حکم آن حکم لقطه میباشد در اینکه باید یکسال تعریف کند و بعد از آن تصدق کند
از جانب مالکش و بنای عمل بر این است و مشهور این است که در لقطه بعد از انقضای یکسال مالک نمی شود
ملتقط مگر با نیت و قصد ملکیت و احتیاج بلفظ ندارد و تصرف نیز ضرور نیست و بعضی گفته اند محتاج بلفظ است که
بگوید اختیار ملکیت نمودم و مالک نمی شود مگر بتصرف و ایضاً مشهور این است که ضامن میشود قیمت آنرا
هرچند مالک ظاهر نشود و دین خواهد بود بر ذمه او و بعضی از علما قائلند که تا مالک ظاهر نشود و مطالبه نکند
ضامن نمی شود و مشهور این است که هرگاه قصد ملکیت نکند بلکه بعنوان امانت محافظت کند نیز تعریف یکسال
واجب است و از برای تعریف حد معینی در شرع وارد نشده پس باید بعرف رجوع نمود و توالی معتبر نیست
که بطریقی تعریف بعمل آید که فراموش نشود مردم او بدانند که این همان تعریف است که چندی پیش از این بعمل
آمده است و غیر آن نیست و تعریف باید در مکانیکه محل اجتماع مردم است بشود مثل بازار ها و مسجد ها و مشاهد

پس ظاهر است که لقطه بوده باشد
و محتاج بتعریف یکسال و اگر دزدی یا
ظالمی مالی بشخصی بسپرد و او میداند
که مال خودش نیست

که هر روزه در عرض سال تعریف
بعمل آید بلکه همین قدر معتبر است

دراو وقتی که کثرت اجتماع واژدحام خلق دران وقتها میشود که فریاد بزنند وندا کنند که کیست آنکه چیزی ازاو گم شده و میتواند خود تعریف کند یا کسی دیگر را وکیل کند یا اجیر کند یا رفیق ومعین خود کند در فریاد کردن و اطلاع بمردم دادن واگر تعریف محتاج بخرج ومونتی باشد ملتقط بکند واحوط این است که از کیسهٔ خود بدهد و در ملکیهٔ ملتقط بعد از تعریف یکسال شرط نیست که تعریف فورا بعمل اورد بلکه هر وقت که تعریف سال بعمل اید مالک میتواند شد علی الاقوی ودر ظرف یکسال که تعریف میشود لقطه امانت است در دست ملتقط وضامن نیست مگر بتعدی یا تفریط وخلاصهٔ کلام این است که اگر از ابتدا بنیهٔ حفظ وامانة برداشت امانت است در دست او وضامن نخواهد بود مگر بترک تعریف واگر از ابتدا بقصد خیانة وملکیة برداشت ضامن است مگر اینکه بحاکم شرع بدهد تا بری الذمه شود اگر صاحبش پیدا نشد واگر بنیهٔ این برداشت که بکسال تعریف کند اگر صاحبش پیدا شد بدهد والا مالک شود در ظرف سال امانت است وضامن نیست مگر بتعدی ویا تفریط وبعد از اتمام تعریف مالک میتواند شد با ضمان واما اینکه اول بنیهٔ امانت برداشت وبعد از ان قصد خیانت وملکیه کرد واینکه قصد امانت داده وتفریط نکرده ضامن نیست همین که تغییر قصد خود داد یا تفریط کرد ضامن خواهد بود پس نمایکه اگر عین لقطه اگر حاصل شود در ظرف سال مال مالک وتابع عین خواهد بود علی ای حال وسال علیحده در نما معتبر نیست وهر گاه بعد از سال ملتقط لقطه را بنیهٔ تملک برداشت ونمو شود عین لقطه باقی است که مالک پیدا شد مخیر است ملتقط میان آنکه همان عین را بدهد بمالک یا قیمهٔ اورا بدهد بنا بر رای مشهور وبعضی گفته اند عین را باید بدهد معینا وهر گاه طالب ومدعی ملکیة بجهة عین لقطه بهم رسید اگر ملتقط علم بهم رساند باینکه مال اوست باید باو بدهد وهمچنین اگر اقامهٔ بینه کرد وثابت شود والا اگر از نشانه وعلامه دادن او مظنه بجهة او حاصل شد نباید بدهد اگر ظن غالب بهم رسید که او مالک است مشهور این است که اگرچه واجب نیست اما جایز است که بتواند داد وبعضی جایز ندانسته اند والله اعلم

## باب هفدهم

در احیاء موات است ودران فصول چند است

**فصل** زمین عامره متعلق بمالک مسلم او میباشد وکسی دیگر تصرف دران نتواند کرد بدون اذن او وهمچنین زمینی که بجهة مصلحت ان زمین معمور قرار داده شده است از مقوله ممر عبور وراه اب ودفات وحریمی که بجهة هر یک مقرر است وموات از زمینها یعنی چیزیکه منتفع به نباشد ومعطل شده

بکشد بطریقی که

توضیح
بر بعد از گذشتن سنه وقصد تملک والا پس ازان بمجرد ادعا باو باید آورد



باشد بطریقی که نتوان هیچ قسم منتفع ازان شد مگر بعملی حاصل آنکه از اموات گویند عرفا مال امام است در حالتی که امام حاضر باشد تصرف دران بدون اذن او نتوان کرد ودر ایام غیبة امام هر که ان را احیا کند مالک اوست واین مذهب مشهور است وبعضی تخصیص داده اند بشیعه اثنی عشری وگویند غیر شیعه باحیا مالک نشود وهر گاه در زمینی مسلمانی معروف ملکی داشته باشد یا کسی که در حکم مسلمان باشد مادامی که ان زمین معمور است مال اوست وبعد از او بوارث او میرسد هر چند واگذارده باشد ان زمین را وانتفاع از او نبرد واگر خراب اگر از زمینهای مفتوح العنوه میباشد که مسلمانان از کفار بقهر وغلبه گرفته اند ملک مسلمانان ازان زمین زایل نمیشود بخرابی واگر صاحبش خریده بوده یا کسی باو بخشیده بوده وامثال اینها از وجوه انتقال ملک همان صاحب ازان زایل نشود واگر زمین مواتی بود وان را احیا نمود وبعد ازان باز موات شد بعضی از علما گفته اند که مثل صورت سابقه از ملکیهٔ احیا کننده اول بیرون نمیرود وهیچ کس دران تصرف نتواند نمود واحیاء ان کرد مگر باذن اول وبعضی گفته اند احیا میتوان نمود ومحیی دوم اولی واحق از اول است بان ولکن اجرت المثل زمین را محیی اول یا وارث او باید داد وبعضی دیگر گفته اند که هر که ثانیا احیا کند مال او خواهد بود وبعضی گفته اند که هر که خواهد ثانیا احیا کند اذن بگیرد از محیی اول یا وارث او واگر اذن نداد وابا کرد حاکم شرع عرض کند او اذن بدهد وهر گاه هیچکس ممکن نشد احیا کند واجرت زمین را بمالک اول بدهد واگر زمین مالک معروفی نداشته باشد اگر معمور است وموات نیست مال مجهول المالک است وحکم او جاری است واگر در اصل مالک معینی داشته بعد از ان مجهول المالک شده است مال امام است در صورت حضور او توقف بر اذن او دارد ودر زمان غیبت مال محیی ان خواهد بود مادامی که بعمارت ان مشغول وان را خدمت نماید واگر ان را واگذارد تا خراب وموات شد واثار ان بالمره محو شد وکسی دیگر ثانیا احیا نمود مال او خواهد بود لکن بعد از ظهور امام دست او را کوتاه تواند کرد واز او تواند گرفت وفرقی نیست در زمین موات میانه آنکه نزدیک یا متصل معمور باشد یا دور باشد بشرط آنکه از توابع وملحقات ان عامر نباشد وزمین مفتوح العنوه انچه ازان در وقت فتح وگرفتن معمور باشد مال همه مسلمانان است وهیچکس بخصوص عین آن زمین را مالک نشود وچون مال همه مسلمانان است امام که رئیس ایشان است منافع ومحصول ان زمین را میگیرد ودر مصالح مسلمانان صرف میکند وانچه در وقت فتح موات بود مال امام است وحکم ان در زمان غیبة امام همان است که مذکور شد ومشهور میان علما این است که زمین خراجی را که مفتوح العنوه بود نمیتوان فروخت

توضیح
... ملک بنیه ... بفرق مسئله ... دیگران وعبارت کتاب موهم اولیت
فلا تغفل

موات باشد دوم

توضیح
لذا عبارت کتاب ... در زمان غیبت ... از برای او ... مالک شد

توضیح
ولکن هر یک از مسلمانان هر انچه ... سلطان ... خلاف ... ظاهر می شد

وهیچ قسم از تصرفات نقل و انتقال بغیر منسوب نمود چون ملک آن شخص متصرف نیست بلکه مال همه مسلمانان است
بلی میتوانند اعیانی از آن و آثاری که در آن احداث نموده [illegible] و آلات بنائی و نجاری از سنگ و آجر و چوب
در و تخته و پنجره و غیره را فروخت و بعضی از متأخرین تجویز کرده اند بیع زمین به تبعیت آثار نه تنهائی و قول اول اقوی
است **فصل** در شرایط تملک زمین موات باحیا و آن چند چیز است **شرط اول** آنکه دست مسلمانی بر آن نباشد
یا ذمی که بشرایط ذمه عمل کند یا کافری که معاهد باشد و در امان مسلمانان باشد و چنانچه دست یکی از اینها بر آن باشد
کسی دیگر نمی تواند احیا نماید خواه معلوم باشد سبب ید و تصرف آن شخص در آن یا نه بلکه همین قدر کافی است که علم
نداشته باشیم که ید او ید عدوان و تصرف او تصرف شرعی است بلی هرگاه علم بهم رسد باینکه ید او ید عدوان و بدون
وجه شرعی است اعتباری باین نیست چنانچه مشخص شود که بطریق تغلب و غصب میباشد یا اصطلاح اهل قریه و قرار
داد فیما بین خود چنان است که تقسیم نموده اند مباحات اصلیه را و این را نیز از جمله آن فرض نموده و قسمت کرده اند
و این سهم فلان شخص شده **شرط دوم** آن است که موات از حق حریم زمین معمور دیگر نباشد مثل حریم طریق و جدول
آب و حریم چاه و چشمه چه حریم زمین معمور ملحق باوست و هر که مستحق آن زمین معمور است مستحق حریم آن نیز هست پس
محل عبور بعمارت کسی را کسی دیگر احیا نمیتواند نمود و عمارت بسازد و راه از آن سد کند و همچنین ممر آب از او و حریم چاه
و چشمه از آن حد که خاک انداز آن است یا در وقت تنقیه لجن و کثافات از آن بیرون میآورند و در آنجا میریزند
و هر چه متعلق باو و بجهة مصلحت آن عادة مقرر شده و در این شکی و شبهه نیست بلی نزاع است میانه علما در اینکه آیا حریم
مثل عمارت مملوک صاحب عمارت است بتبعیت عمارت یا آنکه اولویت دارد بر غیر و ملک نمیشود و ثمره این نزاع
در فروختن حریم تنهائی ظاهر میشود چه اگر مملوک باشد ضرر ندارد و اگر ملک نباشد و محض اولویت باشد نمیتوان تنهائی
از او فروخت و حد سمر طریق بعمارت پنج ذراع است که تقریبا دو ذرع و نیم شاه میشود و بعضی هفت ذراع گفته اند
چون احتیاج مردم بمرور و طریق عبور مختلف است بعضی کوچها که باصطلاح مردم پس کوچه است پنج ذراع کفایت
میشود و بعضی کوچها که شارع عام و معبر قوافل بزرگ میباشد هفت ذراع نیز کفایت نمیکند پس مراعات خصوصیت حال
و احتیاج اولی و انسب است و هر قدری که حکم شد شرعا که باید طریق عبور باشد حاکم شرع یا مؤمنین حسبة الزام میکنند
مبنی را بر آنکه بستن انعقاد و چنانچه احیا از چند طرف بشود همه را بالتبع الزام کنند تا واگذارند طریق و معبر چنانچه
احیا کنند تا از چهار طرف زیاده بر قدر ضرورت و احتیاج از هفت ذراع مثلا بجهة طریق عبور واگذاشتند و تبدیل ایام

حریم طرق

توضیح
و هرگاه بیرون [illegible] نموده باشد ولیکن جائیم که پیش از آنکه موات شود ملک [illegible] بوده است [illegible] احیای آن نتوان نمود [illegible] سراین است که ملک [illegible] شدن و موات گردیدن از ملک صاحبش بیرون نرود و این چنانکه گذشت در صورتی که [illegible] ملک شده باشد احیا [illegible] ولیکن [illegible] ملک شدن بسبب احیا [illegible] کفایه [illegible] از ملک صاحبش بیرون [illegible] کننده دوم [illegible]

توضیح
صاحب کفایه اول را ترجیح داده است و گفته است که [illegible] قریب نموده باشد

معبر و طریق شد بعد از آن کسی دیگر نمی تواند قدری از آن را که احتیاج و ضرورتی بآن نیست وضع نماید و احداث
عمارت یا داخل در عمارت خود نماید علی الظاهر الاقوی و چنانچه مرور از آن طریق موقوف و منقطع شد حرم باقی است
چه شاید عود کنند بآن طریق بلی هرگاه طریق دیگر نزدیکتر و وسیعتر بجهة خود مردم پیدا نمودند و آن را ممر و معبر قرار
دادند و منجر بآن شد که بالمره طریق اول را مهجور و متروک نمودند که قطع حاصل شد که دیگر عود نخواهند کرد ظاهر آن است
که این طریق اول ملحق بموات شده باشد و هر که خواهد احیا تواند نمود و حریم مجرای آب از قنات و نهر و غیره بمقدار خاک
انداز آن است وقتی که خواهند آن را تنقیه کنند و خاک از آن بیرون ریزند یا وقتی که خواهند آن را عمارت کنند مصالح تعمیر آن را
از سنگ و آهک و غیره از نزدیکی آن جمع نمایند تا وقت مصرف رسانیدن و مقدار راه رفتن مالک و عمله او بر کناره
آن از برای منقطع شدن و آب کشیدن و برداشتن و چنانچه کسی را نهری در وسط ملک غیر باشد و ادعای حریم نماید
صاحب نهر بر صاحب ملک و صاحب ملک انکار نماید احتمال دارد که قول صاحب نهر مقدم باشد و احتمال دارد
که هر دو قسم خورند و در آن مقدار حریم شریک باشند و این احتمال خالی از قوتی نیست و مشهور این است که حریم چاه
عطن چهل ذراع است و حریم چاه کاه و دولاب شصت ذراع است و حریم چشمه در زمین نرم که خاک سست باشد
هزار ذراع است و در زمین صلب که سنگ و سخت باشد پانصد ذراع است و فایده حریم چشمه آن است که در آن
احداث چشمه دیگر نشود و در حریم چاه و قنات هیچ قسم احیا و انتفاعی در آن مقدار حریم نتوان برد حتی زراعت کردن و درخت
کشتن و در حریم چشمه منع از سایر انتفاعات نشود بلی بقدری که احتیاج باین باشد از برای انتفاع بردن باین چشمه عرفا
مستثنی است و حریم ده و قریه مطرح کثافات و خاکروبه و خاک و گل و محل خوابانیدن شتران و بستن اسبان
و بازی کردن کودکان و جاری شدن سیلاب و چراگاه گله گوسفند و گاو و غیره و جای هیزم جمع کردن که معتاد
اهل آن ده باشد تا انجا بروند بجهة جمع آوری هیزم و چرا دادن حیوانات خود و فرقی نیست میانه دهات مسلمانان
و اهل ذمه و حریم دیوار باغ یا خانه مطرح الالات دیوار است از سنگ و آجر و خاک و غیره و حریم خانه مطرح خاک و خاکروبه
و ریختن آب ناودانهای آن و ممر دخول و خروج و برف انداز و امثال آن پس اگر احیا کند زمینی را یا در جنب باغ کسی
کند تابع آن خواهد بود از زمین موات که متصل بآن باشد قدری که شاخهای درختان آن تا آنجا کشیده شود یا
ریشهای آن تا آنجا دویده باشد و مرجع عرف و عادة میباشد در صورت بودن درختان و در صورت نبودن
آن بالفعل یا نهال کوچک بودن باید تقدیر نمود که اگر این درختان میوه دار و بزرگ بود شاخهای آن تا کجا کشیده شد

توضیح
باید در صورتی که [illegible] که در این طریق تردد [illegible] بشکسته [illegible] و اتفاق کنند بر کرآن [illegible] چنانکه در مسالک گفته شده است

توضیح
و اگر حریم چشمه [illegible] مشهور میان فقهاست و این چند [illegible] حریم چشمه [illegible] و علامه [illegible] گفته [illegible]

توضیح
و تحریر حریم خانه باین قسم مشهور میان اصحاب [illegible] حریم خانه را [illegible] نموده اند [illegible] در جنب [illegible] و کذا [illegible]

همان مقدار تابع ان زمین میباشد و دیگری را نمیرسد که ان مقدار را احیا نماید و همچنین هرگاه باغی را فروشد
و درختی را استثنا نماید تا حد کشیده شدن شاخهای ان مستثنی خواهد بود از هوا و حد ریشه دوانیدن آن از
اطراف ان نیز مستثنی خواهد بود و باید دانست که انچه در حریم چاه و چشمه و خانه و غیره مذکور خواهد شد مختص به
صورتی است که احیا انها در زمین موات شده باشد پس مختص است حریم بزمین موات و زمینی که ملکی باشد حریم ندارد
چه املاکها با یکدیگر معارض اند و هر یک از صاحبان ملک مسلط اند بر مال خود و به هر نسبة که خواهند تصرف می
توانند نمود و میتواند چاهی در ملک خود حفر نماید هر چند همسایه او چاهی در نزدیکی ان چاه داشته باشد
و حفر نمودن ان باعث شود بر کشیدن آب چاه همسایه و کم شدن ان حتی اینکه اگر در ملک خود در زمین خود چاه
بیت الخلا بکند و باعث فساد چاه همسایه شود او را مانع نتوان شد و ضامن آن نیست و همچنین هرگاه در خانه
که اطراف ان خانه تمام خانه مردم و محل سکنای ایشان باشد حمامی بسازد یا آسیایی بنا کند یا دکان اهنگری
یا سفیدگری یا کازری قرار دهد میتواند چه در ملک خود این تصرفات را نموده و بمضمون الناس مسلطون
علی اموالهم هر کس در مال خود هر قسم تصرفی تواند نمود و اینکه گفتیم ظاهر فتاوی و تصریح فقهاست و در
خودکی لیکن در صورتیکه ضرر فاحش بهمسایه رسد این تعمیم اذن خالی از اشکال نیست و عقلا و شرعا ضرر بغیر
رسانیدن ممنوع است و شهید ثانی ره و بعضی از علما تصریح کرده اند که چنانچه ضرر بدیوار خانه او برساند
چاه یا درخت یا غیر آن میتواند منع نمود و شبهه نیست در قوة این سخن و الله اعلم شرط سیم آن است که
موضعی را که احیا مینماید محل عبادت نباشد مثل عرفات و مشعر الحرام و منی چه احیا انها بساختن عمارت یا غیر
ان منافات دارد با انچه از شرع رسیده که باید محل عبادت باشد و فرقی نیست میانه کم و بسیار آن چه هر که
بجهة عبادت مردم محتاج بان باشند یا غیر ان چه انها مثل مسجدهای بسیار بزرگ میباشد که بهمه خلق شریک اند در
مستحق بودن ایشان بر موقوف در انها و بعضی گفته اند که تصرف جزئی که ضرری نرساند و باعث تنگی جای
احدی نشود ضرر ندارد شرط چهارم ان است که ان زمین موات چیزی نباشد که امام یا پیغمبر ص باقطاع داده باشد
بکسی در وقتی چنانچه پیغمبر ص دوردا که اسم موضعی است در مدینه داد بکسی و زمینی را در حضرموت داد و بوایل
بن حجر و زبیر را بقدر دویدن اسبش زمین داد پس ان زمین اگرچه موات شود و خالی از هر قسم نشانه و علامتی
از علامات تعمیر باشد اگرچه بطریق چیدن سنگ باشد در دودان ان شخص و ورثه او میباشد و دیگری را

بطرز



میرسد که دران تصرفی و احیایی نماید فصل کیفیت احیاء در شرع وارد نشده و تعیینی و ضبطی بجهة ان
در شرع نیست پس لابد باید رجوع بعرف نمود باین معنی که هر چه را در عرف احیا گویند کفایة کند و مشهور آن
است که بمجرد سنگ چیدن احیا نمیشود و در عرف هم ان را احیا نمیگویند و چون مقصود از تعمیر هر زمینی مختلف
میشود پس زمینی را که بجهة سکنی و نشیمن خواهند احیا ان بچهار سمت ان دیوار کشیدن متحقق شود یا بچوب
یا خشت یا به نی و امثال ان بحسب عرف و عادت ان اشخاصی که در آن جا سکنی مینمایند و سقف زدن
ان نیز معتبر است بنابر مشهور و بعضی اعتبار نکرده اند و نصب نمودن در شرط نیست و در طویله اسبان
و غیره یا جاییکه میوه ها را در ان خشک کنند یا هیمه یا کاه در ان انبار کنند دیوار کشیدن از بنای خشت یا آجر
یا سنگ و گل ضرور است و مجرد سنگ یا چوب باطراف ان کفایة نکند اما سقف زدن ضرور نیست و اگر
زمین موات را مزرعه نماید بیل کاری و مرز بندی کفایة کند در احیا ان و همچنین تنقیه قنات و ترتیب جریان
اب و سوار شدن ان بر زمین شرط است اما آب دادن زمین و جاری شدن ان دران کفایة نکند و
هرگاه خواهد در آن درختان غرس کند در زمین سابق معنی خالی باید بالفعل در ان زمین درخت از غرس
کند بطریقیکه ثبات و قرار گیرد و کنده نشود و اب بران زمین سوار شود و درختان مغروسه آب داده شود و
اگر باغ مایل بخرابی را خواهد احیا و تعمیر نماید اصلاح کند درختان را بکندن ریشه که از اطراف دوانیده و برید
شاخهای زیادتی که باعث قوت و نمو انها شود و خار و خاشاک و نی و علف که احاطه نموده باشد بان
کنده شود و بریده شود و زمین انها صاف شود و اگر اب بر آن نمینشیند یا ایستاده نشود و جاری نمودن
اب و ایستادن ان بقدریکه ضرور است و بجهة حفظ و تربیت درختان لازم است نماید و چنانچه اب زیادتی
در ان بایستد و ریشه درختان را بپوساند قطع کند اب زیاد را فصل شارع وضع شده است از برای
عبور نمودن و ان نفعی است که مقصود اصلی از ان است و جایز است ایستادن در ان و نشستن بجهة استراحت
و معامله و امثال ان بشرط انکه منافات با غرض اصلی نداشته باشد مثل انکه راه را بر مردم تنگ نکند و
بجهة نشستن خود ساختن از حصیر و بوریا و غیر ان نیز جایز است بجائیکه ضرر بعبور مردم نرساند و اگر دو نفر
یکدفعه سبقت نمایند بموضع مباحی قرعه باید زد میان ایشان و چنانچه نشیند در جایی بعلة استراحت یا معامله
امثال ان و از انجا برخیزد و مفارقت ان موضع را نماید نه بقصد مراجعت حق او باطل شود و اگر مفارقت

پیدان

اگر محتاج برساندن اب بسیران
باشد والا ان در کار نیست
شده پیدا بی که بر ابر اله اریقه کنده
ترجیح

و مرغ سبزه
جان
ترجیح شرایط
ان کلا ضبط
توضیح

کند بقصد مراجعه با اسباب خود را در آن جا بگذارد و برود پس در بقاء حق او و تقدم او بر کسی که بعد از او در آنجا وارد گردد خلاف و اشکال است و چون در مسجد ظاهر این است که حق باقی است و مقدم است در اینجا نیز ظاهر این است که چنین باشد و چنانچه زمان مفارقت او از آن مکان طول بکشد ظاهر این است که حق او نیز زایل شود و نشستن ارباب صنعتها در شوارع بجهة کارگری یا خرید و فروش محل خلاف و اشکال است بعضی جایز نمیدانند و مشهور این است که اگر راهی باشد که دایم محل تردد خلق باشد و از نشستن و کارگری و خرید و فروش این ناشد از ضرر رسیدن و از تنگ شدن مردمی که عبور می نمایند جایز نیست و چنانچه راهی باشد بسیار وسیع باشد بحیثیتی که از برای خلق در عبور از آن نرسد ضرر رنداد خواه مسلمان باشد یا از اهل ذمه و اگر مفارقت کنند از آن مکان نیز اگر بجهة خرید و فروش نشسته بعضی گفته اند که حق او باطل میشود و بعضی گفته اند که چنانچه آلات و اسباب او باشد حق او باقی است مگر آنکه طول بکشد زمان مفارقت او از آن مکان و فرقی نیست در آنچه گفته شد میان مقداری که زیاده از مقرری شرعی بجهة راه باشد یا کمتر باشد و بعد از آنکه صاحب مکان منزوی و اولی شد بمکان جلوس خود از غیر او اولی خواهد بود باطراف آن مکان بقدری که بحسب عادة ضرور و لازم باشد از برای او از برای گذاردن متاع خود و ایستادن و نشستن کسی که بجهة معامله نزد او بیاید و جای تراز و وکشیدن و امثال اینها از ضروریات و دیگری مزاحم او نتواند شد در آن مقدار دیگر در صورتیکه بعابرین ضرر برساند یا منافی شارع بودن باشد و شل شارع است در احکام مذکوره بازارها بلکه مباح باشد بجهة عامه ناس و هر کس سبقت کند در مسجد بمکانی بلکه احق بان مکان خواهد بود از دیگران خواه بجهة نماز باشد یا تدریس علمی یا حکم و فتوائی یا موعظه یا قرائة قرآنی و اگر مفارقت کند از آنجا بنیت عود و رحل او باقی نباشد حق او باطل میشود و اگر رحل او باقی باشد محل تامل است و اگر مفارقت کند از آن مکان را بنیت عود پس اگر رحل او یعنی چیزی از متاع و اسباب و آلات او اگرچه قلیل باشد باقی است پس آن حق او است بلعله حدیث صریح مشروط بانکه زمان مفارقت طول نکشد و الا ظاهر این است که حق او باطل شود خصوصا با حضور جماعة و خالی ماندن موضع او لازم داشته باشد حصول فرجه در صف جماعة چه نهی از آن شده و بعد از آنکه حق او باطل شد هر گاه رحل او بر نکند بکا نزاکه نماز کنند کان محتاج بان باشند و معطل نباشد و ظاهر این است که برداشتن آن از موضعش جایز نباشد چه تصرف در مال غیر بدون اذن

او جایز نیست و اگر معطل کند رفع او جایز است و در ضامن بودن آن کسی که از او بر میدارد و در آن صورة تاملی هست و اگر رحل او باقی نباشد پس اگر مفارقت نمودن او از آن مکان بعلة ضروری باشد مثل تجدید طهارت یا ازاله نجاست در بطلان حق او و در این هنگام خلافی است و بعضی تفصیل داده اند که اگر در اثناء نماز مفارقت نموده اضطرارا حق او باقی است و اولی است بمکان خود مگر آنکه مکانی مثل اول یا بهتر از آن بگیر او بیابد و الا فلا و اگر مفارقت او از آن مکان اضطراری نبوده مشهور آن است که حق او ساقط است و در صورتیکه او اولی بان مکان شد دیگری را نمیرسد که بدون رضای او او را بیرون کند از آن مکان و هر گاه بیرون نماید فعل حرامی نموده و ظاهر این است که حق اول باقی است و رفع نشده و اگر دو نفر بیک مکان بیکدفعه سبقت کنند و هر دو با نشوند قرعه باید انداخت میانه ایشان و هر گاه کسی سکنی گرفته باشد در حجره از حجرات مدرسها یا رباطها یا خانه از خانها که وقف باشد بر عامه ناس یا فقرا یا سادات یا غیر ایشان در صورتیکه آنکس نیز از جمله ایشان باشد مثل اینکه طالب علم باشد در مدرسه و جامع شرایطی باشد که واقف شرط کرده احق بان مکان خواهد بود هر چند طول بکشد مدتی مدید مگر آنکه واقف تعیین نموده باشد زمانی معین را و چنانچه او طاقی که سکنی نموده جهة یکنفر باشد و دو نفر در آن بگنجد مگر زحمت میتواند منع کند دیگری را از شراکه نمودن در آن او طاق و اگر مهیا بجهة زیاده بر یک نفر شده نتواند منع نمود و اگر تعیین یکنفر یا بیشتر معلوم نباشد رجوع بعادت باید نمود و کسی که سبقت باوطاقی گرفته باشد چنانچه بیرون رود بجهة شغلی حق او باطل نشود مثل بازار رفتن بجهة تحصیل ماکول و ملبوس یا درس خواندن یا قضاء حاجت نمودن یا غیر آن و لازم نیست که کسی را جای خود بنشاند یا متاعی از خود در آنجا گذارد خواه آن مدت طول بکشد یا نکشد مگر اینکه از حد معتاد بیرون رود یا واقف شرط نموده باشد حد معینی را و تعدی شده باشد و اگر مفارقت نماید بمکانی را از مدرسه بدون عذر مشهور این است که حق او باطل شود از آن مدرسه مطلقا و اگر با عذر باشد در سقوط آن خلاف است و چنانچه ناظر و متولی وقف تفویض نظر و مصلحت بصوابدید او شده باشد اشکالی نیست چه منوط بصوابدید او میباشد بهر نحوی که او صلاح داند از آن قرار معمول خواهد داشت و اگر تفویض مطلق نشده باشد خالی از اشکال نیست فصل مشهور آن است که معادن مشترک است



توضیح
بجهة آنکه بیرون نمودن او اولی را منهی عنه است پس ترتب نشده بر آن حقی از برای دوم و نیز احتمال داده اند سکوت حق اول را و بطلان نماز دوم را احرام و مشتاند و ثمره آن صحت نماز دوم است بنابر احتمال عدم و عدم آن بنابر احتمال اول والله اعلم

توضیح
بعضی گفته اند قول مشهور را بزوال حق او و احتمال بقای حق او مطلقا هم داده و بعضی تفصیل داده اند میان طول مدت و قصر او

میان مردم و اختصاصی بامام ندارد و بعضی گفته‌اند مخصوص بامام است آنچه در زمین او باشد مثل زمین موات و آنچه از معادن ظاهر باشد و توقف بر احیا نداشته باشد و در زمان غیبة امام اخذ و تصرف در ان جایز است و آنچه توقف بر احیا داشته باشد مالک شدن ان توقف دارد بر اذن امام با حضور او و با غیبة امام جایز است اخذ او مثل سایر انفال و احتمال ملکیة با احیا هم دارد مثل احیاء ارض چون معدن نیز تابع زمین است و معادن دو قسم است ظاهر و باطن ظاهر ان است که جوهر ان ظاهر شود بدون عملی مثل نفط و سنگ سیا و سرمه و کبریت و قیر و امثال ان و مشهور ان است که اینها با حیا مملوک نشوند و تحجیر یعنی سنگ چیدن دور زمین آن اولویة حاصل نشود که مختص ان شخص شود و دیگری را شرکت با او نرسد چه تحجیر مقدمه احیا میباشد و احیاء در اینجا جاری نیست پس حکم تحجیر نیز جاری نباشد و چنانچه دو نفر سبقة نمایند با زیاده بر معدنی پس اگر یک کدام پیشتر برسد مقدم است و اگر با هم برسند و جمع ممکن باشد هر دو قدری اگه خواهند بردارند و الا قرعه میزنند اگر قابل قسمة نباشد و اگر باشد حاکم شرع کسی را تعیین کند که میان ایشان قسمة نماید و همچنین در صورت تنگی معدن و فابحاجة هر دو نماید لیکن هر دو با هم نتوانند برداشت بعلة تنگی مکان برداشتن نیز بجهة تقدم هر یک قرعه انداخته شود و همچنین هرگاه بر سر نهر یا چاهی ازدحام کنند و جمع ممکن نباشد مشهور ان است که اگر تغلب کند یکی بر دیگری حرام کرده لیکن ملک او نیست و اگر بجانب ملک زار زمین موات باشد که اگر کسی چاهی بکند بجنب ان و اب بسته شود در ان نمک شود ملکیة ان زمین با حیا صحیح است و اگر تحجیر کند مختص او خواهد بود و معادن باطنه که ظاهر نشود جوهر ان مگر بعمل و معالجه مثل طلا و نقره و فیروزه و مس و سرب و غیر ان مشهور این است که ملک امام نیست و جمعی از فقها ملک امام دانسته‌اند و قول ایشان خالی از قوتی نیست و مشهور ان است که معادن باطنه بعد از عمل و رسیدن بمقصود که احیا او است مملوک میشود و بدون عمل بمنزله تحجیر خواهد بود که افاده اولویة میکند از غیر نه ملکیة و اگر در روی زمین باشد یا پوشیده باشد بخاک کمی که احیا صدق نکند بان بدون جمع و ضبط مملوک نشود مثل معادن ظاهره و هرگه مالک معدنی شد مالک حریم ان نیز باشد و حریم معدن آن قدری است که ریشه و واینده و خاک ان را در انجا میریزند و راه تردد بان و آنچه موقوف علیه عملی که در ان لازم است باشد و اگر کسی احیا کند زمینی را و معدنی در ان ظاهر شود مالک ان خواهد بود و مخصوص او است در زمان غیبة و بنا بر قول دیگر مال امام باشد **فصل** اصل در اب ان است که مباح باشد بجهة هر کس و لیکن گاهی ملکیة عارض ان میشود مثل آنکه از اب مباح بردارد در کوزه یا مشک

یا قره

یا قره یا غیران و ضبط کند ~~تدریس~~ نمایان آنچه در ان صورت مخصوص ان کس است و ملک او است و انواع تصرفات در ان میتواند کرد و کسی دیگر بدون اذن او در ان تصرفی نمی تواند نمود و همچنین است چاهی یا چشمه را که در زمین مباح درآورد بنیة ملکیة انتقال او میشود و بنا بر مشهور و اقوی و اگر چاهی را حفر کند در زمین مباح یا چشمه را درآورد اما بدون قصد ملکیة بلکه بجهة منتفع شدن مثل اینکه در سفر در میان بیابان منزل نمودند بجهة آب خوردن معطل اند اهل قافله و زمین را حفر نمودند بقدر نیم ذرع یا بیشتر آب برآمد و استعمال نمودند در ان روز بجهت مصرف تا وقت بار کردن قافله پس ظاهر این است که ان آب ملک حفر کننده ان نمی شود لیکن مادامی که در آن منزل هستند حفر کننده ان اولی است از دیگران با ان اب و بعد از آنکه کوچ کردند و رفتند جمعی دیگر در انجا منزل کردند حلال است بر ایشان منتفع شدن از ان و چنانچه بعد از ان با ز حفر کننده مراجعت نمود بر سر اب مشهور ان است که مثل دیگران است و اولویة ندارد و اگر در زمین مملوک کسی چشمه یا چاهی در آورد ملک او میشود و احتیاج بنیت ملکیة ندارد و ابی که مملوک کسی شد میتواند ان را بکیل و وزن فروخت و چنانچه در حوض یا خمره یا جای محصوری باشد بمشاهده و دیدن نیز میتواند فروخت و مشهور ان است که فروختن اب همه چشمه یا همه چاه جایز نیست چون مجهول است و بتدریج بر میاید و زیاده میشود و مبیع مخلوط میشود بغیر مبیع و بعضی تجویز نموده اند بیع و صلح ان را حیث بانفراده یا بتبعیة زمین والله اعلم و چنانچه چاهی را کسی حفر کند و برساندن ان را باب مباح مثل رودخانه و شط و غیر ان و از ان اب مباح داخل ان چاه شود آنکه چاه کنده اولی است بان آب و دیگری را نمیرسد که مزاحم او شود و زمین آن چاه نیز ملک او است میتواند فروخت و بخشید و مشهور این است که اب نیز ملک او است مثل ابی که از چاه در اید و لیکن هر کس وضو و غسل و سایر استعمالات از چاه مزبور میتواند نمود نظر بشاهد حال مگر در صورتیکه منع کند مالک چاه از ان و هرگاه ملاک جمعی با شند در یک اب جمع شوند و ملک همگی باشد قسمة شود میان ایشان بقدر سهم و رسد هر یک یا بقیمة نمودن خود اب یا بنوبة و اگر مباح باشد و وفا بهمگی در یک وقت نکند و راضی نشوند بتقدیم بعضی بر بعضی ابتدا شود بکسی که ملک او در سر اب واقع است بشرط آنکه اول احیا ملک خود را نموده باشد یا مشتبه باشد مقدم در احیا یا موخر و ملک او اب داده شود بعد از ان سر داده شود اب بجهة ان کسی که ملک او بعد از ان واقع است و همچنین و اگر از او زیاد نیاید بجهة دوم یا از دوم بجهة سیم چیزی بایشان داده نشود و مشهور ان است که ابرا باید در زمین بکاری

ابدکرده

احداث نموده است

سر داد و زراعت که چنانچه پاک آورده شود برسد بشراک یعنی بجاییکه بند نعلین بسته میشود و اگر درختان است
از مقوله نخل یا غیر قدم و این تحدید چون در احادیث واقع شده و غالبا اماکن و اراضی حجاز است که زمینها
در پستی و بلندی مساوی اند لهذا محمول بر صورت تساوی زمینهاست و اگر اختلافی داشته باشد در پستی
و بلندی بحیثیتی که اگر همه را بان نسبت آب دهند آب در زمین پست زیاده از زمین بلند می ایستد هر یک بحدیکه
لایق آن است و معتاد است بان نسبت آب دهند و چنانچه کسی خواهد زمین مواتی را احیا کند و از همین آب مباح
آب دهد که صاحبان ملک تقدم دارند در آن پس اگر آب مزبور بحدی است که وسعت دارد که کفایه همگی کند منع
نمی توان کرد آن را و الا میتوانند صاحبان املاک او را منع کنند هرچند زمینی را که او احیا کرده یا میخواهد احیا کند
نزدیکتر باشد بسر آب چه در حقیقتی که معتبر است در ملکیت و احیا میباشد و آبهای چشمهای مباحه و چاههای مباح و
غدیرهای بزرگ که آب باران در آن جمع شود و رودخانهای بسیار بزرگ مثل فرات و دجله و نیل و غیر آن
یا رودخانه کوچکی که بخودی خود جاری شده و کسی آن را بنیت تملک جاری نساخته باشد همه مردم در آن مساوی
میباشند و هر کس از آن چیزی بردارد بدون قصد ملکیت اولی بان خواهد بود و اگر بردارد بقصد ملکیت ملک
او شود

## باب پنجاهم

در مسایل صید و ذبایح است و در آن نیز فصول چند است **فصل** حیوان
ماکول اللحم را بدو قسم تذکیه توان کرد **قسم اول** حیوانی که توان بر آن دست یافت از گوسفند و گاو و شتر و غیر
آن و آن را یا ذبح یا نحر که طریق هر دو مذکور خواهد شد باید تذکیه نمود **قسم دویم** حیوانیکه نتوان بر آن دست یافت
بعلت عاصی شدن یا غیر آن خصوصا در حیوانات وحشیه صحرائی مثل گاو کوهی و بز و امثال اینها و از آن پی کردن
و انداختن بهر قسمی که ممکن شود با آلت صید و امثال آن باید تذکیه کرد و صید کردن دو معنی دارد اول در تحت ید
و تصرف خود در آوردن حیوان وحشی است که وحشی بودن او اصلی باشد نه عارضی مثل آهو و گور و بز و غیر
اینها که حلال گوشت باشد و آلت صید یا غیر آن را از وحشت و امتناع بیرون آورده مسخر و منقاد سازد و این قسم
از صید بهر آلتی که توان از گرفتن و مسخر نمود از سگ و شبکه و آلت جارحه دویم پی کردن و کشتن آن بهر نوعی
که از آن زهق روح او بشود با آلت صید بطریقی که حلال شود اکل آن و این قسم بسگ تعلیم داده شده متحقق میشود به
شروطی که مذکور میشود باین معنی که آن حیوان وحشی را که سگ گرفت و مجروح ساخت و صاحب آن سگ وقتی
رسید بر سر آن شکار که مرده یا بحد کشته رسیده که شرعا زنده نیست اکل آن حلال است و فرستادن صیاد

سگ را

سگ را و مجروح ساختن سگ شکار را و در هر جا که واقع شود قائم مقام ذبح خواهد بود در حیوان غیر وحشی که
مقدور باشد گرفتن و کشتن و نگاه داشتن او و اگر سگ معلم نباشد بلکه از آن سگهای هرزه گرد بی تعلیم باشد
و حیوان شکار را بانسبت مذکوره بگیرد حلال نمی شود و همچنین بغیر سگ از حیوانات درنده از شیر و پلنگ و باز
و عقاب و غیر آن حلال نمی شود مگر آنکه زنده آن شکار را دریابد و او را ذبح نمایند و جایز است صید
کردن بشمشیر و نیزه و تیر و هر چیزی که آهن داشته باشد مثل کارد و خنجر و غیره و اگر تیر از پهنا بگیرد و بکشد حیوان را
حلال میشود در صورتیکه آلت آهن داشته باشد و اگر آهن نداشته باشد بلکه چوب حلبی تراشیده باشند
و سر آن تیز باشد پس اگر سوراخ کند بدن حیوان را و بکشد حلال میشود و اگر از پهنا بگیرد و سوراخ نکند بلکه بصدمه
آن را بکشد حلال نمیشود و اگر چیزی باشد که سنگین باشد و بثقل خود بکشد حیوان را نه بپاره کردن و زخم کردن
بدن مثل سنگ و قالمه سنگ حلال نمی شود خواه عضوی از آن را پاره کند یا نکند و شرط نیست در حلیت صید
که بیک آلت بمیرد بلکه پس اگر چند تیر باو زند که هر یک از اینها کشنده باشد و بهمه اینها کشته شود حلال میشود خواه
همه اینها حلال باشد یا بعضی از اینها و شرطاست در کلب معلم سه چیز **اول** آنکه هر وقت صاحبش آن را سر
دهد و بجاید باو شکار را برود و تعاقب کند **دویم** آنکه هر گاه صدا زند و آن را باز دارد از رفتن برگردد **سیم**
آنکه صید را بگیرد و نگاه دارد و نخورد گوشت آن را یا خون او را هر گاه بخورد ضرر ندارد و باید این امور از او مکرر شود
تا اینکه مظنه قوی بهم رسد که سگ شکاری شده و در عرف گویند که این سگ شکاری است و بعد از آنکه عرفا
آن را سگ شکاری گفتند چنانچه بر سبیل اتفاق و ندرت مخالفت نماید ضرر ندارد و شرطاست در فرستادن
سگ و انداختن تیر آنچه در تذکیه شرطاست و شرایط تذکیه بعد از این مذکور میشود و از جمله اینهاست مسلمان
بودن پس چنانچه کافری یا ذمی سر دهد بجهة شکار حلال نمیشود خواه حربی باشد یا ذمی و طفل ممیز در حکم مسلم
است و شرطاست که بفرستد از برای صید کردن پس اگر سگ بخودی خود برود از عقب شکار بدون آنکه
از اصحابش سر دهد آن شکار حلال نشود و اگر او را باز دارد از رفتن از عقب شکار و برود و بگیرد صحیح است
و بسم الله گفتن نیز واجب است و شرطاست در حلیت آنچه را سگ می کشد و چنانچه بسم الله را در وقت سر
دادن گوید مجزی است و بعد از سر دادن و قبل از گرفتن سگ شکار را اگر فراموش نموده باشد در ابتدا و بعد
از آن متذکر شود و بگوید نیز مجزی است و اگر عمدا باشد خالی از اشکال نیست و محل تامل است و اگر بالمره فراموش

کە گفتن بسم الله را حلال است و اگر جاهل بسمله باشد و ترک کند بسم الله را محل اشکال است و اگر کسی
سگ خود سر دهد و دیگری بسم الله گوید صید حلال نمی شود و تسمیه که شرط حلیه است چه در اینجا و چه در ذبح
و نحر خصوص بسم الله نیست بلکه ذکر خدا اگر مقرون به تعظیم باشد مثل سبحان الله یا الحمد لله یا الله اکبر یا
لا اله الا الله و بعضی گفته اند مثل اللهم اغفر لی و اللهم ارحمنی و اللهم صل علی محمد و آل محمد نیز مجزی است
بلکه بعضی مجرد اسم خدا را یاد کردن مجزی دانسته اند و احوط آن است که یکی از آن چهار لفظ که یکی از تسبیحات
اربع است بیرون نباشد و عربی باشد پس غیر عربی مجزی نیست علی الاحوط و شرط است در حلیت صید سگ
یا به تیر که مردن آن از جراحت حاصل شود پس اگر به سبب صدمه یا دویدن و رنده یا اعانه حیوانی یا انسانی
دیگر اتفاق بیفتد مردن آن مجزی نیست و اگر غایب شود صید از نظر و حیات او برقرار باشد و بعد از آن آن را
مرده بیابد حلال نیست مگر آنکه علم بهم رسد که از جراحات مرده بلکه ظن قوی نیز مجزی است علی الاقوی
فصل هرگاه تیری بیندازد و باد برساند تیر را به صید و آن را بکشد حلال می شود هر چند اگر باد امداد نمی کرد
نمی رسید و اگر تیر بر زمین برسد و باز جستن نموده و برسد و بکشد نیز حلال می شود و هرگاه بسم الله گفت و تیر را
به صیدی نمود و خطا کرد و به صیدی دیگر رسید و آن را کشت نیز حلال می شود و صیدی که حلال می شود به کشتن سگ
یا آلت دیگر او را در غیر موضع ذبح و تحقق شرایطی که در کیفیت ذبح مذکور می شود حیوانی است که ممتنع باشد یعنی
باختیار دست ندهد و کسی بر او ظفر نیابد باختیار خواه وحشی باشد یا انسی باشد که وحشی شده باشد یا عاصی
شده باشد یا در چاه یا در گودالی افتاده باشد که متعذر باشد ذبح یا نحر آن پس در این صور مذکوره هر یک
حلال می شود به کشتن آن در هر موضعی از بدنش که باشد و هرگاه حیوان ممتنع نباشد حلال نمی شود مگر به ذبح
یا نحر پس هرگاه جوجه حیوان ممتنع یا که هنوز آن جوجه به حد امتناع نرسیده و تیری بیندازد و کشته شود حلال
نیست و هرگاه پرنده و جوجه را که هنوز به حرکت نیامده باشد یعنی ممتنع نشده باشد با هم به یک تیر بکشد آن جوجه
حرام و آن پرنده حلال است و اگر تیری بیندازد به هوا بر مرغی و او بیفتد در آب و بمیرد حلال نیست مگر آنکه
معلوم شود که ... است و صید کردن به آلت غصبی جایز نیست و صید حرام نمی شود بلکه ملک همان صید
کننده می باشد نه مالک آلت خواه سگ باشد یا سلاح دیگر باشد بلی بر صید کننده است که اجرة المثل آلت را
به مالک بدهد و هرگاه سگ صیدی را به دندان بگیرد موضع دندان سگ از آن صید نجس می شود و شستن آن

واجب می شود و لازم است بر صیاد که بعد از آنکه سگ یا تیر را سر داد به جانب صید و رسید یا دو مجروح نمود
از آنکه خود را برساند به صید و تند برود بعد بلکه معتاد باشد که شاید زودتر از مردن او بدان برسد و بعد از
آنکه اهمال نکرد در رفتن و در رسید اگر او را اگر حیات اثر یعنی در وقتی رسید که او مرده بود یا آنکه هنوز
نمرده ولیکن حیات مستقره نداشت و مشرف بر موت بود و او را واگذارد تا مرد حلال می شود و اولی آن است
که هرگاه رسید و چشمان او یا دم او حرکت می کند یا پای خود حرکت می کند از او ذبح نماید و اگر وقتی که رسید
حیات مستقره داشته باشد واجب است که تذکیه نماید از او و اگر سامحه و مسامحه در رفتن کرد و رسید و او
مرده یا حیات مستقره نداشته یا تقصیری از او صادر شد یا اینکه آلت ذبح همراه نیاورد تا مرد مشهور آن است
که حلال نیست و صیاد اگر مشغول شد به گرفتن آلت و کشیدن کارد یا خنجر مثلا و در این اثنا مرد حلال می شود و همچنین
هرگاه وقت تنگ باشد و وسعت تذکیه نمودن نداشته باشد بنا بر اشهر و اقوی و آنچه در آلت صیاد قرار
بگیرد مثل دام و شبکه و هر چیزی که عادةً صید بدان شود ملک صاحبش می شود هر چند بعد از افتادن در دام از
دام جستن نموده و بر روی خاک یا غیر آن بیفتد و بمیرد پس هرگاه صید در گل بنشیند یا مرغی در خانه آشیان
آشیانه بجهة خود بسازد و در آن قرار بگیرد یا ماهی جستن نماید از آب و در کشتی بیفتد بدون قصد تملک ملک
نمی شود و اگر قصد تملکه از اول داشته باشد یا این نسبت که زمین را گل کرده باشد یا خانه را بجهة کبوتر جا
کردن ساخته باشد یا گودالی پر آب بجهة گیر آمدن ماهی نموده باشد در ثبوت ملکیه بمجرد آن خلاف و
اشکال است و هرگاه شکار را از دست خود سر داد پس اگر قصد قطع ملکیه او نموده باشد از ملکیه او بیرون نمی رود
والا مشهور و اقوی این است که بیرون می رود و هرگاه تیری زد به پای آهویی یا عضوی دیگر از آن مثلا که
کمتر از او لیکن شل شد یا طریق اتفاق افتاد که دست یافتن بر آن سهل شد و از ممتنع بودن بیرون رفت
ملک او می شود هر چند از او گرفته باشد پس چنانچه دیگری از او بگیرد ملک او نیست بلکه ملک اولی است و باید
با و بدهد فصل در ذبیحه و کیفیت ذبح آن باید دانست که ارکان ذبح چهار چیز است ذبح کننده و آلت
ذبح از کارد و چاقو و خنجر و غیره و کیفیة ذبح و حیوانی که به ذبح کردن گوشتان حلال می شود و اما ذابح پس کسی
نیست که ذبیحه کافری که ذمی نباشد خواه بت پرست یا آتش پرست یا مرتد باشد یا غیر ایشان حرام است
و در ذبیحه ذمی یعنی یهود و نصاری و مجوس در وقتی که به شرایط ذمه عمل کنند خلاف است مشهور نیز

حرام میدانند و هو الاقوی و ذبیحه سنی حلال است علی الاظهر الاشهر و همچنین سایر فرق شیعه غیر اثنی عشری بلی ذبیحه ناصبی که اظهار عداوت با اهل بیت کند نجس و حرام است و ذبح زن مسلمان صحیح است
و خواجه و زن حایض و جنب و طفل غیر بالغ مسلم در صورتیکه درست تواند ذبح نمود و اما آلت تذکیه
پس شرط است در ان که با تمکن و اختیار از اهن باشد پس غیر آهن اختیارا صحیح نیست هر چند از معادن
باشد مثل مس و روی و طلا و نقره بلی در حالت تعذر و اضطرار مجزی است بشرط آنکه درست رکها را
ببرد اگر چه از چوب یا شیشه یا سنگ تیزی باشد و در دندان و ناخن خلاف است و احوط و اولی
منع است و اما کیفیت ذبح پس در ان چند چیز معتبر است اول قطع کردن حلقوم و مشهور ان است
که چهار عضو بریده شود یکی مری که جائی است که اب و نان از ان راه فرو میرود و حلقوم که ممر نفس
کشیدن است و دو جان یعنی دو رگ کلفت که در دو طرف حلقوم واقع است و در نحر شتر زدن
نیزه یا کارد یا خنجر در گودالی که در پایین گردن متصل بسینه واقع است دیگر بریدن رگها و حلقوم لازم
نیست دوم استقبال قبله در ذبح و نحر پس هر گاه عمدا اخلال بان نماید حرام میشود و اگر فراموش
کند حرام نیست و جاهل بمسئله در اینجا مثل ناسی است یعنی حلال است و کسی که اعتقاد بوجوب استقبال در ذبح
نداشته باشد ظاهر این است که ذبیحه ان نیز حلال باشد مثل جاهل بمسئله و احوط ان است که ذابح و ذبیحه
هر دو رو بقبله باشند و هر گاه در بیابانی باشد که جهت قبله بر او معلوم نبوده باشد اعتبار قبله ساقط میشود
سیم تسمیه یعنی اسم خدا را به تعظیم یاد نمودن بتفصیلی که مذکور ساختیم پس عمدا اگر ترک کند حرام میشود
و سهوا مجزی است و جاهل بمسئله در اینجا مثل عامد است یعنی مجزی نیست چهارم نحر و ان مخصوص بشتر
میباشد و در باقی حیوانات ذبح لازم است پس اگر ذبح کند یا نحر کند گوسفند را مثلا و بمیرد حلال نمی شود
و هر گاه چنان کند و نمیرد و بعد از ان انچه مخصوص او است شرعا بعمل آورد بعضی حلال دانسته اند و ان
خلاف احتیاط است و جدا کردن سر از بدن مکروه است بنا بر مشهور و هو الاقوی و اگر حرام هم
بدانیم گوشت حرام نمی شود و این در صورت عمد است و ضرر ندارد و در پوست کندن حیوان پیش
از سرد شدن بدن ان یا بریدن عضوی از اعضای آن پیش از سرد شدن خلاف است مشهور و اقوی
کراهت است و بعضی حرام دانسته اند و ان احوط است و شکستن گردن پیش از مردن نیز مکروه است



و همچنین رگ گردن کشیدن عمدا بنا بر مشهور و اقوی و چنانچه حرام هم دانیم گوشت حرام نمی شود علی الاقوی
و مکروه است کارد را از زیر کردن یا داخل کردن فرو کردن در رگها و حلقوم را بریدن رو به بیرون و بعضی
حرام دانسته اند و مکروه است حیوانی را کشتن در حالتی که حیوانی دیگر نگاه کند بان و شب کشتن تا طلوع
فجر نیز مکروه است و روز جمعه پیش از ظهر مکروه است و در حدیثی وارد شده در اداب ذبح کردن که هر گاه
خواهی حیوانی را ذبح کنی دست و پای او را سرده و مبند و مرغ را بعد از کشتن سرده و گوسفند را بند
بگیر پشم و موی او را و دست و پای گاو را ببند و دم او را سرده و شتر را دستهای ان را ببند تا زانوی ان
و پاهای او را سرده و اما ان چیزیکه تذکیه بران واقع میشود پس بدانکه تذکیه واقع نمی شود بر انسان و بر
حیوان نجس العین مثل سگ و گراز و واقع میشود بر هر حیوان ماکول اللحم باین معنی که تذکیه باعث حلیت
گوشت و طهارت ان میشود و هر قسم استعمالی مگر انچه شرعا منع شده و اشهر و اقوی ان است که بر حیوانات
درنده مثل شیر و پلنگ و گربه کوهی و روباه واقع میشود باین معنی که طاهر میشود و استعمال آن جایز میشود
و طهارت حیوانیکه تذکیه شده موقوف بر دباغی نیست و بعضی شرط دانسته اند و مشهور این است که بر
حشرات مثل موش و سوسمار واقع نمیشود و در مسوخ مثل فیل و میمون و کرگ خلاف است فصل هر گاه
مرغی گریخت و پرواز نمود از جمله حیوان ممتنع خواهد بود و در تذکیه ان انچه در ممتنع مذکور شد معتبر است پس
میتواند تیر یا شمشیر یا نیزه بان بیندازد و چون بیفتد از ان ضربت و بان برسد و حیوة داشته باشد از ادراک ذبح
نماید و الا حلال است و خلاف است میانه علما در اینکه ادراک تذکیه حیوان بحرکت او و خروج خون از محل
ذبح یا نحر او هر دو معتبر است یا حرکت بتنهائی یا هر یک از این دو تا و مشهور قول اخیر است و توضیح این مطلب
بر نهج حق باین نحو است که حیوانیرا که مردنی باشد یا به جاری یا حیوان دیگر ان را اشکسته باشد یا افتاده باشد
از کوه یا بلندی و شکسته شده باشد و مشرف بر موت شده باشد و حال خواهند ان را تذکیه کنند که حلال شود
ملاحظه باید نمود اگر علم حاصل شود باینکه بالفعل مرده است و حرکت او حرکت مذبوح است مثل حرکتی که گوسفند
یا مرغ کند بعد از کشتن پس ان حیوان میته است و قابل تذکیه نیست و همچنین اگر ظن قوی حاصل شود و اگر علم
بعدم موت او و هنوز بهم نرسیده باشد هر چند بدانند که خواهد مرد این نزدیکی آن زنده و قابل تذکیه است و
بتذکیه حلال میشود و اگر مشتبه شود احوال ان حیوان و ندانند که مرده است یا زنده باید رجوع کنند بحرکت

وبرگشت وخروج دم از محل ذبح ونحر ان بعد از تذکیه وظاهر این است که هر یک از این دو تا بتنهائی کفایه میکند
چنانچه مذهب مشهور است و هرگاه ذبیحه را بکشد این لسته که بعضی از آن چهار چیز را که در تذکیه شرط است بجا
و بعد از ساعتی بعضی دیگر را تمام کرد ظاهر این است که حلال شود وانچه فروخته میشود در بازار مسلمانان از ذبایح
ولحوم و جلود حلال وطاهر است وتفحص از حال ان ضرور نیست خواه در دست کسی که دیده شود که معلوم
باشد اسلام او یا مجهول باشد یا مسلمی باشد که ذبیحه ذمی را حلال داند یا حرام داند ومرجع در معرفت بازار
مسلمانان بعرفست و در حدیثی وارد شده که غالب اهل آن مسلم باشند **فصل** انچه در اب بمیرد از ماهی
در غیر شبکه وحظیره که بجهة جمع شدن ماهی مرتب شده است حلال نیست وتذکیه ماهی بان است که زنده انرا
گرفته شود یا در خارج اب زنده گرفته شود خواه بیرون اورنده ان از آب مسلمان باشد یا کافر اما هرگاه در دست
کافر دیده شود حلال نیست تا علم بهم رسد که در خارج آب مرده یعنی بعد از اخراج او و تسمیه و سایر شرایط ذبح
دران معتبر نیست و هرگاه ماهی از اب جستن نماید بخشکی وآن را بگیرد کسی و زنده باشد هنوز حلال است و اگر
نگیرد ان را در خارج اب تا بمیرد خلافست واحوط عدم اکل ان است و هرگاه بگیرد او را دو دفعه از دست او
در رود و در آب بیفتد و بمیرد حلال نیست و هرگاه در شبکه یا حظیره بمیرد و زنده و مرده اش بهم مشتبه شوند مشهور
این است که همه حرام است و بعضی حلال دانسته اند و زنده خوردن ماهی حلال است بنابر مشهور واقوی و
ذکوة ملخ بهمان گرفتن ان است زنده و شرط نیست که گیرنده ان مسلمان باشد بلکه همین قدر که علم حاصل شود
که زنده گرفته است کافیست بنابر مشهور واقوی واگر مرده بگیرد حلال نیست و ملخی که هنوز پر برنیاورده و در
پرواز مستقل نشده حلال نیست وانرا دبا گویند و بچه حیوان ماکول اللحم که از شکم او بیرون اید بعد از تذکیه مادرش
اگر خلقت ان یعنی اعضای ان تمام نباشد خوردن ان حلال نیست و همچنین اگر از شکم جسته براید حلال نیست هر
چند تمام الخلقه باشد در صورتیکه خود ان بچه تذکیه نیافته باشد هرگاه تمام الخلقه براید و روح دران حلول نکرده باشد
و مادرش را تذکیه کرده باشد حلال است و از جمله تمامیت خلقه ان است که پشم و موی وکرک بر روی پوست روئیده
باشد و هرگاه تمام الخلقه براید و مادرش تذکیه شده باشد و حیات داشته باشد خود آن جنین یعنی بچه که از شکم مادر بر اید
مشهور متاخرین حلال میدانند اما اگر حیات مستقره داشته باشد محتاج بتذکیه علیحده میدانند اما جمعی از فقها حلال
میدانند خواه حیات ان مستقره باشد یا نه و حرام میدانند خوردن ان را وهو الاحوط **باب نوزدهم در اطعمه**

واشربه است و دران است فصولی چند **فصل** خلافی نیست در اینکه ماهی که فلس داشته باشد حلال است
از حیوانات ابی وانچه بصورت ماهی نیست از اقسام حیوانات بحری حرام است خوردن انها و ماهی که فلس نداشته
باشد مثل مارماهی و سگ ماهی حرام است علی الاشهر الاقوی و هرگاه در شکم ماهی حرام گوشت ماهی حلالی یافت
شود ظاهر این است که حلال است و تخم ماهی حلال حلال و ماهی حرام حرام است و در صورتیکه مشتبه باشد
هرکدام خشونت و زبری داشته باشد حلال است و هرکدام ملاست و نرمی داشته باشد حرام است بنابر
مشهور واقوی **فصل** خلافی نیست در حلیة گوشت گاو و شتر و گوسفند و مشهور مکروه میدانند گوشت اسب
و خر و استر را هرگاه اهلی باشند و بعضی حرام دانسته اند و اول اقوی است و در نظر حقیر گوشت استر کراهتش
بیشتر است و بعد از ان گوشت خر و بعد از ان گوشت اسب و گوسفندی را که خود تربیت کرده باشد بدست خود
و در خانه بسته باشد کشتن ان مکروه است و حیوانات وحشیه از گاو کوهی و بز کوهی و گوسفند کوهی و آهو حلال است
و گوره خر نیز حلال اما نخوردن ان بهتر است و گوشت سگ و گراز بجنس و حرام است و هر حیوان درنده خواه بچه
بزند و با ناخن بدرد و خواه بدندان و نیش بدرد مثل شیر و یوز و پلنگ و کفتار و گرگ و گربه و روباه و غیران
حرام است و مسوخات نیز حرام است و خرگوش و سوسمار و حشرات الارض از مقوله مار و عقرب و موش و
جلپاسه و موشک و کیک و شپش و موش خرما و لاک پشت و خارپشت و خز و سمور و سنجاب و سایر حیوانات
بری حرام است و بعضی احادیث صحیحه که دلالت بر حلیة اغلب انها میکند محمول بر تقیه است چون اهل سنت
همه اینها را حلال میدانند و عمومات قران و احادیث نیز تخصیص داده میشود باحادیث شیعه و اجماع تابعین
اهل بیت یعنی فرقه ناجیه محقه شیعه بر حرمت مذکورات و از حیوانات پرنده انچه مخلب داشته باشد یا ناخن
یا بچه بدرد حیوانی از خود ضعیفتر را خواه ضعیف باشد مثل باشه و کرکس یا قوی باشد مثل باز و شاهین و عقاب
و چرخ حرام است و در کلاغ خلاف است جمعی مطلقا حرام دانند و بعضی سیاه بزرگ که لاش خوار است
و در کوهها نشیند و سیاه سفید را حرام میدانند و زاغ و اغبر که کوچک و خاکستری رنگ و در غالب اوقات
در زراعتها می نشیند حلال میدانند و خفاش یعنی کورکوره که روز نمی بیند و شب می بیند نیز حرام است
اجماعا و طاوس نیز حرام است و زنبور و مگس و پشه داخل خبائث اند که خداوند عالم در قران حرام کرده و
قاعده کلیه در حرمت حیوانات پرنده و حلیة انها ان است که هر حیوانیکه در وقت پرواز کردن بالهای

خود را بیشتر بر هم زند و کمتر بالهای خود را صاف بگیرد حلال است و هرگاه بیشتر صاف بگیرد حرام است و هرگاه
گرفتن و بر هم زدن مساوی باشد حرام نیست و همچنین هر حیوانیکه چینه دان یا سنگدان یا صیصیه یعنی خاری
که پشت پای او میباشد چنانچه در خروس و کبوتر هست نداشته باشد حرام است و هر کدام که یکی از اینها را داشته
باشد حلال است خواه حیوان بری باشد از طیور یا بحری باشد و در خطاف یعنی پرستوک خلاف است و
اقوی آن است که اینها مکروه است لکن احوط ترک اکل آن است و هدهد نیز مکروه است و کشتن و اذیت رسانیدن
آن نیز مکروه است و فاخته نیز مکروه است و قبره نیز مکروه است و حباری که در زبان فارسی آنرا هوبره گویند
نیز مکروه است و کبوتر بهمه اقسام آن حلال است و دراج و تیهو و قمری و کلنگ و مرغ و صعوه و گنجشک
با اقسامش حلال است و تخم طیور تابع گوشت اینها میباشد در حلیت و حرمت و هرگاه تخمی در جائی دیده شود
و معلوم نیست که تخم حلال گوشت یا حرام گوشت است آنچه طرفین آن مختلف باشد یعنی یکسر آن باریک و یکسر
آن پهن باشد حلال است و آنچه هر دو سر آن ساوی باشد حرام است **فصل** حیوانیکه غذای خود کند
فضله انسان را تا آنکه گوشت بدن او روئیده شود از آن و نمو کند آن غذا در بدن آن حیوان خواه یک روز
و یکشب باشد یا بیشتر یا تعفن در گوشت یا بدن او ظاهر شود یا نشود یا چهل روز بشود یا نه بلکه همین قدر که مشخص
شود در عرف و عادت که گوشت بدن آن از آن روئیده شده و نمو بدن او از آن شده اعم از آنکه
در ضمن آن چیز دیگر هم بخورد یا محض عذره غذای او باشد چنین حیوانی حرام گوشت میباشد و حیوان جلال
بنا بر مذهب مشهور طاهر است و نجس نیست و همین که قطع شد از آن غذا خوردن فضله انسان باین نحو که
از او ببندند که علف دستی پاک و حلال دادند تا حدیکه بازعاده صادق آید که گوشت بدن او از علال دور
شده حلال میشود و در شتر تحدید شده بچهل شبانه روز اجماعا و در گاو نیز بعضی چنان گفته اند و مشهور بیست
روز اکتفا نموده اند و در گوسفند مشهور ده روز است و پنج و هشت و چهارده نیز در بعضی احادیث وارد شده
و در اردک و مرغ خانگی سه روز است و پنج روز و بیشتر نیز بعضی گفته اند و احوط مراعات اکثر این تقدیرات است
با شهادت عرف و عادت و در ماهی جلال مشهور شده استبرا آن را یکشبانه روز قرار داده اند و چنانچه
حیوانی شیر گرازی را بخورد پس اگر استخوان او بسته نشود از شیر او و گوشت او روئیده نشود از آن مکروه است
و سنت است که استبرا کنند بهفت روز بآنکه علف بدهند بآن بطاهری حلالی و اگر شیر خورد باشد بلند



توضیح
چنانکه مستفاد می شود
از فتاوی اصحاب

توضیح
در کراهت اکل آن تامل بیشتر

اقسام کبوتر قماری که کبود است
و ورشان که سفید است و دبسی
که سرخ است و دراج نیز حلال است

توضیح
ابو الصلاح تعمیم حکم نموده است در همه گوشت
و فقها قول او را ضعیف شمرده اند و
در تحدید جلال میان فقها خلاف است
چنانکه اشاره نموده است بانها مؤلف
علامه و مناط اصدق اسم جلال است

توضیح
در مشهور و شیخ و ابن جنید مکروه داشته اند
مطلق و بعضی تفصیل داده اند پس گفته اند
که اگر غذای آن عذره خالص است حرام است
و اگر غالب غیر عذره باشد مکروه است و صاحب
کفایه ترجیح داده است قول دوم را

توضیح
و بعضی سه روز گفته اند

توضیح
و صدوق اکتفا نموده است به یک روز

بان شیر حیوانی حلال را مدة هفت روز و اگر گوشت و استخوان او روئیده شده باشد از شیر گراز گوشت
او حرام و نسل او نیز حرام میباشد و چنانچه شیر حیوان نجسی یا حرام گوشت دیگر را خورده باشد مثل سگ یا غیر
آن بعضی از علما گفته اند این حکم که در شیر گراز جاری و مذکور شد در آن جاری نمی شود لکن احوط ترک اکل آن
است و هرگاه حیوان حلال گوشتی شراب بخورد آنچه در شکم آن یافت شود از دل و جگر و احشاء و امعاء
آن خورده نشود و گوشت را بشویند و بخورند و هرگاه حیوان حلال گوشتی بول بیاشامد شکم آنرا بشویند
و بخورند و حیوان چهارپا یا غیر چهارپا را هرگاه وطی کند آدمی حرام میشود و آنچه از او نسلی بهم رسد بعد از او
بعد از وطی کردن انسان او را نیز حرام میشود و واجب است کشتن آن و سوزانیدن آن باتش اگر حیوانی
باشد که مقصود از او سواری نباشد مثل گوسفند و بز و امثال آن و اگر مشتبه شود آن حیوان وطی شده
در میان چند حیوان دیگر مثل یک گوسفند در میان صد گوسفند مثلا باید صد گوسفند مزبوره را دو نصف
نموده و قرعه باید که هر نصفی که آن در آن نیست حلال است و نصف دیگر را باز دو نصف نمایند و آن نصف
را باز دو نصف نمایند و همچنین تا یکی بماند و آن یکی را ذبح کنند و بسوزانند و هرگاه حیوانی باشد که مقصود
از آن سواری باشد مثل خر و اسب و استر او را اخراج کنند از آن بلد و مجثمه نیز حرام است و آن در میان
عرب جاهلیت سابق بر این مصطلح بوده که حیوانی را در نشانه میگذارده اند و تیراندازی میکرده اند تا
می مرده و منقوذه و آن آن است که زخمی و ضربتی بآن حیوان میزدند و از او ذبح نمی نمودند و صبر میکرده اند
تا بمیرد و منخنقه و آن حیوانی است که بخفه کردن بمیرد و موقوذه آن است که بیمار شود حیوان و بیماری آنرا
بحال کند تا از حرکت بیفتد و بمیرد و متردیه آن است که از مکان بلندی او را پرتاب کنند تا خورد شود و بمیرد
یا در چاهی میندازند تا بمیرد و نطیحه آن است که حیوانی دیگران را شاخ زند و بمیرد و ما اکل السبع آن است
که درنده حیوان را بدرد و قدری از او را بخورد و او بمیرد و ما ذبح علی النصب آن است که در جاهلیت متعارف
بوده که حیوانی از بت یا درخت یا سنگی می نمودند که ذبیحه او را از برای خدا نبوده و اسم خدای را بر آن جاری
نمی ساختند و ان تستقسموا بالازلام اشاره است بآنچه در جاهلیت میانه عرب متداول بوده که ده نفر با هم
شتری را میخریده اند و هفت نفر را صاحب سهم در سهام شتر قرار میداده اند و سه نفر را بی سهم در سه ده هر یک
از ایشان اسمی داشته اند و اسم ده نفر را در ده رقعه از چوب یا تخته یا تیری می نوشته اند یا علامتی قرار می

توضیح
گفته اند که این حکم در وقتی است
که در همان حال او را بکشند
علامه تخصیص بچهارپا داده است

توضیح
هرگاه عدد اینها زوج باشد تنصیف آن
چنانکه در بعضی روایات معتبر است و اگر
فرد باشد باید که دو قسم نمود چنانکه در
اکثر عبارات فقها است

توضیح
الهم از قواعد جاهلیت بوده است
و هر یک از حرام است چونکه گوشت اینها

داده اند بعد از آن بر هم سزده اند ده رقعه را و یک رقعه در میان آورده اند هر کدام از آن سه نفر میم
درسد نامش بر میاید ثلث قیمة شتر را از او میگرفته اند و باز بر هم میزده و بر میآوردند اسم یکی دیگر از
سه تا که در وی اند ثلث دیگر از قیمت شتر را بر او الزام میکرده اند و باز بر هم میزده اند و اسم سیم از این
سه نفر که بر وی اند ثلث دیگر را نیز از او میگرفته اند که الحاصل قیمة شتر را از آن سه نفر میگرفته اند که بی رسد
و حصه از شتر قرار داده بودند بعد از آن شتر را میکشته اند و آن هفت نفر صاحب سهم میان خود
قسمت میکرده اند که از قیمة شتر هیچ نداده بودند و میخورده اند و بان سه نفر که قیمة شتر را داده بودند
هیچ نمیداده اند و مجموع اینها را بعد از اسلام جناب اقدس الهی حرام نموده و در قرآن مجید اشاره باینها
فرموده چنانچه میته را نیز حرام فرموده و سگ و گراز را لیکن از میته حلال است چیز یکه حیات بان حلول
ننموده یعنی روح حیوانی بان تعلق نگرفته مثل پشم و موی و کرک و پر هر گاه ببرند یا بکنند اما محل اتصال
پوست را بشویند و بعضی گفته اند که با کندن حلال نیست و اقوی خلاف آن است و همچنین حلال است
شاخ و سم و دندان و تخمی که پوست اخری بران کشیده شده باشد و در شیر یکه از پستان میته بدر آید
خلاف است مشهور قدما حلال میدانند و مشهور متاخرین حرام و هو الاحوط و الاولی و هر چیزی که از
زنده جدا شود حکم میته دارد مثل دستی یا رانی که از بدن حیوان جدا شود و آن هنوز زنده باشد
گوشتی که از بدن او جدا شده حکم مرده دارد و خوردن و سایر استعمالات او حرام است و همچنین دنبه
او را اگر قطع کند هیچ قسم استعمالی از او جایز نیست حتی سوزانیدن در زیر آسمان و هر گاه مخلوط شود
گوشت حلال با گوشت حرام و معلوم نباشد که کدام میته و کدام تذکیه شده است باید از همه آن گوشتها
اجتناب نمود و در بعضی از احادیث صحیحه وارد شده که بیع نماید بکسی که حلال داند میته را از کفار
لیکن جمعی از علمای ما آنرا نیز جایز ندانسته اند و بعضی گفته اند که بر روی آتش بنهند هر چه خود را بهم کشیده
مذکی و حلال است و هر چه از هم واشده حرام است **فصل** سنی و خلافی نیست در اینکه چهار چیز است
از حیوان که حرام است خوردن اینها خون و سپرز و قضیب و بیضتین و شیخ طوسی و جماعتی از علما یازده
چیز دیگر را ضم نموده اند شکل و زهره و بچه دان و فرج و حدقه چشم و مثانه که محل بول است و رگ پشت که در
کشیده است تا دنبالی کمر و غدد و علبا و ذوات الاشاجع و خرزه و چنانچه سپرز را با گوشت کباب یا طبخ

نمایند پس اگر سپرز سوراخ و شکافته نشده باشد یا آنکه سوراخ باشد و گوشت بالای سپرز باشد گوشت
حرام نیست و اگر سپرز سوراخ و شکافته باشد و بالای گوشت باشد حرام است و قلوه و اذن القلب که گوشک
گویند از آن مکروه است و اجسام نجسه مثل بول و عذره انسان یا هر حیوان غیر ماکول اللحم حرام است و هر
مایعی که نجس در آن بیفتد و حکم شود به تنجس آن نیز حرام است بخلاف جامد مثل شیره یا روغنی که در زمستان
منجمد شده باشد همان قدریکه متصل نجاست است و مخلوط با وست نجس و باقی طاهر است و هر چیز را که کافر
برطوبت مباشر شود و ملاقات کند نجس است خواه ذمی باشد بنابر مشهور یا حربی باشد اجماعا و گل و خاک
و سنگ و کلوخ نیز حرام است خوردن اینها مگر خاک قبر جناب سید الشهداء و خامس آل عبا علیه افضل التحیة
والثنا بقصد استشفا بقدر یک نخود و زیاده تر جایز نیست و در خوردن گل ارمنی و گل مختوم بجهة استشفا و امثال
اینها خلاف است و بعد از این مذکور خواهد شد و هر چیز یکه ضرر به بدن رساند خواه کشنده باشد مثل سموم یا مزاج را
متغیر و فاسد نماید پس هر چه مضر به بدن باشد کم و بسیار آن بیک نسبة باشد حرام است مطلقا و هر چه بان طریق
نباشد حرمت آن بقدر ضرر رسانیدن است بحسب مظنه از هر راهی که باشد اضرار آن و حرمت شراب
نیز از ضروریات دین است خواه شراب انگور باشد یا جو یا خرما یا هندبا یا غیر آن از اقسام شرابها و چیز
که بسیار آن مستی آورد و مست کند کم آن نیز حرام است و شیره انگور که آن را افشار دهند و آب آن را بگیرند
چنانچه بجوش بیاید خواه بخودی خود یا بواسطه آتش حرام میشود و مراد از جوش آمدن آن است که آنچه در زیر است
بالا بیاید و نجس نیز هست و چنانچه آب انگور در دانه انگور بدون آنکه فشار داده شود بجوش بیاید بعضی از علما
گفته اند همین حکم دارد و آن محل تامل است اگر چه احوط اجتناب از آن است و شیره انگور حلال نمیشود بعد از جوشیدن
مگر آنکه دو ثلث آن برود و یک ثلث آن باقی بماند یا سرکه شود و بران اسم سرکه صدق کند و مشهور میان علما
آن است که شیره مویز حرام نیست و همچنین شیره خرما لیکن احوط ترک آن است و هر چه مخلوط شود باینها که مذکور
شد یا قطره از اینها بریزد در مایعی اینها نیز حرام و نجس خواهد بود و بعضی از ربوبات مثل رب سیب و رب انار
و غیره و شربتها هر گاه بوی مسکر یا طعم آن در آن ظاهر شود باعث حرمت آن نمیشود بشرط آنکه خودش مسکر نباشد
و خونیکه جهنده باشد در وقت ذبح شود بحسب حرام و نجس است قطعا و خونیکه بعد از کشتن گوسفند یا شتر یا گاو یا هر
حیوان حلال گوشتی در آن بماند حلال است و خونیکه در حیوان غیر ماکول اللحم تخلف کند و بماند تابع آن است

و در حرمت و نجس نیز هست و هر خونیکه از حیوانی در آید که نفس سائله داشته باشد هر چند چنده نباشد و از رگها نیاید و بسیار نباشد حرام و نجس است و خون ماهی پاک است لیکن در حلیت آن اشکال است و همچنین هر حیوان که نفس سائله نداشته باشد و چنانچه دیگی بر روی آتش مملو از گوشت و مرق باشد و بجوش شد و قدری خون در آن ریخته شود و بجوش شدن خونها تمام شود بعضی از علما گوشت و مرق را حلال دانسته اند لیکن مشهور آنست که مرق نجس است و گوشت را بعد از تطهیر توان خورد و در روغنی که نجس شده باشد به افتادن نجسی در آن فروختن آن جایز است بکسی که حلال داند و قیمه آن مباح است و آنچه نجس العین باشد مثل دنبه گوسفند مرده بیع آن مطلق و انتفاع از آن جایز نیست و خمیر هرگاه نجس شد بپختن پاک نشود بنا بر مشهور و اقوی و بول هر حیوانیکه غیر ماکول اللحم باشد نجس و حرام است خواه نجس العین باشد مثل سگ و گراز یا پاک باشد مثل شیر و پلنگ و بول حیوان ماکول اللحم طاهر است و در حرمت آشامیدن آن خلاف است مگر بول شتر بجهة استشفا و احوط ترک آن است و همچنین است [illegible] و آب دهان انسان و آب بینی و عرق او و بعضی از فضلات او و باقی حیوانات غیر ماکول اللحم و احوط اجتناب است از اینها و شیر تابع حیوان است در حرمت و کراهت و عدم آن و شیر الاغ وارد شده است در احادیث جواز شیر

**فصل** مشهور میان علما آنست که موی گراز نجس است و احوط آن است که هیچ قسم استعمال از آن نکند از جمله هر حیوان نجس یا میته کشته و مشهور آن است که هرگاه گوشتی یافت شود و معلوم نباشد که مزکی است یا میته است بر روی آتش انداخته شود اگر خود را هم کشید مذکی است و اگر از هم واشد میته است و این قول ... است ولیکن از قراین و امارات چنانچه ظاهر شود که مزکی است ظاهر این است که کفایت میکند و خوردن از مال غیر بدون اذنش جایز نیست و همچنین است هر قسم تصرفی مگر در دو موضع **اول** خوردن از خانه کسانیکه جناب اقدس الهی در قرآن مجید مرخص فرموده که وَلَا عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ أَن تَأْكُلُوا مِن بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ آبَائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ إِخْوَانِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَوَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَعْمَامِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخْوَالِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خَالَاتِكُمْ أَوْ مَا مَلَكْتُم مَّفَاتِحَهُ أَوْ صَدِيقِكُمْ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَن تَأْكُلُوا جَمِيعًا أَوْ أَشْتَاتًا یعنی نیست بر شما تنگی و حرجی از آنکه بخورید از خانهای خود یا پدران خود یا مادران خود یا برادران یا خواهران یا عموها یا عمه ها یا خالوها یا خاله ها یا غلام و کنیز شما یا وکیل خرجی که ناظر و متوجه در خانه شما باشد که تصرف در مال شما کند و بخورد بدون اذن شما و صاحبخانه که شما مهمان او هستید در آنخانه یا دوست و صدیق شما خواه در

حضه ایشان

حضور ایشان و باتفاق ایشان بخورید یا متفرق و جدا جدا باشید در خوردن و مراد از خانه خود خانه ایست که منسوب باین شخص خورنده باشد و بعضی گفته اند خانه زوجات و عیال است و بعضی گفته اند شامل اولاد است و علی کل حال این حکم شامل اولاد هست یقینا و بعضی از علما آبا که پدرانند شامل اجداد و امهات که مادرانند شامل جدات دانسته اند و برادر و خواهر اعم از این است که پدر و مادری هر دو باشند یا یک کدام و همچنین اعمام و اخوال و در حدیثی وارد شده که صداقت بحدی باشد که از جیب او بدون اذن او پول در آورد و بره و دو تصرف که پست تر از خوردن باشد مثل نشستن و نماز کردن و خوابیدن در خانه و بر روی فرش ایشان و وضو ساختن با آب ایشان نیز جایز است و آشامیدن و وضو ساختن و غسل کردن از قنات مملوک غیر یا چاه و دولاب و نهر جایز است ظاهرا چه شاهد حال شهادت میدهد برضای صاحبان آنها **دویم** خوردن از میوه باغ یا مزرعه غیر که بر سر راه واقع شده باشد و کسی از آن راه عبور کند مشهور میان علما و اقوی جواز آن است بشرط آنکه به قصد خوردن نرود و فاسد نکند و بهمراه خود چیزی حمل ننماید و علم یا مظنه بعدم رضای صاحب نداشته باشد و بعضی از علما آنرا مطلقا جایز ندانند خوردن را و آن احوط است و هرگاه کسی چیزی نجس مثل شراب بخورد آب دهان او طاهر است مادامیکه متغیر نشود به نجاست و همچنین اگر کسی سرمه نجسی بکشد اشک چشم او طاهر است با عدم تغیر و در صورت اشتباه و عدم علم حکم بطهارت او شود و شراب اگر سرکه شود حلال است خواه بخودی خود شود یا بعلاج لیکن در صورت معالجه کرده است خواه آن چیزیکه در شراب ریخته شده بجهة سرکه شدن مثل نمک بعینه موجود و باقی باشد یا آب شده باشد علی المشهور و الاقوی و اگر سرکه بسیاری بر روی شراب بریزند تا آنکه آنرا استهلاک کند حلال نیست و طاهر نیست علی الاشهر الاقوی هر چند آن شراب هم سرکه شده باشد و همچنین اگر در سرکه شراب بسیاری ریخته شود که آنرا استهلاک کند آن سرکه نیز نجس است علی الاقوی و هر چه را جنب و حایض مباشر شوند و مامون در احتیاط از نجاسات نباشند مکروه است خوردن و آشامیدن از سؤر ایشان و مسکرات را بدواب و حیوانات دادن جایز است ولیکن مکروه است بنا بر مشهور و اقوی لیکن باطفال غیر بالغ دادن حرام است

**فصل** هر چیزیکه حرام دانستیم تناول آن را مخصوص بحالت اختیار است و در حالت اضطرار جایز است چنانچه جناب اقدس الهی فرموده فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ و همچنین فرموده فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِّإِثْمٍ و مراد از باغی آن است که خروج بر امام زمان

نموده‌اند و از جمله باغی است کسی که خود مضطر باشد و مضطری دیگر بقدر سد رمق چیزی داشته باشد و این مضطر
جبر نماید آن مضطر را و بگیرد از او و محافظه نفس خود نماید و او را در معرض تلف بیندازد بلکه لازم است که
خود را واگذارد برزاق حقیقی تا بمیرد یا از راه دیگر فرجی بجهة او حاصل شود و عادی قطاع الطریق است
و بعضی گفته‌اند کسی است که زیاده از قدر ضرورت تناول کند یا مقدار سیری بنا بر قول دیگر و در حدیثی
(بگیرد زیاده از مقدار سیری توضیح)
وارد شده است که عادی دزد است و باغی کسی است که بشکار رود بقصد لهو و لعب نه از راه احتیاج تحصیل
قوت بجهة خود و عیال و اضطرار بخوف تلف میشود و بمظنه کفایت میشود اگرچه ضعیف باشد و همچنین خوف
مرض شدید یا زیادتی آن یا طول آن یا بترسد از آنکه اگر نخورد عاجز شود از پیاده رفتن و از قافله باز
ماند و از بازماندن از ایشان بر عرض خود یا مال خود یا نفس خود یا عیال خود بترسد و بقدر سد رمق
تناول میتواند کرد یقینا و زیاده بر قدر سیری جایز نیست اجماعا و مشهور این است که زیاده بر سد رمق
نیز جایز نیست بشرط آنکه رفع حاجت و ضرورت او باین شود و در صورت ضرورت واجب است چه ترک آن
(و اگر نشود جایز است توضیح)
موجب اعانت بر اثم است و در صورتیکه مضطری متمکن شود از بجای بر داشتن و تصرف نمودن در مال
غیر و آن غیر محتاج و مضطر نباشد مثل او بر آن غیر واجب است که با وی بدهد در صورتیکه آن مضطر مسلم یا ذمی
یا معاهد باشد و هرگاه با و ندهد بجبر امیتواند از او گرفت بلکه جنگ و قتال با وی میتواند نمود و در صورتیکه
مضطر قیمة آن ماکول را داشته باشد که بدهد و آن مالک ماکول قیمة بخواهد از او بر مضطر لازم است که قیمة را
با وی بدهد هرچند زیاده از ثمن المثل بخواهد و هرگاه در حالت ضرورت مالک ثمن نباشد آیا لازم است که بعد از
یسار و تمکن از ثمن بدهد ثمن از آن یا نه خلاف است میان علما و هرگاه متمکن شود مضطر از میته و مال غیر پس اگر
آن غیر بدهد طعام خود را با و بدون عوض یا بعوضی که قادر بر ادای آن باشد میته حلال نیست بر او و باید آن طعام
غیر را بگیرد اگرچه زیاده از ثمن المثل باشد و اگر مالک ندهد و نتواند مضطر از او بجبر و قهر بگیرد میته حلال است
قطعا و اگر بتواند که قهرا از او بگیرد یا مالک طعام غایب باشد در تقدیم اکل میته یا مال غیر یا مخیر بودن مضطر میانه
این دو امر خلاف است و ظاهر این است که اکل مال غیر مقدم باشد و اگر یافت نشود غذائی بجهة مضطر مگر شراب ظاهر
این است که محافظه نمودن نفس خود را بآن جایز بلکه واجب باشد و در معالجه و مداوات بشراب خلاف است
و احادیث بسیار وارد شده است در منع از آن و آنکه جناب اقدس الهی شفا در حرام قرار نداده و لیکن

اقوی است

توضیح
حکم شده که مظنه تلف بالاتر است از خوف آن چنانکه ظاهر عبارت کتاب است و گفته‌اند که اضطرار حاصل میشود بخوف تلف و آیا شرط است در آن یقین یا آنکه کافیست محض خوف در آن اشکال

توضیح
بر سد رمق

توضیح
نه محض صحت و جواز که ترک تواند کرد

توضیح
و منع از جبر و گفته است که جایز نیست



اقوی جواز است در حالت اضطرار و خوف ضرر و چاره نداشتن بجز آن و نشستن بر سر سفره که شراب در آن
خورده شود حرام است بلکه بعضی سایر معاصی را بر آن حمل کرده‌اند و خوردن بر سر سیری مکروه است و پر خوردن
و تکیه کردن در حال اکل نیز مکروه است و با دست چپ خوردن و آشامیدن و همچنین و نشستن و تنها پیش از اکل سنت
است خواه طعام مایع باشد یا جامد و با دست خورده شود یا قاشق مثلا و بعد از خوردن نیز سنت است و در
حالت شروع بگفتن بسم الله سنت است و بعد از فراغ از اکل الحمد لله و کمتر از آنکه بر سر سفره هستند بسم الله
بگوید کفایة از باقی می‌کند و در بین چیز خوردن مکرر حمد خدا کند و بهر لونی از طعام اعاده بسم الله نماید
و صاحب مجلس اول دست خود را بر طعام دراز کند و آخر همه دست بکشد و در دست شستن قبل از شروع
اول بشوید و بعد از آن هر که در دست راست او است برگرده با اول و در دست شستن بعد از فراغ بعکس یعنی
هر که بر دست چپ او است اول بشوید و دور بزنند تا اینکه آخر کسی که دست خود را بشوید صاحب طعام
باشد و دستها در یکظرف شسته شود و در شروع دست را انگشتان باد بمال و بعد از فراغ از خوردن
پشت بیفتد و پای راست را بر پای چپ بگذارد **باب بیستم** در غصب است و در آن است فصولی
چند **فصل** غصب یعنی تسلط یافتن بر حق غیر است بنا حق و هرگاه تعدی نماید بر کسی بدون اینکه دست او
(خواه مال و منفعت و خواه غیر آن توضیح)
مستقل باشد بر مال او آن را غصب نگویند بنا بر مشهور هرچند فعل حرام نموده پس چنانچه کسی را منع نماید از سکنی
در خانه خود یا حیوان بسته او را سر دهد یا سر داده او را نگاه دارد تا تلف شود یا نگذارد او را که بر فرش خود
بنشیند یا مال یا متاع خود را محافظه نماید تا تلف شود ضامن نخواهد بود بنا بر مشهور و بعضی ضامن میدانند خصوصا
هرگاه منع کردن مذکور باعث شود بر تلف آن و همچنین هرگاه منع نماید از فروختن متاعش تا تلف شود مثل چیزهائی
که زود فاسد میشود مثل میوه‌ها و تخم مرغ و سبزیها و امثال آن و هرگاه کم شود ارزش آن در بازار یعنی ارزان
شود و عین و صفت مال او بر قرار باشد ظاهر این است که ضامن تفاوت قیمة نباشد و بعضی ضامن دانسته‌اند
و هرگاه بنشیند بر فرش او یا سوار بشود بر چهارپا بدون اذن و رضای او غصب است خواه بقصد غصب باشد
یا نه و خواه مالکش را بجبر بدواند و بیرون کند یا از چهارپا پائین کند یا نه و بعضی گفته‌اند تا از موضعی که
مالک آن او را گذارده بیرون نبرد و نقل نکند غصب نمی‌شود بمجرد نشستن و سوار شدن و همچنین است
در هر منقول و غصب عقار و املاک نیز متحقق میشود باثبات ید بر آن بدون اذن مالک خواه او را بیرون

توضیح
و در بعضی روایات مذکور است که بر چپ بخوابد

توضیح
و در حدیث آمده است که مکروه است بر سر طعام بیشتر ... و بعد از خوردن طعام ... استعمال ...

توضیح
بنا بر آنکه معتبر دانسته‌اند در تحقق غصب استقلال ید غاصب را در مغصوب

کند در جای او بنشیند یا مستولی بران شود وکلید های او را بگیرد هر چند هیچ داخل نشود واگر با صاحب
خانه با هم بنشینند قهرا مشهور این است که ضامن نصف خانه میباشد در صورتیکه مالک مانع شود از هر
قسم تصرفی در نصف نه همان حجره سکنا و در صورتیکه ضعیف باشد و منع نکند مالک را از سایر تصرفات
از بیع و هبه و امثال آن الا بدون اذن وقهر انشسته باشد در انجا غاصب نیست وضامن نیست لیکن اجرة
المثل سکنای خود را باید بدهد وبعضی گفته اند هیچ ضامن نیست واگر سکنا نماید در اطاق معینی ومانع شود
مالک را از تصرف دران غصب نموده است ان اطاق را واگر جلو حیوانی بگیرد وبکشد ومالکش سوار بران باشد
ضامن است بجهة اینکه مستقل است باثبات ید بران وهمچنین اگر براند او را واگر مالکش سوار باشد بر او
وقوی باشد وقدرت داشته باشد بر دفع آنکه جلو او را گرفته است ویکشد یا آنکه میراند او را ضامن نیست
والا ضامن است وکنیزک حامله را هرگاه غصب کند ضامن طفل او نیز هست پس اگر سقط کرد و ما در
تفاوت میانه حامله وبی حمل را باید بدهد واگر تلف شد بعد از وضع حمل الزام میشود بقیمة او ودر تلف
هرگاه چیزی را غصب کند که مملوک نباشد ومالیه نداشته باشد مثل آدم آزادی را مشهور این است که ضامن
نیست که ضامن نیست از غاصب دیگر بجنایة وتقصیر وتفریطی که بر جان او بشود یا عضوی از اعضای
او خواه بعنوان مباشر باشد یا سبب شود پس چنانچه بدون اینکه از جانب او باشد خواه از جانب خدا
باشد مثل اینکه بیمار شود وبمیرد یا از جانب دیگران مثل حرق وغرق وبعضی از علما قایل شده اند که طفل
کوچک اگر بمیرد بسبب خارجی مثل افتادن دیوار بر او یا گزیدن مار یا عقرب او را ضامن است بعلة اینکه
طفل کوچک نمی تواند دفع نمود موذیات را از خود وباید کسی اغلب اوقات متوجه او شود واین علة
سبب را مقدم داشتند و مثل طفل کوچک است کسی که عاجز باشد از دفع مهلکات از خود وهرگاه حر
حبس نماید شخص کارگری را واو را بکار باز ندارد ضامن اجرت او نیست بخلاف مملوک کسی دیگر را که
ضامن اجرت خدمة وهر قسم منفعتی که از او بایدیه باشد واگر استیجار نماید حر را برای عملی در مدت غیر
معینی واو را حبس نماید مدتی که تواند عمل را بجا آورد واو را از هر عملی باز دارد بعضی از علما بر این اند که اجر
بر ذمه مستاجر قرار نمیگیرد وبعضی گفته اند قرار میگیرد واول اظهر است واما مملوک یا حیوانی را که اجاره
نماید مدتی بجهة عملی واو را باز دارد از ان عمل وحبس نماید بدون عمل اجرت بر ذمه او قرار میگیرد وحقی که





او از منفعت دارد ساقط میشود وکسی که تلف کند چیز مملوکی یا منفعت مملوکه را مثل اینکه بکشد حیوان مملوکی را
یا بسوزاند درخت کسی را یا تفویت منفعتی نماید مثل سواری حیوان وسکنای خانه ضامن میشود هر چند غاصب
نگویند او را بحسب اصطلاح وهمچنین ضامن است هرگاه احداث عملی نماید در ملک غیر یا در مباحی مثل
شارع وبازار که باعث وسبب تلف بشود اما او را متلف نگویند در عرف مثل آنکه چاهی در ملک غیر
بکند یا چیزی بیندازد در راه که باعث لغزش وافتادن مترددین بشود وهرگاه سبب ومباشر تلف با هم
جمع شوند مثل اینکه کسی چاهی کنده ودیگری کسی را بناگاه انداخت در ان چاه ضامن آن کسی است که
انداخته یا آنکه کسی سعایة کند نزد ظالمی بر کسی وآن ظالم بر او تعدی کند ضامن آن شخص ظالم است
وآنکه سبب شده گناهی بجهة خود تحصیل کرده واگر کسی امر کند بجلاد که او را بکشد وجلاد قتل نماید قصاص
بر جلاد است اما در اینجا آمر را حبس نمایند تا بمیرد وکسی را که مجبور نمایند بر اتلاف مال کسی آن جبر
کننده ضامن است وآنکه مباشر تلف است ضامن نیست وهرگاه کسی آب سر دهد در ملک خود یا آتشی
بیفروزد در ملک خود از برای مصلحة کار خود واز قدر حاجت خود زیاده روی نکند وعلم یا مظنه
باینکه خرابی وافسادی وتعدی بملک همسایه بشود نداشته باشد وباوجود این مرا تبا تفاق بیفتد
که ضرر وتعدی بملک همسایه شود ضامن نیست واگر از قدر احتیاج زیاده روی کند یا علم ویا
مظنه بهم رساند بتعدی واتفاق بیفتد که خرابی وفسادی بغیر لاحق شود قطعا ضامن میباشد وظاهر این
است که هر یک از این دو امر در ضمانت کافی است وبعضی از علما هر دو را شرط دانسته اند وهرگاه
طفلی را در شیر خانه بیندازد یا حیوانی را که ضعیف باشد از محافظه خود ودرنده او را بدرد ضامن
خواهد بود واگر گوسفندی را غصب نماید واو از گرسنگی بمیرد یا حبس نماید مالک گله را از محافظه گله
خود وتلف شود ظاهر این است که ضامن است در صورتیکه تلف شدن آن مستند بفعل غاصب باشد
که اگر او چنان نمیکرد تلف نمی شد واگر افسار یا پابند حیوانی را باز نمود واو گریخت یا زنجیر از پای دیوانه
گشود واو فرار کرد یا قفس را باز نمود ومرغی که در ان بود پرید واز او گریخت ضامن است وهرگاه در خانه را
باز نمود ودزدی داخل خانه شد ودزدی نمود یا غلام عاقلی را از زنجیر کرده بودند زنجیر او را باز نمود و
وبعد او فرار کرد یا بدزد اعلام کرد که فلان مال در فلان اطاق است ودزد رفت وان مال را دزدید

توضیح
بجهت قوت سبب

توضیح
بجهت ضعف سبب

توضیح
بجهت ضعف سبب و قوت مباشر

توضیح
بجهت قوت سبب

ضامن نیست حتی در فرض سیم علی الاقوی الاشهر و اگر سر خیک را باز نمود و انچه در خیک بود در
زمین ضامن است و اگر عملی کند که بمعونه ان عمل زلزله یا باد تلف کند ظاهر این است که ضامن
نیست مثل اینکه خیک روغن یا شیره را بدیوار یا چوب و تخته مضبوط نموده بود خیک را از دیوار یا
تخته دور نمود و سر اثرا نیز باز کرده بر زمین باز داشت و بزلزله یا باد تند افتاد و انچه در آن بود در
و اگر یکی سر انرا باز نمود و دیگری انرا انداخت و ریخت ضامن کسی است که انداخته نه اینکه باز نموده
و اگر سر انرا باز نمود اما چون منجمد شده بود نمی ریخت آزاد و افتاب گذارد تا اب شد و ریخت ظاهر
این است که ضامن باشد و هر یکی از عقود لازمه مثل بیع و صلح و هبه معوضه یا ذی رحم و امثال
انها که صحیح انها مضمون است هر گاه فاسد باشد بعلة انتفاء شرطی از شروط ان و قبض بعمل اید
تلف شود نیز مضمون است یعنی چنانچه این بیع اگر صحیح میبود و مشتری تصرف در مبیع مینمود و بعد
از تصرف مشتری تلف میشد از کیسه مشتری رفته بود و ثمن مبیع را میبایست بدهد حال که بیع
مزبور بعلة انتفاء شرطی از شروط فاسد شده مشتری تصرف نموده مبیع بیع فاسد را و در نزد او
تلف شده باید از عهده بر آید و قیمه ان را رد نماید بایع و همچنین چیزیکه قیمه ان را معین نموده باشد
و برده باشد که اگر خواست برداده و پول ازا بدهد یعنی بخرد مثلا و الا پس بدهد عین مزبور را و ان
را مقبوض لسوم گویند و ان عین در نزد ان شخص که گرفته تلف شد مشهور و اقوی این است که نیز
مضمون است **فصل** واجب است بر غاصب که عین مغصوبه را رد نماید مادامی که باقی
و اگر چه متعسر شده باشد چوبی را که غصب کرده باشد و داخل عمارت نموده باشد یا انکه بر روی ان بنائی نموده باشد
بر غاصب لازم است که انرا اخراج کند و رد ببوی مالک نماید اگر مطالبه نماید و چنانچه در بین اخراج
نقصی و عیبی در عین مغصوب بهمرسد ارش ان نقص و عیب را نیز رد نماید و اگر عین مغصوب را مخلوط نماید
بمال خود یا غیر بنوعی که شاق باشد جدا کردن و تعیین نمودن ان جایز است بر مالک که تکلیف تعیین
و رد عین باو نماید و هر گاه رخت خود را دوخته باشد بریسمان یا ابریشم مغصوب و ممکن باشد که
عین ابریشم را بکشد و بیرون آورد الزام کند او را بران و چنانچه نقصی رخ دهد از عهده بر اید و اگر
بالمره تلف شود ضامن همه قیمه ان باشد و اگر عیبی در مغصوب حادث شود ضامن ارش او خواهد

بلو بر جمت

توضیح
پس اگر قیمت ان زمین معین نخواهد
و برده و باقی افراط تلف شود
ضامن نیست و در دست ان
بر وجه امانت شرعی خواهد بود

توضیح
بجهت عروض نسبتی که عدالیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

توضیح
و اگر با ترهیج شده باشد [illegible]
قیمت [illegible]
از برای او [illegible]



بود هر چند عیب از جانب غیر غاصب باشد و اگر عیب سری باشد که بتدریج زیاده شود تا بالمره تلف کند مثل
تر شدن گندم و نمکی رطوبت در ان مشهور و اقوی ان است که رد نماید همان معیوب را با ارش نقصانی
که حادث شده تا وقت رد نمودن و در خصوص نقص که بعد از ان حادث شود چنانچه ممکن شود مالک
فروختن معیوب بعد از رفع فاصله و گرفتن قیمه ان یا منتفع شدن از ان دیگر ضامن ان نقص متجدد نیست
و الا ضامن هست و اگر متمکن شود از اصلاح معیوب که دیگر سرایت نکند نیز ظاهر این است که ضامن نیست
و اگر قیمه بازار ان تفاوت کند بدون اینکه نقصی در اجزاء آن بهمرسد همان عین را باید رد کند
و ضامن ان نقص نیست و هر گاه مغصوب تلف شود اگر مثلی باشد ضامن مثل او است و مثلی ان است که اجزاء
ان متساوی و منافع ان قریب بیکدیگر باشد مثل حبوبات و روغنها و اگر مثل مغصوب موجود نباشد یا
اهمال کند تا مفقود شود باید قیمت ازا بدهد و مشهور ان است که قیمه وقتی را باید بدهد که بدل را باید تسلیم نماید
و اگر مغصوب مثلی نباشد بلکه متقوم باشد قیمه ان را باید بدهد و مشهور ان است که قیمه روز غصب را بدهد
و ظاهر حدیث صحیح دلالت بران دارد و بعضی گفته اند قیمه روز تلف را باید بدهد و احوط ان است که اعلی القیم
از روز غصب تا روز تلف را قیمه بدهد و طلا و نقره مثلی میباشد بنا بر مشهور و اقوی پس اگر کسی انها را غصب کند
ضامن مثل انها است بحسب وزن و عدد اگر زرگری در ان نشده باشد و اگر مثل انها متعذر باشد قیمه کنند بنقد
غالب در بلد اگر مخالف باشد ان با نقد بلد بحسب جنس و اگر مختلف باشد بحسب وزن که وزن یک کدام زیاد
تر از دیگری باشد جمعی گفته اند قیمت ازا از نقد غالب بلد نتوان گرفت چه ربا لازم اید بلکه قیمه کنند از غیر جنس
جنس و قیمه را بدهند تا از ربا سالم شود و بعضی گفته اند ربا مخصوص بیع است و در این مقام جاری نیست پس از
نقد بلد توان قیمه را گرفت و احوط قول اول است و اگر طلا یا نقره ساخته باشد بعضی گفته اند که مثل ازا بحسب
وزن و صنعه بدهد و قیمت زرگری را نیز بدهد و احوط ان است که مطلقا قیمه بگیرد مگر انکه مثل همان ساخته و زرگری
شده بهم رسد که در این صورت بدون اشکال همان مثل را باید بدهد و این در صورتی است که بطریق حرامی ساخته
نشده باشد و الا مثل ظروف طلا و نقره یا الات ملاهی شش و غیره و بت قیمه زرگری اعتبار ندارد و نباید داد بلکه
همان مثل بحسب جنس و وزن کافی است و هر گاه حیوانی را غصب نمود و عیبی از جانب خدا یا غیر غاصب در ان حادث
شد عین انرا با ارش نقصان باید بدهد و تعیینی در قیمه هیچ یک از اعضاء حیوانی شرعا نشده بلکه رجوع بقیمت بازار

و اگر غرض [illegible] باشد [illegible]
[illegible]

باید نمود بنابر مشهور و اقوی و کسی که غلامی را بکشد ضامن قیمت اوست بشرط انکه قیمة او از دیه حر زیاد تر نه
باشد و اگر زیاده باشد همان مقدار دیه را باید بدهد حاصل اینکه اقل امرین از قیمة او و دیه حر را باید بدهد و اما کسی
که غصب کند غلامی را و بمیرد و در نزد او ضامن قیمة اوست خواه زیاد باشد یا کم و اگر غصب کند او را و بعد
از ان بکشد وی را و قیمة او هم از دیه حر زیاد تر باشد مشهور ان است که ضامن قیمة است مطلقا و اگر دیگری
بعد از غصب او بکشد او را و قیمة او زیاده از دیه حر باشد دیه را قاتل بدهد و زیادتی را غاصب بدهد و اگر غاصب
گوش یا بینی یا عضوی از او را قطع نماید بعضی گفته اند از اد میشود و قیمة او را بمولای عبد باید بدهد و اگر
جنایتی بر غلام نماید غاصب که شرعا مقدری در حر بجهة ان باشد هر کدام زیاد تر باشد از مقدر و تفاوت
قیمة باید بدهد و اگر غیر غاصب جنایت را نماید اقل امرین را او دهد و زیادتی را غاصب دهد و اگر دیه جنایة
مستغرق قیمة او باشد اقوی آن است که هم عبد را رد نماید و هم دیه جنایة را و اگر زیاد شد لسبب جنایة قیمة غلام
مثل اینکه او را اخته نمود نیز رد کند عبد را با دیه جنایة بنابر مشهور و اقوی و اگر متعذر باشد رد عین مغصوبه در
وقتی که مالک مطالبه از او نماید باید مثل را یا قیمة را بدهد و اگر معاوضه و تراضی میان ایشان بران واقع شد
غاصب مالک عین میشود و بعد از قدرت بر عین میتواند مطالبه عین را از او نماید و اگر مالک مثل یا قیمة را
بدلیت گرفته بعلة تعذر عین عین مال مالک خواهد بود با نمایکه از ان بهم رسیده باشد و لیکن بعد از نمود
عین مغصوب ملکیة مالک مر بدل را موقوف بر مایوسی از عین میباشد و متزلزل خواهد بود تا اینکه عین را بگیرد
و تصرف نماید و بدل را پس دهد و بر غاصب است که اجرت المثل مغصوب را بدهد اگر بجهة ان اجرتی باشد بحسب عادة
از حین غصب تا حین دادن بدل بعلة اینکه ید غاصب ید عدوان است و اما بعد از دفع بدل تا وقتی که عین را رد
نماید پس بعضی گفته اند که واجب نیست و قول بوجوب خالی از قوة نیست و هر گاه غصب کند دو چیز را که بالاجماع
قیمة انها زیاده باشد از حالت انفراد هر یک از دیگری مثل جفت در یا حلقه یا کفش و تلف شود یکی از ان دو تا
باید رد نماید غاصب انی باقی مانده را با قیمة تلف شده و قیمة جهات اجتماعی مثل اینکه فرض نمایم که قیمة مجموع
تا با هم که بوده ان و هر یک در حالتی که با دیگری باشد پنجهزار دینار و هر گاه جدا باشد از دیگری سه هزار دینار
است باید ان تای باقی مانده را رد نماید با هفت هزار دینار و هر گاه دو نصف نماید باید تفاوت
قیمتی که از پاره کردن بهم رسیده بدهد و اگر غصب کند تای چکمه را که قیمة ان سه هزار دینار است بتنهائی و تای

دو تای



د تای دیگر نزد مالک بماند و قیمة هر یک در حالة انضمام بدیگری پنجهزار دینار باشد چنانچه فرض کردیم و ان تای
مغصوب تلف شود سه هزار دینار را قطعا باید غاصب بمالک بدهد و ظاهر این است که دو هزار دینار دیگر
نیز باید بدهد چه باعث فوت شدن ان تفاوت از کیسه مالک غاصب گردیده و چنانچه تغییر یابد عین مغصوب
بحیثیتی که از اسم و منفعه بیرون رود که بان نام نبرند ان را و ان منفعتی که مقصود بود از ان نیز بعمل نیاید از
ملکیة مالکش بیرون نرود و ملک غاصب نشود خواه تغییر بفعل غاصب باشد یا از جانب کسی دیگر و چنانچه غاصب
مالک عین ان نیست در این هنگام مالک منفعت ان نیز نیست و اگر ممکن باشد که از ان حالت او ا برگرداند و رد
نماید و نقصی در قیمة ان بهم رسد ارش یعنی تفاوت ان نقصان را نیز باید بدهد و اگر مالک راضی شود بانکه بر حالت
لاحقه باقی بماند غاصب نمی تواند رد بحالة اولی نماید و اگر مطالبه نماید که برگرداند از ان حالة اولی باید رد کند
و چنانچه نقصی عارض شود ارش را نیز بدهد و اگر چیزی باشد که رد ان ممکن نباشد مثل اسیا کردن گندم از مالک
خواهد بود بدون عوض و اجرت بر غاصب خواهد بود و نیز ارش نقص را باید بدهد اگر نقصی بهم رسیده باشد فصل
چنانچه مال مغصوب چند دست گردش نماید همه انها ضامن خواهند بود خواه همگی عالم بغصب باشند یا جاهل
یا متفرق بعلة اینکه تصرف در مال غیر نموده اند بدون اذن او ولی انکه جاهل بغصب است اثم نیست و مالک مخیر
است در انکه هر یک را خواهد ضامن نماید و از او مطالبه عین و منفعه کند یا همه را ضامن کند که بالسویه با تفاوت
بر ایشان قسمت نماید و غرامت بکشند یا بعضی را ضامن ساخته مطالبه کند و باقی را واگذارد و اگر دومی عالم
بغصب باشد و مغصوب در دست او تلف شود و مالک رجوع باول نماید اول رجوع بثانی خواهد نمود و در
صورتیکه اختلافی در قیمة بازار در ایندت که در دست هر دو بوده بهم نرسیده باشد و در حالتی که در دست
دومی است قیمة زیاد تر باشد و اگر در دست اول قیمة زیاده بوده بعلة نقصی که بهم رسیده بعد از آن بعلة
اختلاف بازار و غاصب ضامن اعلی قیم باشد مالک نتواند مطالبه کرد مگر از اول و اگر دومی جاهل بغصب
باشد و تصرفی که نموده است تصرف ضمانی باشد مثل عاریه مضمونه ضمان قرار بگیرد بر دومی و رجوع نتواند
نمود باولی اگر غرامت کشید بجهة مالک قیمة انچه تلف شده و اگر تصرفی که نموده است تصرف بعنوان امانت
بوده بدون ضمانت مثل ودیعه و رهن و وکالة ضمان قرار بگیرد باولی مگر انکه دومی خود تلف نموده باشد
یعنی هر گاه دو تلفی که نموده گول خورده باشد مثل اینکه او را مهمانی طلبیده باشد و باو خورانیده باشند از ان مغصوب

ضمان براو لی است بنابر مشهور و اگر غاصب طعامی را که مغصوب نموده بیاورد نزد مالکش و مالک بخورد
از او نداند که مال خودش میباشد رجوع مینماید بران و خلافی نیست در انکه ولد در حیوان غصب تابع
مادرش میباشد خواه مادرش مال غاصب باشد یا غیر او و غاصب ضامن ارش ان حیوان نیز باشد پس هرگاه
غصب کند نری را و بجهاند از بر ماده ولد از صاحب ماده خواهد بود هرچند آن غاصب باشد و چنانچه نقصی حاصل
شود ضامن خواهد بود غاصب و اجرت جهاندن نر بر ماده را باید بدهد غاصب بمالک نر و هرگاه چیزی را
که اجرتی داشته باشد غصب کند و در دست او نقصی بهم رسد مثل اینکه رخت نو بوده و کهنه شده یا حیوان
لاغر شده لازم است بر او که اجرة المثل ایام تصرف را و ارش نقصی که بهم رسیده هر دو را بدهد جدا جدا
و اگر زیاد شود قیمه مغصوب بفعل غاصب مثل تعلیم صنعه و خیاطت ثوب و ریسمان کردن پنبه و آرد کردن
گندم پس آن زیادتی که باعث زیادتی قیمه شده اگر اثر محض باشد و عینی نباشد غاصب مستحق چیزی بعلاوه آن
زیادتی نیست نظر بتعدی که نموده و اگر ممکن است که آن را برگرداند بحالت اولی و راضی شود مالک نمی تواند
رد نماید بحالت اولی چه تصرف است در ملک غیر بدون اذن او و اگر او مطالبه نماید بر غاصب واجب است که
رد کند بحالت اولی و چنانچه نقصی بهم رسد ارش یعنی تفاوت آن را باید بدهد عوض یعنی خرج تفاوت قیمه را مالک
زیادتی و در قیمه بهم رسد از برگرداندن بحالت اولی مطالبه نمی تواند نمود و چنانچه رنگ کند کرباسی را برنگی
که از مال صاحب کرباس باشد پس اگر نقصی بعلت رنگ کردن بهم نرسیده ارش نباید بدهد و اگر نقصی بهم رسیده
باید بدهد و قیمه رنگ را نیز باید بدهد و اگر غاصب از مال خود رنگ نموده پس اگر عینی از رنگ در رنگ شده
مانده باشد بدون رضای مالک نمی تواند آن رنگ را ازاله نماید و اگر مالک اصرار داشته باشد بر ازاله
بر او واجب است که ازاله کند و اگر عینی از رنگ در پارچه رنگ کرده مانده باشد پس اگر ممکن است ازاله
جدا کردن از پارچه بحیثیتی که قیمتی بجهه آن باشد باید ازاله نماید و ضامن ارش اوست اگر نقصانی بدان جهه
در آن حاصل شود و اگر مستهلک شود که چیزی از عین رنگ باقی نماند بعضی از علما گفته اند واجب است بر غاصب
که ازاله آن نماید و مشهور واجب میدانند مطلقا و چنانچه ممکن نباشد جدا کردن عین رنگ از پارچه غاصب
با مالک شریک خواهد بود و چنانچه نقصانی در قیمه پارچه بهم رسیده باشد بعلت رنگ بر غاصب ارش لازم است
و آنچه از قیمه رنگ کم آید بر مالک لازم نیست و چنانچه نقصانی در قیمه پارچه یا رنگ بشود از قیمه ان یا عدم

رنگ قیمه از کیسه غاصب رفته و تفاوت قیمه پارچه را نیز باید غرامت بکشد **فصل** چنانچه چیز مغصوب
مخلوط شود بغیر مغصوب بحیثیتی که تمیز نتوان داد پس اگر بجنس خود مخلوط شده مثل گندم بگندم در حالتی
که مساوی یکدیگر باشند در خوبی و بدی مشهور میان علما آن است که مالک شریک شود با غاصب بالنسبه
و اگر گندم بهتر بگندم زبون مخلوط شده باشد و زبون مال غاصب بوده و بهتر مال مغصوب ظاهر این است
که مخیر است غاصب میانه آنکه از عین مخلوط بدهد یا غیر آن و بعضی گفته اند که مثل صورت سابقه بالنسبه شریک
میباشند و اگر بدتر مخلوط شده ظاهر این است که مالک مخیر است میانه مثل گرفتن یا حق خود را
از عین مخلوط برداشتن با تفاوت نقصان اگر بهم رسیده باشد و اگر مغصوب را مخلوط نموده باشد بغیر
جنس خود مثل اینکه روغن زیتون را بشیره مخلوط کند یا آرد گندم را با آرد جو مخلوط کند مشهور آن است که
معین است که مثل مال خود را بگیرد و منافعی که از مغصوب بهم رسد مال مالکش میباشد بعلاوه اینکه نماء
ملک اوست پس چنانچه اصل را ضامن است غاصب نماء را نیز ضامن است خواه نزد غاصب بهم رسیده
باشد یا بغیر و خواه عین باشد آن نماء مثل شیر و مو و پشم و ولد و ثمره درختان یا منفعه باشد مثل سکنای خانه
و سواری چهارپا و اجرت هر چیزی که عادةً اجرتی داشته باشد و فرقی نیست میانه آنکه عین را استعمال
کند یا نکند و چنانچه استعمال کند و منافعی چند داشته باشد که قیمت آنها مختلف باشد مثل غلامی که خیاط و کاتب
باشد پس اگر استعمال کند آن را در اعلی ضامن آن است و اگر استعمال کند از او منفعه پست تر از آن یا هیچ
استعمال نکند پس احتمال دارد که ضامن اجرت اعلی باشد و احتمال دارد که ضامن حد وسط باشد اگر وسطی نیز
داشته باشد و معتبر است اجرت آن در وقتی که معتاد از برای عمل او باشد مثل روز در بیشتر چیزها مگر آنکه دو صنعه داشته
باشد یکی در روز و یکی در شب که در آن صورت هر دو معتبر است و از او گرفته میشود و اگر چاق شود حیوان
در دست غاصب یا مملوک صنعتی یاد دهد غاصب یا علمی که اجرتی داشته باشد عادة و قیمه او زیاده شود در
دست غاصب بسبب آن ضامن آن زیادتی هم باشد اگر رد کند عین را و لاغر شده باشد یا فراموش کرده باشد
هرگاه قیمه آن کم شده باشد و اگر تلف شده باشد ضامن قیمه اصل است با آن زیادتی و فرقی نیست میانه
لاغر شدن و فراموش کردن بتفریط غاصب باشد یا نباشد بجهه آنکه زیادتی اثر در مغصوب تابع عین میباشد
و غاصب مستحق چیزی بر او نیست پس هرگاه عین که اصل است ملک آن شخص غصب کرده شده باشد و مضمون

بر غاصب باشد این منفعتها نیز مضمون بود و فرقست و اگر قیمة لبیان زیادتی سمن یا تعلیم صنعة قیمة او
زیاد شده باشد و بعد از ان بعلة فراموشی یا لاغری قیمة ان کم شده باشد و بر حال خود باقی باشد
ضامن نیست ان زیادتی را و اگر قیمة زیاد شد بعلة زیادتی صنعتی و بعد از ان صنعة زایل شد
مثل انکه صغیرا که فراموش نموده بود دوباره آموخت ضامن ان زیادتی قیمة نیست که تلف شده چه عود نموده
عود نموده هرگاه آن صنعة را فراموش کرد و صنعة دیگر اموخت کفایت نکند و ضامن اولی نیز باشد **فصل**
مشتری مالک نمی شود چیزیرا که به بیع فاسد خریده باشد و ضامن آن میباشد و اما ضامن اعلای قیمتها است از
روزیکه گرفته و تصرف کرده تا روزی که تلف شده اگر مثلی نباشد یا ضامن قیمة روز تلف میباشد در آن
دو قول است و احوط اول است و اگر بخرد چیزیرا از غاصبی و علم بغصبیت داشته باشد و با وجود آن بگیرد و
تصرف کند او نیز غاصب محض میباشد و مالک مخیر است میانه انکه مطالبه کند از او عین مغصوب اگر باقی باشد
یا مطالبه کند از غاصب اول که بایع باشد و اگر مطالبه نمود از بایع بایع رجوع میکند بر مشتری بعین یا بدل آن و منافعیرا که
استیفا نموده و اگر استیفا نماید پیش از فروختن چیزی از منافع را یا گذشته باشد مدتی که ممکن باشد در ان استیفاء
چیزی از منافع یا رو دهد نقصانی در نزد او که ضامن او باشد ضمان این امور بر بایع است و رجوع مشتری
نمود و اگر رجوع کرد مالک بر مشتری در اموری که مشتری ضامن انها میباشد مشتری نمی تواند که رجوع نماید بر بایع
بعلة اینکه قرار گرفته در ذمة او بسبب تلف شدن یا غیر ان در دست او و رجوع نمیتواند نمود بر بایع بثمن اگر تلف
نموده باشد بایع ثمن را چه خود مشتری با وجود علم داشتن باینکه مبیع مغصوب است و بجهة ان عوض ان ثمن
نخواهد ماند سلط نموده است او را بر تلف نمودن و اذن داده است باو در ان مطلب و اگر ثمن باقی باشد مشهور
ان است که رجوع نیز نمی تواند نمود و بعضی گفته اند که میتواند رجوع کرد و اگر مشتری جاهل بغصبیت بوده و عین مبیع
او باقی است مالک میتواند که عین خود را از او بگیرد و اگر تلف شده باشد بدل ان را بگیرد و رجوع بر بایع نمیتواند نمود
و میتواند که ثمن را از بایع بگیرد اگر عین ثمن باقی باشد و بدل ان ثمن را بگیرد اگر تلف شده باشد پس اگر عوض ... باو
از ثمن باشد در رجوع او بزیادتی بسوی بایع تاملی و اشکال هست و اگر مالک رجوع بر بایع نمود بایع نیز رجوع بمشتری
نمیتواند لیکن در رجوع او بزاید از قدر ثمن که مالک از او گرفته نیز خالی از اشکال نیست و انچه را مشتری غرامت کشیده
باشد از چیزهایی که در مقابل او چیزی باو نرسیده باشد از مقوله نفقه حیوان و کنیز و غلام و تعمیر خانه و غیر آن
رجوع نماید

توضیح
بجهة عموم علی الید ما اخذت حتی تؤدیه و قاعدة کلیة ...

توضیح
و اگر باقی باشد عوض ... میتواند ... مطالبه نمود ... منتفع شده است

توضیح
بجهة انکه داده ثمن بر بایع با وجود علم ...

رجوع نماید بفروشنده که غاصب است و همچنین است ارش نقصان که در مبیع بهم رسیده باشد و مالک از مشتری
گرفته باشد و اگر چیزی باشد که در مقابل ان چیزی عاید مشتری شده باشد از مقوله اجرت سکنای خانه و در دیگر
استیفا نموده باشد یا ثمره ان عین مغصوب مثل میوه درخت یا شیر حیوان یا سواری چهارپا پس در رجوع
بایع بایع غاصب خلاف است و ظاهر عدم رجوع است و چنانچه بذر را غصب نماید و در زمین مالک خود بکارد
یا تخم را غصب نماید و از ان جوجه بهم رساند ظاهر این است که جوجه و حاصل مال مغصوب باشد و بعضی گفته اند
که از غاصب میباشد و اگر شیره انگور را غصب کند و شراب شود یا سرکه شود مال مالکش میباشد و اگر قیمت آن
کم شود تفاوت ان را باید غاصب بدهد و اگر زمینی را غصب کند و تخمی از خود در ان بکارد حاصل از غاصب است
و همچنین اگر درختی از خود در آن بکارد لیکن اجرت زمین را باید بدهد و غرس خود را از ان زمین زایل کند و
گودالها را پر کند و اگر زمین نقصی بهم رساند تفاوت را بدهد و بر مالک لازم نیست که هرگاه اجرت المثل
زمین را غاصب بدهد که زراعة یا غرس او در ان بماند قبول کند و همچنین بر غاصب لازم نیست که اگر مالک
قیمة محصول یا اشجار او را بدهد که او کند قبول کند **فصل** هرگاه نقل کند غاصب چیزی را که غصب نموده بجای
دیگر لازم است بر او که ان را بمحل خود بر گرداند اگر مالک خواهد و اگر ممکن باشد رسانیدن او و با مالک بطور دیگر
نیز مالک مخیر است و اگر مالک راضی شود باینکه در همان مکانیکه برده باشد بگذارد و بر نگرداند نمیتواند برگرداند
و اگر برگرداند می تواند مالک او را الزام نماید باینکه دو دفعه برگرداند بهمان موضع لی اگر مالک گوید که اجره
نقل را من بده و خود را نخواهم نقل بکنم یا نخواهم میکنم بر او لازم نیست که قبول کند و هرگاه مغصوب تلف
شود و در قیمة ان اختلاف کنند مشهور این است که قول غاصب مقدم است با قسم و بسیاری از علما قول مالک را
مقدم داشته اند و خالی از قوت نیست و چنانچه ادعای قیمتی نماید غاصب که علم عادی حاصل باشد بکذب او
قول او مسموع نیست بلکه احتمال دارد که بالمره سخن او باطل و غیر مسموع باشد و اگر غاصب ادعای عیبی نماید در
عین مغصوب و مالک انکار کند قول او مقدم است و اگر فروخته شد غاصب چیزی را و بعد از ان منتقل شود
باو بوجه صحیح مثل بیع یا هبه یا میراث و بگوید بمشتری که من فروختم ان چیزی را که مالک نبودم و اقامه بینه نماید
بعضی از علما گفته اند مسموع نیست بینه او و بعضی گفته اند اگر اقتصار نماید بر لفظ بیع و ضم ننموده باشد بان لفظی را
که دلالت بر ملکیة او نماید قبول میشود و الا رد میشود و هرگاه اختلاف نمایند در تلف شدن عین مغصوب قول غاصب مقدم است با قسم

توضیح
و این قول شیخ در مبسوط ... و قول بعدم رجوع قول محقق ... است

توضیح
بجهة انکه مشهور ...

توضیح
چه کذب او ... باشد

والله اعلم بالصواب والحمد لله رب
العالمین والصلوة والسلام
علی محمد واله الطیبین الطاهرین
قد فرغ من کتابته فی
شهر ربیع الثانی
۱۲۳۹

۳۶۱